

ابوالقاسم فردوسی
داستان رستم و سهراب
از ساینامه

مقدمه و تصحیح و توضیح:
مجتبی مینوی

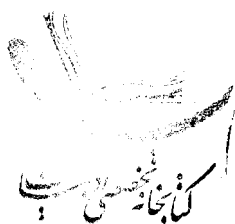


داستان رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی

مقدمه و توضیح و توضیح: بهمنی میرزی

۱	۲	۳	۴	۵
۶	۷	۸	۹	۱۰

ابوالقاسم فردوسی داستان رستم و سهراب از شاهنامه



مقدمه و تصحیح و توضیح

مجتبی مینوی

از انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی
وزارت فرهنگ و هنر

۱۳۵۲

سه هزار نسخه از این کتاب
در چاپخانه وزارت فرهنگ و هنر
در آبانماه ۱۳۵۲ چاپ شد

فهرست مندرجات

داستان رستم و سهراب (دییاجه)	ص ۵
داستان رستم و سهراب (متن)	ص ۲۵
توضیحات و شرح لغات و ابیات	ص ۹۱
تفصیل نسخه بدلها	ص ۱۴۱
ذیل بر توضیحات	ص ۱۸۵

داستان رستم و سهراب

شاهنامه فردوسی عالیت‌ترین اثر و نتیجه آن نهضت ملی و فرهنگی عظیمی است که در قرن چهارم هجری در ایران آغاز گردید. زبان فرس جدید یا فارسی دری که بعد از استیلای عرب بر ایران تولد و تکامل یافت رفته رفته بنیهای حاصل کرده و قابل آن شده بود که در انواع علوم و فنون و رشته‌های معرفت بدان زبان کتابها نوشته شود. شعرائی از قبیل ابوشعب و ابوشکور و حنظله و خجسته و دقیقی و رودکی و شاکر جلاب و شهید و طیان و عماره و منجیک و دیگران ظهور کرده بودند و غزلها و قصیده‌ها و مثنویها گفته بودند؛ وزیران مانند ابوالفضل بلعمی و ابوعبدالله جیهانی و ابوعلی بلعمی به ترجمه و تألیف کتب اهتمام ورزیده بودند؛ کتابها در تفسیر قرآن و در فقه و اعتقادات و طب و تاریخ و جغرافیا و داستان حماسی پهلوانان قدیم ایران نوشته شده بود؛ و بندر فرهنگی وسیع و بارور که وسیله بیان و نشر و اشاعه آن زبان فرس جدید یا پارسی دری بود در زمین خراسان و بتدریج در سایر شهرهای ایران پراکنده شده بود.

سرداری به نام ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی که از حدود ۳۲۰ در طوس بزرگی و فرماندهی داشت در صدد برآمد که جمعی از اهل علم و اطلاع را وادار به تألیف کتابی بنماید در باب تاریخ ایران پیش از اسلام به پارسی دری. پس دستور داد که دستور او ابومنصور المعمری نظارت کند و به اهتمام او این کتاب نوشته شد و در محرم ۳۴۶ پایان رسید. مقدمه‌ای که بر این کتاب نوشته بودند به دست ما رسیده است و نام چهارتن از کسانی که در نوشتن آن همکاری کرده‌اند در آن مقدمه مذکور است: شاج یا ساخ یا ماخ پسر خراسانی از هری، یزدان‌داد پسر شاپور از سیستان، ماهوی

یا شاهی خورشید پسر بهرام از نسا بور ، شاذان پسر برزین از طوس . این کتاب را گویا شاهنامه نام نهاده بودند ، که ما در این مقدمه آن را شاهنامه بنثر یا شاهنامه ابومنصوری می خوانیم .

غیر از این کتاب ، شاهنامه های دیگری نیز بوده است ، از آن جمله شاهنامه ای به نثر به انشای ابوالمؤید بلخی ، و شاهنامه ابوعلی محمد بن احمد بلخی ، و شاهنامه منظوم مسعودی مروزی که سه بیته از ابیات آن در کتاب البدء والتاریخ مقدسی نقل شده است و بنابراین پیش از سال ۳۵۵ هجری که سال تألیف کتاب مقدسی است انشا شده بوده است .

مقدمه شاهنامه ابومنصوری مذکور را پروفیسور نلدکه آلمانی و سید حسن تقی زاده و میرزا محمد قزوینی از پرده خفا به ظهور آوردند و قزوینی آن را از روی نسخه های خطی مختلف تصحیح کرد و منتشر ساخت ، و اطلاعات مربوط به این شاهنامه و سایر شاهنامه های فارسی را که در عهد آل سامان تحریر و انشا شده بود همان سه محقق جمع کرده و در کتابهای مختلف نوشته اند . خود آن شاهنامه ابومنصوری از میان رفته است ، ولی کتابی به عربی در دست داریم تألیف ابومنصور حسین بن محمد مرغنی ثعالبی موسوم به تاریخ غرر السیر ، که جلد اول آن تحت عنوان غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم با ترجمه فرانسه به اهتمام زقنبرگ درپاریس به چاپ رسیده است . در این کتاب از صاحب کتاب شاهنامه یاد می کند و به احتمال قوی مراد از آن مؤلف همین شاهنامه ابومنصوری است . حتی ظن قریب به یقین می رود که اخبار مربوط به شاهان ماقبل اسلام ایران که در این غرر السیر مندرج است ترجمه گونه ای باشد از همان شاهنامه ، منتهی با مراجعه به ماخذ دیگر و استفاده از آنها .

از جمله کتابهای حاوی قصص و داستانهای تاریخی که در اواسط قرن چهارم به فارسی نثری نوشته شد دو کتاب مخصوصاً باید ذکر شود ، یکی ترجمه فارسی تفسیر طبری است که در ۳۵۰ هجری ابوصالح منصور بن نوح امر کرد آن را فراهم آورند ، و دیگری ترجمه تاریخ طبری است که در ۳۵۲ هجری به اهتمام ابوعلی بلعمی وزیر همان پادشاه سامانی تهیه شد . در این دو کتاب هم مبلغی از تاریخ داستانی ایران آمیخته به قصه های اسرائیلی و عیسوی و اسلامی مندرج بود . مطلب را می توان چنین بیان کرد که تاریخ طبری و تواریخ مانند آن مثل کتب یعقوبی و دینوری و مسعودی و حمزه اصفهانی مجموعه هائیکست از داستانهای اسرائیلی و ایرانی و عرب ، و نویسندگان آنها سعی کرده اند که شاهان و رجال هر یک از این ملل ،

از حیث زمان ، در ردیف سلسله عمومی شاهان و رجال عالم در محل خود قرار گیرند ، و در ترتیب تاریخی وقایع ، تقدّم و تأخّر و معاصر بودن ایشان معلوم شود ، و حتی بعضی بر بعضی دیگر تطبیق شوند . این اختلاط حتی در ترجمه فارسی تاریخ طبری هم دیده می شود ، و هر که این کتاب و کتابهای مزبور دیگر را بخواند انبیای بنی اسرائیل و شاهان جمیّر و ملوک افسانه‌ای عرب و رجال و شاهان ایران را در ردیف یکدیگر می بیند و با همه اساطیر ملل مشرق (نه مغرب که یونان و روم باشد) رو برو می شود .

تتها کتابی از کتابهای آن دوره که این حال را ندارد و داستانها و رجال آن یکلی از قصص و اسامی اشخاص غیر ایرانی خالیست و وقایع آن فقط به وقایع و اساطیر قوم ایرانی مربوط است شاهنامه فردوسی است . آیا این کار را فردوسی خود کرده است یا در شاهنامه ابومنصوری هم قبل از او بدین ترتیب عمل شده بوده که داستانهای ملل دیگر را از میان داستانهای ایرانی خارج کرده باشند ؟

بند نمی دانم و وسیله‌ای از برای تحقیق ندارم ولی حدسی می توانم بزنم که مبتنی بر دلیل و قرینه باشد . حدس اینست که آن چهار زردشتی که نام بردم این دخالت را داشته‌اند که قصه‌های غیر ایرانی و تاریخ اقوام غیر ایرانی را در کتاب خود ، یعنی شاهنامه ابومنصوری ، نیاوردند . قرینه و دلیل بر این حدس اینست که : در آن غرراخبار ملوک الفرس هم که پیش ازین یاد کردم و در حدود سال چهار صد و چند هجری تألیف شده است فقط تاریخ ایران مندرج است و نه آمیخته با قصه‌های اقوام دیگر است و نه هیچ يك از پادشاهان ایرانی را با ملوک و انبیای بنی اسرائیل تطبیق کرده و هم زمان گفته است ، و صریحاً یکی بودن سلیمان و جمشید را رد کرده است . من گمان می کنم این امر علاوه بر آنکه ناشی از اجتهاد و تحقیق مؤلف است مبنی بر متن همان شاهنامه ابومنصوری نیز بوده باشد .

بندار آنکه این شاهنامه نثر فارسی نوشته و شایع شده بود دقیقی شاعر که ظاهراً تا حدود ۳۶۵ زنده بوده است در صدد این برآمده است که آن کتاب را به عظم آورد ، و محتمل است که از ابتدای پادشاهی گشتاسپ آغاز کرده باشد و نزدیک به هزار بیتی منظوم کرده و سپس به دست بنده خویش کشته شده باشد .

فردوسی که از داستان تألیف آن شاهنامه بنثر و این اقدام دقیقی به منظوم کردن آن و تا تمام ماندن منظومه دقیقی آگاه بوده است و طبع شعر داشته است و علاقمند به باقی گذاشتن اثری منظوم مربوط به تاریخ داستانی

ایران و سرگذشت پهلوانان باستان بوده است به جستجو از آن شاهنامه منثور و آن اشعار دقیقی که شنیده بوده است پرداخته و عاقبت آن هر دو را به دست آورده و دامن همت به کمر زده است که يك شاهنامه منظوم بسازد. از دقیقی شکر گراری می کند که در این کار رهبر او بود، و از دوستان دیگر تشکر می نماید که در فراهم آوردن وسایل و اسباب کار با او همراهی کردند.

مأخذ و مبنای عمده شاهنامه فردوسی همین کتاب ثری بوده است که به امر ابومنصور محمد بن عبدالرزاق طوسی ظاهرأ در شهر طوس نوشته بوده اند. ابومنصور در سالهای ۳۴۹ تا ۳۵۱ دو سه بار به مقام سرداری و سپهسالاری خراسان رسید و عاقبت به زهر او را کشتند. ولی شخصی که به نام ابومنصور بن محمد در دیباجه شاهنامه فردوسی ذکر شده است، و فردوسی می گوید که به من یاری کرد مسلماً این ابومنصور نبوده است.

گذشته از شاهنامه ابومنصوری مأخذ دیگری نیز ظاهرأ در دست فردوسی بوده است که بعضی از داستانهای شاهنامه خود را از آنها گرفته است، زیرا که این قصه ها (مثل داستان منیژه و بیژن، و همین داستان سهراب و رستم) ظاهرأ در شاهنامه ابومنصوری نبوده است و در غرر السیر و تاریخ طبری و ترجمه بلعمی از طبری هم نیامده است.

فردوسی بیست سالی از عمر خود را صرف نظم کردن این داستانها کرد و در ۳۸۴ هجری يك دوره کامل تاریخ شاهان به پایان رسانید. اشاره ای که به نامه باستان می کند، یا می گوید از گفتار دهقان به نظم می آورم، یا از دفتر به گفتار خویش آورم (و غیره) گویا همگی اشاره به همین شاهنامه نثر ابومنصوری است. ولیکن مکرر در شاهنامه به مأخذا و اشخاصی اشاره کرده است که به احتمال قوی غیر از آن کتاب در نظر بوده است، مثلاً اینکه در ابتدای همین داستان رستم و سهراب می گوید:

ز گفتار دهقان یکی داستان پییوندم از گفته باستان
و در ابتدای داستان منیژه و بیژن می سراید:

مرا مهربان یار بشنو چه گفت ازان پس که با جام گشتیم جفت :
پییمای می تا یکی داستان ز دفتر برت خوانم از باستان
بدان سرو بن گفتم ای ماهروی مرا امشب این داستان باز گوی
مرا گفت کز من سخن بشنوی به شعر آری از دفتر پهلوی
بخواند آن بت مهربان داستان ز دفتر نوشته گه باستان

و در ابتدای داستان رستم و شغاد گوید:

یکی پیر بد نامش آزاد سرو که با احمد سهل بودی به مرو

دلی پر ز دانش سری پر سخن زبان پر ز گفتارهای کهن
کجا نامه خسروان داشتی تن و پیکر پهلوان داشتی
به سام نریمان کشیدی نژاد بسی داشتی رزم رستم به یاد
چنین گوید آن پیر دانش پروه هنرمند و گوینده و باشکوه
وباز درس گذشت سرگش و بارید از قول پیری صدویست ساله مطلب نقل
می کند :

چنین گفت روشن دل پارسی که بگذشت سال از برش چارسی
و اما دهقان در شعر فردوسی گاهی به همان معنی به کار رفته است
که امروز استعمال می کنیم یعنی برزگر و کشاورز و درخت کار ، مثل
این بیت :

یکی بوستان بد در اندر بهشت به بالای او سرو دهقان نکشت
و گاهی به معنی ایرانی در مقابل تازی و غیر ایرانی ، چنانکه در این دوبیت :
از ایران و از ترک و از تازیان تزادی پدید آید اندر میان
نه دهقان نه ترک و نه تازی بود سخنها بکردار بازی بود
و باز در داستان زن خواستن فریدون از برای فرزندان خویش ، که جندل
ز دهقان پر مایه کسی را ندید که شایسته آفریدون سزید
ناچار دختران پادشاه یمن را برای ایشان گرفت . همچنین ابوحنیفه اسکافی
در قصیده خویش می گوید :

مأمون آنک از ملوک دولت اسلام

هرگر چون او ندید تازی و دهقان

ولیکن معنی اصلی این کلمه غیر از این هر دو بوده است . در جامعه
ایرانی دهقانان طبقه ای از مردمان ایران بوده اند صاحب مقام اجتماعی
خاص : طبقه نجبازادگان درجه دوم که قوت و قدرت ایشان باز بسته به این
بوده است که اداره محل خویش را ارتقا بعهده داشته باشند . از امور نظامی
و لشکری دور بودند و تنها به دفاع از ولایتی که در آن سکنی داشتند مکلف
بودند ، و بدین سمت در حکم حلقه های لاینفک زنجیره دولت بودند . اگرچه
در حوادث عظیم تاریخی کمتر ظاهر می شوند از آنجا که مبنی و اساس اداره
و ترکیب دولت بودند به اندازه بزرگان که اعیان و اشراف درجه اول
مملکت باشند قدر و اعتبار داشتند . صاحب مجمل التواریخ می گوید که
« جهان پهلوان بزرگتر مرتبتی بوده است از بعد شاه ، و از فرود آن پهلوان
و سپهبد ، بر آن سان که اکنون امیر گویند و امیر سپاه سالار ، و مرزبان
صاحب طرفان را خوانده اند ، و دهقان رئیسان و خداوندان ضیاع و املاک

را « (چاپ طهران ص ۴۲۰) ؛ و در همان کتاب گفته است که قباد فیروز دختر دهقانی را به زنی گرفت ، آن زن بار آورد ، قباد فرمود که از نژاد دهقان بازجوئی کنند ، معلوم شد که از تخم آفریدون است ، فرزندی را که از دختر او به دنیا آمد نوشروان نام نهاد (ایضاً ص ۱۹۱) .

از تحقیقی که کاترمر و کریستنسن دربارهٔ دهقانان کرده‌اند برمی‌آید که مقدار ملك مزروعی که به ارث به دهقان می‌رسیده است غالباً چیز قابلی نبوده ، و گاهی خود دهقان امتیازی نداشته است جز همین قدر که در میان روستائیان حوزهٔ خویش اول بوده است . وضعی را که ملاکین و اشراف درجهٔ اول نسبت به روستائیان داشتند دهقانان نداشتند ، بلکه فقط نمایندهٔ حکومت بودند . وظیفهٔ عمدهٔ ایشان جمع خراج بود ، و این مخصوصاً به سبب معرفتی بود که به حال مملکت و مردمان داشتند ، و می‌توانستند مخارج تکلفات دربار و جنگهای پرمصارف را از مملکتی که عموماً کم‌حاصل است درآوردند بی آنکه مردم را گرانبار و مستأصل کنند .

در اخبار فتوحات عرب در ایران بمناسبت هجوم عربان بر بلاد و نواحی مختلف و مصالحه‌هایی که بین ایشان و ایرانیان پیش می‌آمد ذکر دهقانان آن بلاد مکرر دیده می‌شود (مثلاً در فتوح البلدان و الاخبار الطوال و تاریخ طبری) ، و پس از مستقر شدن فاتحین با وجودی که ایران بدان وضع بهیمی و خشن دچار غصب و نهب ایشان شده بود عربان نتوانستند بر ایرانیان هیچ مبلغی بر سیل مالیات تحمیل نمایند مگر آنکه با دهقانان پیمان ببندند . مأخذ مطالب مذکور کتاب شاهنشاهی ساسانیان است از تألیفات کریستنسن و مقدمهٔ ژول مهل بر ترجمهٔ فرانسوی شاهنامه و مقالات کاترمر . کریستنسن می‌گوید : اینکه در تشبیه اعضای چهار گانهٔ هیأت اجتماعی ایران به اعضای بدن ، کشاورزان را در حکم تن یا شکم دانسته‌اند نباید گمان کرد که مراد حقیقهٔ طبقهٔ برزیگران واقعی بوده‌است . مراد ملکداران آریائی نژاد است که سمت لشکری نداشته‌اند ، یعنی طبقهٔ دیهکانان . این طبقه در هر وقت و زمان می‌بایست نزد معلمین دینی بخوبی تربیت و تهذیب یافته باشند و حافظ سنت و فرهنگ قوم ایرانی باشند ، چنانکه تا قرن‌ها پس از سقوط شاهنشاهی ساسانیان ، روایاتی از تواریخ و داستانهای ملی را آنچنان که به دین پیوسته و یازبسته بود حفظ کرده بودند . در مراعات مابین مردم هر قریه غالباً دهکان بود که حکومت می‌کرد و وظیفهٔ قاضی صلح را انجام می‌داد ، و تشکیلات کشوری و ولایات تماماً متکی به همین اعیان درجهٔ دوم یعنی دهقانان بود که پایه‌های ثابت اجتماع بودند .

فردوسی در بیان خردمندی اردشیر و کارهای او از جمله تأسیسات و رسوم عهد او یکی هم این را می‌شمارد که اگر دهقانی تنگدست می‌شد و کارش از هستی به نیستی می‌کشید شاه از گنج خویش به او خواسته و خانه و زمین و بنده و هر چه از برای زندگانی او در خورد پایه‌اش لازم بود می‌بخشید. این مسلماً رسمی است که تا آخر عهد ساسانی برقرار بوده است و شاید اساس آن هم قبل از عهد اردشیر نهاده شده بوده است.

طبری در ضمن اخبار مهاجرت یزدگرد سوم از مدائن به خراسان می‌گوید که به فارس و سپس به کرمان رفت، دهقان کرمان از وی خواست که در کرمان بماند، اما او رد کرد، و بدین سبب دهقان کرمان هم آنچه را که یزدگرد از وی خواسته بود به او نداد و او را از کرمان بیرون کرد، از آنجا به سیستان و سپس به مرو رفت و از پسران دهقانان جمعی به سمت گروگان همراه او بودند، و از رؤسای ایشان فرخزاد نیز با او بود. در مرو با شاهان سرزمینهای اطراف چون صاحب چین و ملک فرغانه و ملک کابل و ملک خوز مکاتبه کرده از ایشان استمداد کرد که با وی بر ضد عرب یاری کنند، و دهقان مرو در آن زمان ماهویه بن مافناه^۱ بن فید بود، که پدر براز بود، و ماهویه پسر خویش یعنی براز را به دهقانی مرو گماشته بود، ... و یزدگرد بعد از آنکه براز دهقان مرو را دید در صد این برآمد که او را از دهقانی بردارد و بر اندزاده^۲ او (ماهویه؟) را که سنجان باشد به دهقانی مرو بگمارد... (الی آخر). به مابعد نیز رجوع شود.

در تاریخ سیستان می‌گوید وقتی که عبدالعزیز بن عبدالله از جانب عبدالله بن زبیر به سیستان آمده بود روزی رستم بن مهر هر مزد مجوسی پیش او اندر شد و بنشست، و متکلم سیستان او بوده بود، عبدالعزیز گفت دهاقین را سخنان حکمت باشد، ما را از آن چیزی بگوی... (الی آخر).

بلانری و طبری از قول علی بن محمد مدائنی نقل می‌کنند که ماهویه ابراز (؟ ماهویه ابو براز؟) مرزبان مرو بعد از وقعه^۳ جمل ترد علی بن ابی طالب رفت و به صلحی که با ابن عامر کرده بود مقرر آمد، علی نامه‌ای خطاب به دهقانان مرو و اسواران و جندسالاران (بلانری دارد: الدهشالارین) و همه ساکنین مرو نوشت باین عبارت که: بسم الله الرحمن الرحيم، سلام علی من اتبع الهدی، اما بعد، فان ماهویه ابراز مرزبان مرو جاعنی و اتی رضیت عنه، و کتب سنة ۳۶. از این خبر می‌توان استنباط کرد که دهقان بعد از آنکه

۱ - مافناه = مامپناه، مثل ایزدپناه و مهرپناهک. در این خردنامه (۲۲۵) و این رسته (۱۸۷) مافناه آمده است.

ترقی می کرده است مرزبان می شده است ، و نیز ابراز شاید لقب ماهویه بوده است گذشته از اینکه پسرش هم بر از نام داشته است .

باز در تاریخ طبری در حوادث سال ۲۲۳ آمده است که معتصم خلیفه پس از قتل بابک در سامراء برادر بابک ، عبدالله ، را به همراهی ابن شروین طبری نزد اسحق بن ابراهیم خلیفه خویش در بغداد فرستاده امر کرد که او را آنجا گردن بزند ، و آنچه با برادر او بابک در سامراء رفت با او نیز برود . ابن شروین وی را به بردان رسانید و در قصر بردان سکنی کردند . عبدالله از ابن شروین پرسید « تو کیستی ؟ » و او جواب داد که من پسر شروین هستم که پادشاه طبرستان است . عبدالله گفت خدای را شکر که از برای کشتن من مردی از دهاقین برگزیده شده است . از ابن شروین فالوذج (نوعی حلوائی گندم) خواست ، برای او پختند و خورد ، و به او گفت « فردا خواهی دانست که من براستی دهقانم » . سپس از وی نبید طلب کرد ، برایش چهار رطل نبید آوردند و نوشید . همینکه به بغداد رسیدند اسحاق بن ابراهیم امر کرد دستها و پایهای او را یکی یکی بریدند ، نه سخنی گفت و نه ناله ای کرد پس او را به دار زدند .

ابو تمام در کتاب حماسه حکایت می کند که دو تن از مردان بنی اسد به ایران سفر کردند و به اصفهان رسیدند و در موضعی به نام راوند (شاید راوند کاشان؟) با دهقانی دوستی و برادری بهم زدند و هر روز با هم ندیمی می کردند و شراب می خوردند . یکی از آن دو تن اسدی مرد ، بعد از آن آن اسدی دیگر و آن دهقان بر سر قبر او می نشستند و هر یک قدحی شراب می خوردند و قدحی نیز بر قبر مرده می ریختند تا دهقان نیز مرد ، و آن اسدی بر سر قبر آن دو تن می نشست شراب می خورد و بر قبر ایشان نیز می ریخت و شعری را که در حق ایشان ساخته بود می خواند . . . (الی آخر) .

در کتاب ابن ابی الدنیا آمده است که دهقانی نزد ایاس بن معاویه رفته از وی سؤالی در باب سکر (یعنی مسکر و شراب) کرد که آیا حرام است یا حلال ، و او گفت حرام است . . .

و در کتاب المجرد فی الحکایات دامغانی حکایت شده است که مرتعش دهقان نیشابور داستان آغاز زندگانی خود را می گفت . . .

و در مُقَرَّب مطرزی بحثی در باب این لغت شده است باین مضمون که عرب این لفظ را بر بزرگان از کفار عجم اطلاق می کنند و خود عرب

۱ - مرادش از اینکه خواهی دانست من براستی دهقانم همین بود .

از اینکه بر ایشان دهقان اطلاق شود استنکاف دارند. در حدیث مربوط به علی بن ابی طالب دهقان را بضم دال آورده‌اند، و حدیثی نیز از عمر منقول است که گفت با مردی دهقان پیکار کردم. و لفظ دهقان بر عجمیان اهل دهها و روستاها اطلاق می‌شد سپس هر کس را که صاحب ملک فراوان بود دهقان گفتند [این را درست ضد آنچه پیش ازین گفته شد فهمیده است]، و ازین لفظ کلمات دَهْقَنه و تَدَهْقَنُ ساخته‌اند و زن را بر حسب قیاس و قاعده دهقانه می‌گویند (تمام شد گفته مطرّزی).

بر گردیم به گفته کریستنسن: می‌گوید، اولین سلسله‌های شاهان ایرانی نژاد که در عصر انحطاط و تنزل قدرت خلافت عربی تأسیس شد نیز بر پایه باقیمانده‌های سنت دیرین قرار داشت و دولت سامانیان آخرین پرتو خورشید فرو رفته ساسانی بود: اگر طبقات عالیّه اشراف و بزرگان نیست شده بودند تنه استوار درخت هنوز پا برجا بود، و آن طبقه دهکانان یعنی اعیان درجه دوم بودند که یادگارهای آن گذشته پرافتخار را با جان و دل حفظ می‌کردند.

ابوالفضل بیهقی حکایت کرده است که سرکردگان قبایل سلجوقی را پس از آنکه با دربار غزنوی مصالحه کرده بودند بلقب دهقان ملقب ساختند، و اگر بر گفته صاحب چهارمقاله بتوان اعتماد کرد خود فردوسی هم به همین معنی یکی از دهاقین طوس بود، و باز بگفته صاحب تاریخ بیهق خاندان نظام‌الملک طوسی نیز از جمله خاندانهای دهقانی بود، به همین معنی.

از آنچه عرض شد روشن می‌شود که معنی لفظ دهقان در آن بیت‌های فردوسی که آنجا گفته دهقان را مأخذ روایات خویش می‌سازد افراد این طبقه اعیان درجه دوم و حافظان روایات و سنت‌های قدیم ایران است، مثل بیت ابتدای همین داستان سهراب ورستم:

ز گفتار دهقان یکی داستان بیبوندم از گفته باستان

و اینکه در مأخذ متأخرتر گفته‌اند مراد شخصی موسوم به دهقان دانشور از درباریان خسرو پرویز است ظاهراً اصلی ندارد.

و اما این داستان، چنانکه گفته شد ظاهراً از مأخذی به دست فردوسی افتاده است غیر از مأخذ عمده او که شاهنامه ابومنصوری باشد، و ما آن را در هیچ کتاب فارسی و عربی مقدم بر عهد فردوسی نمی‌یابیم و نمی‌دانیم آن را از کجا گرفته است. اساس داستان قصه‌ایست که نظیر آن را سایر اقوام و ملل نیز دارند، و در جامعه‌های قدیم این قبیل حوادث بسیار پیش می‌آمده است: مردی ممکنست از موطن خود سفر کرده به سرزمین

دیگری برود؛ مقصود از این سفر ممکنست تجارت یا خدمتی جنگی باشد یا سفری برای هرچه پیش آید؛ ممکنست که در وطنش زن و فرزندی بهجا گذاشته باشد، فرزند پسری باشد در شرف ولادت یا تازه بدنیا آمده؛ ممکنست که از فرزند و زنش در راه سفر به علتی از علل جدا شده باشد؛ ممکنست در آن سرزمینی که سفر به آنجا کرده است با زنی برخورد کرده و بین آنها وصلتی رخ داده و سپس از آن زن دورگشته باشد و آن فرزند از این وصلت به وجود آمده باشد. به هر حال چنین فرزندی که دور از پدر بزرگ شده باشد و به عنفوان جوانی رسیده باشد در جستجوی پدر برآید و به قصد یافتن او سفر اختیار کند؛ و یا اینکه اگر فرزند در وطن مانده است و پدر سفر گزیده بوده است عاقبت پدر به سرزمین اصلی باز می‌گردد. در هر صورت ملاقاتی بین این دو تن رخ می‌دهد و بی آنکه یکدیگر را بشناسند با یکدیگر تراع و نبرد می‌کنند؛ یا یکی در صدد نابود کردن دیگری برمی‌آید. اگر قبل از آنکه یکی از دو تن زخم مهلك برداشته یا کشته شده باشد کسی یا حادثه‌ای باعث شناساندن آن دو به یکدیگر بشود آن ملاقات به شادی ختم می‌شود، ولی اگر نسبت آن دو با یکدیگر وقتی مکشوف گردد که یکی از ایشان زخمی خطرناك برداشته و در شرف هلاک است نتیجه غم‌خیز و اندوه‌آور است.

در هر جا که مجال از برای این بوده باشد که مردی سالهای سال از خانه و زندگانی خود دور بیفتد یا فرزندی را که از وی در وجود آمده است سالیان دراز ندیده باشد مجال از برای چنین حادثه‌ای نیز ممکنست پیش آید. بعضی اوقات در این گونه وقایع و داستانها تراع مابین پدر و پسر نیست بلکه میان دو کس است که به هر حال با هم نسبتی دارند، مثل دوبرادر، و اگر قبل از آنکه کار از چاره گذشته باشد کسی آنها را به همدیگر می‌شناساند اصلاً آن تراع روی نمی‌داد.

همیشه احتمال این هم هست که هسته قصه را نویسنده یا داستان‌سرای از واقعه‌ای که در مملکت دیگری رخ داده بوده است شنیده باشد و داستانی را که اشخاص آن مردم دیگری بوده‌اند، با اسمهای تازه و اشخاص معروف کشور و قوم خود مربوط کرده و از آن داستانی تازه به وجود آورده و ساخته باشد.

آنچه در قصه سهراب و رستم نظر را جلب می‌کند اینست که: پهلوانی از کشور خویش به جای دیگری سفر می‌کند؛ آنجا زنی که به او عاشق بوده است یا عاشق شده است در دل شب بر سر بستر او می‌آید و خویشتن

را تسلیم او می‌کند و صریحاً اقرار می‌نماید که « آرزو دارم از تو دارای پسری بشوم »؛ وقت کمی با هم می‌گذرانند؛ نشانه‌ای پهلوان به آن زن می‌دهد تا اگر صاحب فرزندی بشود آن نشانه را همراه او کند؛ فرزند پسر است و چون بزرگ می‌شود می‌خواهد بداند پدرش کیست و که بوده است؛ در صدد جستن او برمی‌آید و همینکه او را می‌بیند نوعی احساس غریزی به او دست می‌دهد که این مرد باید پدر او باشد؛ با هم مبارزه می‌کنند؛ اسم پهلوان را می‌پرسد ولی او نام خویش را بروز نمی‌دهد؛ بعد از آنکه پسر زخم برداشته و مشرف به موت است یکدیگر را می‌شناسند.

همه این سوانح و جزئیات در همه قصه‌های نظیر آن دیده نمی‌شود. یک نفر محقق انگلیسی به نام پاتر Potter کتابی نوشته است که بنده در این مقدمه استفاده بسیار از آن برده‌ام. هشتاد و چند قصه از داستانهای متعلق به اقوام و قبایل مختلف عالم که در آنها پدر و پسر یا دو منسوب نزدیک با هم پیکار می‌کنند یافته است و آنها را با یکدیگر سنجیده، و چون قصه فردوسی را از حیث سوانح گوناگون و جزئیات که در آن بیان شده است کاملترین و جامعترین دیده است تحقیق خود را سهراب و رستم نامیده است. در آن کتاب در ضمن بیان قصص قبایل و ملت‌های عالم برخی از عادات جماعات گوناگون را که در جامعه‌شناسی و معرفت اقوام حائز اهمیت است نیز معرفی می‌کند. هسته اصلی این قبیل قصص را چنین بیان کرده است:

مردی با زنی رابطه‌ای حاصل می‌کند؛ ممکنست زن او باشد، ولی بیشتر چنانست که رابطه موقت است (یکشبه، یکماهه یا یکساله)، و این رابطه با زنیست که مرد دور از خانه خود در سرزمینی دیگر می‌بیند؛ در اغلب موارد زن است که خویشتن را تسلیم مرد می‌کند، به این‌طور که در کنار بستر مرد ظاهر گشته بی‌پروا به او اظهار عشق می‌کند و می‌گوید که می‌خواهد از او صاحب فرزندی بشود، و مرد معمولاً تن درمی‌دهد. سبب این مبادرت زن عادهً اخباریست که از شجاعت و دل‌آوری مرد شنیده است یا عشقی است که به او بواسطه جمال و کمال او حاصل کرده است. گاهی کنیز خود را می‌فرستد که عاشقی وی را به مرد خبر دهد (مثل رفتن کنیز کان رودابه به ترداد زال) و گاهی خود او پنهانی داخل اطاق مرد می‌شود (مثل کار ته‌مین). مرد به معاشقه و همخوابگی با او تن درمی‌دهد، ولی روز بعد، یا در بهار آینده، زن را ترک کرده به سفر می‌رود. گاهی جدائی ایشان از یکدیگر با گریه و اندوه توأم است، ولی بیشتر اوقات غصه‌ای از جدا شدن ندارند. مرد در وقت رفتن به زن نشانه‌ای می‌دهد - مثلاً

انگشتی یا شمشیری ترد او می‌گذارد - که آن را به پسر می‌دهد که خواهد زاد بدهد و او را وقتی که به سن مناسب رسیده باشد بفرستد تا پدر خویش را بیابد و آن نشانه را بنماید. پسر به دنیا می‌آید. یک روز درحالی که با اطفال دیگر بازی می‌کند ملتفت تفاوتی می‌شود که با سایر طفلان دارد؛ در نزاع بچگانه ممکنست کسی، از آنجا که پدر او معلوم نیست، او را حرامزاده خوانده باشد و این دشنام و نسبت درافواه افتاده باشد، یا خود او شاید ناگهان متوجه شده باشد که دیگران پدری دارند و او ندارد و از این لحاظ غصه‌دار گردیده باشد، یا مثلاً متعجب شود که چرا از همسنگهای خود بزرگتر و نیرومندتر است (چنانکه در مورد سهراب اتفاق افتاد). به هر حال به جانب مادرش دویده گستاخانه از او سؤال می‌کند، و از راز ولادت خویش آگاه می‌گردد. آن نشانه را می‌گیرد، مسلح می‌شود و به جستجوی پدر غائب خویش می‌پردازد تا او را بیابد و با او بماند، یا او را بنزد مادر خویش بیاورد. به مقصود می‌رسد، ولیکن بواسطه سوء تصادفی که غالباً منجر به پوشیدن نام یکی از دیگری می‌شود، یا بواسطه اینکه اطرافیان نفع خویش را در این می‌بینند که این دو تن یکدیگر را نشناسند، پسر و پدر با یکدیگر پیکار می‌کنند. در عده بسیار کمی از این قصه‌ها اتفاق می‌افتد که زن همراه بچه‌اش از برای یافتن مردی که بابای بچه اوست مسافرت کند. پسر متعلق به پدر است نه به مادر، و بدین سبب است که دنبال او می‌رود. در قریب به عموم قصه‌هایی از این نوع (جنگ پدر با پسر) که دیده‌ایم پهلوان قصه با زنی که مادر بچه او خواهد شد در سرزمین دیگری غیر از کشور خودش ملاقات می‌کند و زن از تژادی جز تژاد خود اوست و، بلافاصله پس از ازدواج، شوهر از نزد زن سفر می‌کند. پس این قبیل قصص در میان اقوامی به وجود آمده است که قاعده‌شان بر زن گرفتن از خارج قبیله خود بوده است و در شرف انتقال از حال حکومت خاندان مادری («مادرسالاری») به حال حکومت خاندان پدری بوده‌اند. بنابراین نمی‌توان تاریخ معینی به جهت این قصص معلوم کرد، چونکه در میان هر قومی این مرحله از وضع اجتماعی ممکن بوده که در زمان غیر معینی پیش بیاید و زمانی که مقتضی وقوع چنین قصه‌ای باشد مختلف با زمان متناسب با ملت دیگر باشد.

بچه با مادر خود می‌مانده است، وقتی که بزرگ می‌شده شاید مورد ملامت هم‌بازیهای خود می‌شده، بدین جهت در صدد یافتن پدر خویش برمی‌آمده است و اگر به دست او کشته نمی‌شده یا پدرش را نمی‌کشته

معمولاً پدر را به نزد خاندان مادرش برمی گردانده تا مطابق عدل و انصاف عمل شده باشد .

در مبارزه‌ها مرسوم بوده است که دو حریف اسم خویش را به دیگری بگویند ، اما در این مبارزه‌های پدر و پسر پنهان کردن اسم از یکدیگر جزء شرایط قصه است چه در غیر آن صورت تراژدی پیش نمی آید ؛ وانگهی يك اعتقاد خرافی به اینکه اسم جزئی از وجود آدمی است و اگر دشمن اسم کسی را بداند مثل اینست که قسمتی از وجود او را متصرف شده باشد محرك پهلوانان بوده است بر پنهان کردن نام خویش از دشمن قوی‌تر از خود . به این جهت است که در بعضی قبایل عادت برین جاریست که اشخاص یکدیگر را به اسم صدا نکنند تا معرفت بر اسم شخص در میان مردم منبسط نگردد ، و همدیگر را با کلماتی مثل پدر ، برادر ، پسر ، خواهر ، رفیق ، دوست ، خلیل ، و غیره مخاطب سازند .

تمامی قصه‌هایی که در این باب و متعلق به این اصل بدست ما رسیده است جزء ادبیات ملت‌هایی است که از مرحله مادر سالاری گذشته‌اند و در جامعه آنها حق مرد (پدر) بر حق زن (مادر) می‌چربد و بزرگ خانه پدر است (پاتریارکال) . این امر که در قصه‌های قدیم زن می‌رود و به قصد بچه دار شدن مبادرت به همخوابگی با مرد می‌کند به هیچ وجه حکایت از سبکی و بی‌عفتی زن نمی‌کند ؛ چنانکه تهمینه در قصه سهراب ، و منیره در قصه شاهنامه ، نَمَن (نَمِیَنَتِی) در قصه هندی نَل و دَمَن ، دِرُزِرِه در قصه ایرلندی ، همه خویشان را تسلیم مرد کرده‌اند - در قصه‌های سایر ملل نیز نظایر اینها دیده می‌شود^۱ . در جماعات بدوی دوشیزه ماندن دختران شرط نبود و هرزنی قبل از ازدواج می‌توانست با هر کس که می‌خواست رابطه جنسی داشته باشد ، و فقط پس از ازدواج می‌بایست عقیق و وفادار باشد . مخصوصاً دخترانی که بکارت خود را از کف داده بودند بیشتر مرغوب و مطلوب بودند تا آنها که نداده بودند ، چون دوشیزه ماندن دلیل بر توجه نکردن مردان به دختر گرفته می‌شد . در بعضی تمدن‌های بدوی دختری که به شوهر نمی‌رفت حق داشت در صدد پیدا کردن شوهر از برای خویش بر آید ، و مسترپاتر قصه شوهر انتخاب کردن دختر قیصر را (یعنی کتابیون که گشتاسپ را به شوهری خویش برگزید) جزء این رسم می‌داند (جلد چهارم شاهنامه چاپ ژول مهل دیده شود) . این عادت قبایل و اقوامی بوده است که ماتریارکال بوده‌اند

۱ - در این ازدواج‌های اعیان قدیم رضایت طرفین از برای رسمی بودن ازدواج کافی بوده و این گفته که در وسط شب موید آوردند تا تهمینه را به رسم عقد ببندد از الحاق‌های دیگران به اصل قصه است .

یعنی در نزد ایشان حق اولویت در خانواده با مادرست، و این حق را به زبان سنسکریت Svayamvara یعنی خود شوهر گزینی می نامند.

داستانهایی که مستر پاتر در این کتاب خود جمع آورده است از مآخذ مختلف است، و همه کتابهایی است که به السنه اروپائی تألیف و نوشته شده است و یا از زبانهای غیر اروپائی ترجمه شده است از این قرار: آلمانی، ارمنی، اسپانیائی، انگلیسی، ایرلندی، ایسلندی، ترکی، چینی، دانمارکی، روسی، سوئدی، عربی، فارسی، فرانسه، کردی، هندی، یونانی. از جمله قصههایی که وی نشان داده است دو داستان هست در بختیارنامه فارسی که در آن پدری در شرف به دار آویختن پسر خویش است، یکی قصه بختیار پسر آزادبخت است که عیاری او را در بیابان کرمان یافته بود و بزرگ کرده بود و نامش را خدای داد گذاشته بود، و این قصه هسته اصلی داستان بختیارنامه است. در آخر داستان وقتی که بختیار را از نردبان دار بالا می بردند از قضا چشم آن عیار که او را پرورده بود بر وی افتاد، او را شناخت و پیش شاه رفت و قصه یافتن او را گفت و گوهری را که همراه بچه یافته بود نشان داد و شاه دانست که بختیار فرزند خود اوست. دوم داستانی است که بختیار از برای پادشاه آزادبخت نقل می کند، داستان شاه حجاز و پسر او که در کوچکی از پدر جدا شده بود و جزء راهزنان بود و لشکری از برای دفع ایشان روانه گردید و خود شاه در آن لشکر بود و پدر و پسر در مجادله روبرو شدند و هر دو زخم برداشتند، ولی تلف نشدند و یکدیگر را شناختند و افراد خانواده بهم پیوستند. در الف لیله و لیله نیز داستان نورالدین علی که صاحب پسری شد بنام بدرالدین حسن، و این بدرالدین را شبی چینه ای به خانه و غرفه دختر عموبش در مصر منتقل کرد و با هم همخوابه شدند و از ایشان در مصر پسری به دنیا آمد که او را عجیب نامیدند و سالها در جستجوی بدرالدین حسن بودند تا روزی در دمشق پدر و پسر روبرو شدند. در داستانهای اسکندر (منقول از کالیستنس بدلی) نیز قصه ای از نوع تراغ پدر و پسر دیده می شود از این قرار که: نکتانبوس مصری خویشتن را به اولیمپاس مادر اسکندر بجای عمون خدای مصری جا زده بود و با اولیمپاس همخوابه شده بود و اسکندر نتیجه این مواصلت بود. چون اسکندر به دوازده سالگی رسیده بود نکتانبوس او را همراه خویش برده بود تا به اختران نشان بدهد، و در ضمن گفتگو به اسکندر گفت پیشگوئی کرده اند که من به دست پسرم کشته خواهم شد. اسکندر او را به ضرب دست به چاهی افکنده گفت چنین کردم تا بدانی پیشگوئی که در باب کشته شدن

تو بدست پسر ت کرده بودند چه اندازه دروغ است . و نکتانوس در قعر آن چاه مرد . اثری ناقص از این قصه در مجمل‌التواریخ والقصص دیده می‌شود که می‌گوید (ص ۳۱) «در سکندرنامه گوید : بختیانوس ملک مصر جادو بود ، چون از پادشاهی بیفتاد به زمین یونان رفت متنکر ، و حیلتها کرد تا خود را به دختر فیلفوس رسانید به جادوئی ، نام او المفید ، و از وی سکندر بزاد .»

غیر از قصصی که پاتر در کتاب خویش تعداد کرده و خلاصه آنها را آورده است دانشمندی از جمله پارسیان هندوستان به نام کویاجی Coyajee در ضمن مقایسه داستانهای ایران قدیم و چین مدعی شده است که شبیه این داستان را در قصه‌های پهلووانان چین یافته است ، ولی قصه چینی که او سراغ داده است شباهتی به داستان سهراب و رستم ندارد . در مجموعه قصه‌های عامیانه سبیری يك قصه قرغیزی و يك قصه استونیائی حکایت شده است که در آنها پدروپسری بی‌آنکه از این نسبت فیما بین آگاه باشند با یکدیگر بیکار می‌کنند . در سال ۱۹۶۰ میلادی در جماهیر شوروی روسیه فیلمی ساختند به عنوان شمشیر و اژدها مبتنی بر زندگی ایلیمورامتز Ilya Mourametz که شبیه است به داستان سهراب و رستم و افراسیاب ، منتهی در افسانه روسی پدروپسر پنهانی متحد می‌شوند و لشکر دشمنان را مقهور می‌سازند (نام قوم دشمن که پسر همراه لشکر ایشان آمده است توگاست) و شاهزاده سرزمین روس را بر تخت می‌نشانند .

بعضی سوانح جزئی در روایت‌های مختلف این قصه دیده می‌شود که در همه نیست : مثلاً (۱) در غالب این قصص زنی که مادر می‌شود در ابتدای داستان به میل خود می‌آید و تسلیم مردی می‌شود که پدر فرزند او خواهد بود (مثل تهمینه با رستم) و به ندرت چنین نیز شده است که مرد آن زن را به خلاف میل او تصرف کرده و با او همخوابه شده است . (۲) در غالب قصه‌ها بچه از کوچکی دارای قوت خارق‌العاده است و تمام دوره رشد و نمو او مقرون به عجایب است . مثلاً در قصه بدرالدین حسن و پسرش عجیب گفته شده است فصار یومه بشهر و شهره بسنه ، که در ترجمه انگلیسی برتن Burton چنین آمده : His day was a month and his month was a year و این در داستان سهراب نیز دیده می‌شود . (۳) در بعضی از قصه‌ها برادر مادر ، یعنی دائی پسر جوان ، در قصه دخالتی دارد ، و اینکه در قصه سهراب و رستم ابیات راجع به زنده رزم را ساخته و حتی در بعضی نسخ وی را برادر تهمینه قلم داده‌اند لابد مبتنی بر روایتی و متنی از این قصه بوده است که در دست

مردم بوده، ولی فردوسی این سانحه را نپسندیده بوده و نساخته بوده است. (۴) در بعضی از قصص محبت غریزی پدر و پسر باعث می‌شود که به یکدیگر تمایل و دوستداری حاصل کنند، مثلاً در قصه بدرالدین حسن و عجیب، پدر و پسر هر دو این میل را حس می‌کنند؛ در قصه ما سهراب بواسطه نشانی‌هایی که از مادر خویش راجع به رستم شنیده بوده محبتی و تمایلی نسبت به او حس می‌کند، ولی رستم با آنکه می‌گوید سهراب به کودکی من شبیه است مهرش به هیچ وجه نمی‌جنبد و فردوسی تعجب می‌کند که هر چند ستور بچه خویش را می‌شناسد چگونه است که رستم را این محبت غریزی نیست. (۵) پنهان کردن هویت و اسم خویشتن در غالب قصه‌های از این نوع دیده می‌شود، چنانکه رستم خویشتن را به سهراب نمی‌شناساند. (۶) قوت خارق‌العاده داشتن پهلوانی که پدر است و قدری از آن نیروی خویش را کم کردن و کناری گذاشتن، و دوباره در هنگام مبارزه پدر با پسر احتیاجی به آن قدرت اصلی احساس کردن و آن را پس خواستن، در برخی قصص دیده می‌شود؛ معلوم می‌شود که در قصه رستم و سهراب نیز در یکی از متون قدیم این قصه، یا در قصه‌هایی که در افواه مردم بوده است، چنین سانحه‌ای آمده بوده و فردوسی آن را نپسندیده بوده و به کار نبرده بوده، و دیگران آمده‌اند و آن را به نظم آورده و داخل داستان کرده‌اند.

حال بپردازیم به بیان بعضی مطالب خاص مربوط به داستان سهراب:

سمنگان سرزمینی بوده است در سرحد ایران و توران. محل صحیح آن در ماورای بلخ و بعلان و طخارستان بوده است در سمت مشرق خراسان و در کناره شمالی جیحون. رستم از سیستان برای شکار به نزدیک‌های آن سرزمین رفته بوده است! هفت هشت تنی از ترکان اسپ او را می‌زدند و رستم از برای یافتن اسپ خود رد پای او را گرفته به سمنگان می‌رسد. شاه سمنگان وعده می‌دهد که اسپ را بیابد، و بالفعل او را به مهمانی دعوت می‌کند. از مجلس بزم رستم مست به خوابگاه می‌رود؛ شب هنگام از بیرون در خوابگاه او آواز مکالمه آهسته‌ای به گوش می‌آید، در باز می‌شود، پشت سر بنده‌ای شمع به دست دختری صاحب جمال دیده می‌شود. این دختر وارد خوابگاه گردیده می‌گوید «من تهمینه‌ام، دختر شاه سمنگان، از اوصاف و داستان‌هایی که از توشنیده بودم عاشق توشده بودم و اکنون که اینجا آمده‌ای از تو می‌خواهم که مرا به همسری برگزینی تا از تو صاحب فرزندی شوم». آن شب آن دو تن پیوند زناشوئی (به رضایت طرفین فقط) می‌بندند و با هم می‌خسبند. روز بعد اسپ رستم یافته شده است، سوار می‌شود و به

ایران باز می‌گردد .

سهراب همینکه بزرگ می‌شود (دوازده ساله یا چهارده ساله !) لشکر به ایران می‌کشد . در این لشکر کشی افراسیاب او را یاری می‌کند . او می‌داند که سهراب پسر رستم است ولی مخصوصاً می‌خواهد این امر از پدر و پسر مخفی بماند تا رستم به دست پسر کشته شود . سپس پسر را تلف کنند و از شر این دو پهلوان خلاص شوند .

اما چرا ایرانیان از سهراب این قدر ترسیده بودند؟ آیا يك پهلوان یگانه قادر بود يك سپاه عظیم را مغلوب سازد؟ بدیهی است که نه . ولی ظاهراً قاعده این بوده است که پهلوان یگانه با پهلوانهای یگانه که از سپاه خصم به مقابله با او می‌روند بجنگد ، و مادام که وی در چنین نبردی مغلوب نشده باشد سپاه او شکست خورده محسوب نمی‌شود . احتمال قوی می‌توان داد که اندیشه ایرانیان این بوده است که از ایشان کسی شاید جرأت این را نکند که هم نبرد سهراب شود ، چه رسد به اینکه او را مغلوب کند ، و بنظر می‌رسد که قاعده نبوده است سپاهی ناگهان بر سر پهلوانی هجوم آورده وی را از پای در آورند ، پس سپاه کیکاووس بیچاره می‌شدند و مغلوب دوازده هزار نفر تورانی می‌گشتند .

از مذاکره بین رستم و زواره برمی‌آید که آن پهلوان سترگ نیز امیدوار نبوده است که بر سهراب غالب شود ، و به هر حال احتمال مغلوب شدن خود او قوی بوده است . چون پسر و پدر یکدیگر را نشناختند فاجعه روی داد ، سهراب کشته شد و قضیه به این ختم شد که لشکر توران از جیحون گذشته به خاک خود باز گشتند و ایرانیان به سرزمین خود رفتند و نعل سهراب را رستم به سیستان برد .

*

از برای تصحیح شاهنامه بالفعل اساس کار ما نسخی بود که رمز و وصف آنها ذیلاً داده می‌شود ، و در تهیه متن داستان سهراب و رستم از هشت تایی آنها استفاده شده است :

۱ . بم . نسخه بریتیش میوزیوم به نشان Add. 21103 که دارای تاریخ ۶۷۵ هجری است .

۲ . قآ . نسخه قاهره به نشان ۶۰۰۶ س مورخ ۷۴۱ ه .

۳ . ط . نسخه ترکیه به نشان خزینه ۱۴۷۹ در طوپ قاپوسرای که تاریخش ۷۳۱ هجری است (داستان رستم و سهراب در این نسخه موجود نیست) .

۴. حظ . شاهنامه در حاشیه ظفرنامه مستوفی در موزه بریتانیا
به نشان OR. 2833 مورخ ۸۰۷ .

۵. قَب . نسخه دیگری در قاهره به نشان ۷۳ تاریخ فارسی
مورخ ۷۹۶ .

۶. دهلی . نسخه متعلق به موزه ملی هندوستان در دهلی نو
مورخ ۸۳۱ .

۷. لَن . نسخه لنین گراد شماره ۳۲۹ مورخ ۷۳۳ . در شاهنامه
چاپ مسکو این را به شماره I نشان داده‌اند .

۸. مَب . نسخه دیگری در موزه بریتانیا به نشان OR. 1403 مورخ
۸۴۱ ، که به ژولمهل متعلق بوده است .

۹. مَس . نسخه‌ای در مجلس سنا بشماره ۱۷۲۳۷ (۳۹ ج / ۸)
بدون تاریخ و شاید از اوایل قرن نهم هجری ، ناقص و شامل قریب به یک
ربع از شاهنامه .

گذشته از این نسخ خطی که عکسهای همگی را در کتابخانه بنیاد
شاهنامه فردوسی داریم از چاپهای مختلف شاهنامه که تا به امروز شده است
آنچه را که مهم و قابل مراجعه کردن است نیز در دست داریم ، از چاپ
ماکان ومهل گرفته تا چاپ مسکو که در این سی ساله اخیر منتشر شده است .
بالفعل این داستان سهراب ورستم را بدین صورت که حاضر و آماده
کرده‌ایم به چاپ رسانیده منتشر ساختیم تا اهل تحقیق و مردان ادب آن را
از مدّ نظر بگذرانند و رأی خویش را در باب متن تهیه شده و نقادی که
دران کرده‌ایم و توضیحاتی که برای روشن شدن معانی ابیات و کلمات لازم
شناخته و نوشته‌ایم اعلام نمایند تا ممدّ کارهای آینده ما بشود .

متن این داستان مبتنی بر نسخه بم است که دارای ۱۰۵۱ بیت است .
یک بیت را حذف کردیم و سه بیت در قلاب از روی نسخه‌های دیگر بران
افزودیم ، زیرا که معنی اقتضا می کرد که این ابیات اضافه شود . از این
۱۰۵۳ بیت بیست و پنج بیت را الحاقی می‌شماریم که آنها را به علامت ستاره
ممتاز کردیم باقی می‌ماند ۱۰۲۸ بیت که با اندک اطمینانی می‌توان آنها را
از فردوسی دانست ، والله اعلم .

خرداد ماه ۱۳۵۱
مجتبی مینوی

کنون رزم سهراب و رستم شنو
دگرها شنیدهستی این هم شنو

داستان رستم و سهراب

اگر تندبادی برآید ز کُنج
 به خاک افکند نارسیده تَرُنَج
 ستمگاره خوانیمش ار دادگر؟
 هنرمند دانیمش ار بی‌هنر؟
 اگر مرگ دادست بیداد چیست؟
 ز داد این همه بانگ و فریاد چیست؟
 از این راز جان تو آگاه نیست
 بدین پرده اندر ترا راه نیست
 همه تا دَرِ آز رفته فراز
 به کس بر نشد این دَرِ راز باز
 به رفتن مگر بهتر آیدش جای
 چو آرام یابد به دیگر سرای
 دم مرگ چون آتش هولناک
 ندارد ز برنا و فرتوت باک
 در این جای رفتن نه جای درنگ
 بر اسپ فنا گر کشد مرگ تنگ
 چنان دان که دادست و بیداد نیست
 چو داد آمدش جای فریاد نیست
 جوانی و پیری به نزدیک مرگ
 یکی دان چو ایدر بُدن نیست برگ
 دل از نور ایمان گر آگنده‌ای
 ترا خامشی به^۲ که تو بنده‌ای
 بر این کارِ یزدان ترا راز نیست
 اگر جانت با دیو انباز نیست
 به گیتی دران کوش چون بگذری
 سرانجام نیکی بر خود بری
 کنون رزم سهراب رانم نخست
 از آن کین که او با پدر چون بجست

۳

۶

۹

۱۲

ب ۵ - در مصراع اول همهٔ نسخ « در آز » دارند و در مصراع دوم فقط بم « در راز » دارد
 و در سایر نسخه‌ها « در آز » است . گوئیا فردوسی این داستان غم‌انگیز را نتیجهٔ کثرت آرز مردمان می‌شمارد .
 ابیات ۶۹۸ و ۸۱۷ نیز دیده شود .

آغاز داستان

- | | | | |
|----|--|--|---|
| ۱۵ | بیوندم از گفته باستان
که رستم یکی روز از بامداد
کمر بست و ترکش پر از تیر کرد | | ز گفتار دهقان یکی داستان
ز موبد براین گونه بر داشت یاد
غمی بد دلش سازِ نخچیر کرد |
| ۱۸ | چو شیر نرُاگاه نخچیر جوی
بیابان سراسر پر از گور دید
بخندید وز جای بر کند رخس | | * سوی مرز توران چو بنهاد روی
چو نزدیکی مرز توران رسید
بر افروخت چون گل رخ تاج بخش |
| ۲۱ | بیفگند بر دشت نخچیر چند
یکی آتشی بر فروزید سخت
درختی بیجست از درِ بابزن | | به تیرو کمان و به گرز و کمند
ز خاشاک وز خار و شاخ درخت
چو آتش پراکنده شد پیل تن |
| ۲۴ | که در چنگ او پر مرغی نسخت
ز مغز استخوانش بر آورد گرد
چمان و چران رخس در مرغزار | | یکی نره گوری بزد بر درخت
چو بریان شد از هم بکند و بخورد
بخفت و بر آسود از روزگار |
| ۲۷ | بر آن دشتِ نخچیر گه بر گذشت
بگشتند گرد لب جویبار | | سواران ترکان تنی هفت و هشت
پی رخس دیدند در مرغزار |

ب ۱۸ - قا و قب این بیت را ندارند و ترکیب آن ضعیف است و احتمال اینکه اصیل نباشد می‌توان داد، و اگر نباشد هیچ نقصی در معنی حاصل نمی‌شود. حتی می‌توان گفت حذف آن بهتر است.

ب ۲۸ - در بی دارد: یکی اسپ دیدند، ولن: یکی رخس، باقی نسخ: پی رخس. بنداری گفته است: فراوا اثر حوافر الفرس؛ که ازان معلوم می‌شود نسخه او پی اسپ یا همین پی رخس داشته است.

سوی بند کردنش بشتافتند
 همی هریک از رخس جستند بهر
 به کار آمدش باره دست کش
 سراسیمه سوی سمنگان شتافت
 کجا پویم از ننگ تیره روان؟
 تهمتن بدین سان بخفت و بمرد
 سپردن به غم دل بیکبارگی
 به جایی نشانش بیابم مگر
 تن اندر عنا و دل اندر شکنج
 خبر زو به شاه و بزرگان رسید
 به نخچیرگه زو رمیده ست رخس
 کسی کو به سر بر نهادی کلاه
 که یارست با تو نبرد آزمود؟
 ستوده به فرمان و راه تویم
 سر ارجمندان و جان آن تست
 ز بدها گمانیش کوتاه دید
 ز من دور شد بی لگام و فسار

چو بر دشت مر رخس را یافتند
 گرفتند و بردند پویان به شهر
 چو بیدار شد رستم از خواب خوش
 غمی گشت چون بارگی را نیافت
 همی گفت که «اکنون پیاده دوان
 چه گویند گردان که «اسپش که برد؟
 کنون رفت باید بیچارگی
 * کنون بست باید سلیح و کمر
 * همی رفت زین سان پراندوه و رنج
 چو نزدیک شهر سمنگان رسید
 که «آمد پیاده گو تاج بخش
 پذیره شدندش بزرگان و شاه
 بدو گفت شاه سمنگان «چه بود؟
 بدین شهر ما نیک خواه تویم
 تن و خواسته زیر فرمان تست
 چو رستم به گفتار او بنگرید
 بدو گفت «رخشم بدین مرغزار

۳۲

۳۳

۳۶

۳۹

۴۲

۴۵

ب ۳۶ و ب ۳۷ - هردو ، یا لااقل دومی ، ممکنست الحاقی باشد : ۳۶ در قآ نیست و ۳۷ را غیر از
 بی هیچ نسخه ای ندارد . در ب ۳۷ بجای «پراندوه و رنج» ممکنست «براندوه و رنج» خواند ، یعنی بااندوه
 و بارنج .

کنون تا سِیَنگان نشان پی است
ترا باشد از باز جوئی سپاس
گر ایدونکه ماند ز من ناپدید
بدو گفت شاه « ای سزاوار مرد
تو مهمان من باش و تندی مکن
يك امشب به می شاد داریم دل
نماند پی رخس فرخ ، نمان
تَهْمَن به گفتار او شاد شد
سزا دید رفتن سوی خان او
سپهد بدو داد در کاخ جای
ز شهر و ز لشکر مهان را بخواند
گسارنده باده و رود ساز
نشستند با رود سازان بهم
چو شد مست و هنگام خواب آمدش
سزاوار او جای آرام و خواب
چو يك بهره از تیره شب درگذشت
سخن گفتن آمد نهفته به راز
یکی بنده شمعی مُعْتَبِر به دست
پس بَرده اندر یکی ماه روی

وزان جایگه جویبار و نی است
بیاشم به پاداش ، نیکی شناس
سران را بسی سر بیاید برید «
نیارد کسی با تو این کار کرد
به کام تو گردد سراسر سَخُن
وز اندیشه آزاد داریم دل
چنان باره نامدار جهان «
روانش ز اندیشه آزاد شد
شد ، از مژده دلشاد ، مهمان او
همی بود بر پیش او بر به پای
سزاوار با او به شادی نشاند
سیه چشم و گل رخ بتان طراز
بدان تا تَهْمَن نباشد نژم
همی از نشستن شتاب آمدش
بیاراست و بنهاد مشک و گلاب
شباهنگ بر چرخ گردان بگشت
در خوابگه نرم کردند باز
خرامان بیامد بیالین مست
چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی

۴۸

۵۱

۵۴

۵۷

۶۰

۶۳

ب ۶۴ - پس برده ، چنین است در بم . نسخ دیگر : پس بنده . در نسخه‌ای هم که بُنداری بدست

دو ابرو کمان و دوگیسو کمند
روانش خرد بود و تن جان پاک
ازو رستم شیردل خیره ماند
پیرسید زو گفت « نام تو چیست ؟
چنین داد پاسخ که « تهمینام
یکی دخت شاه سَمِنگان منم
به گیتی ز خوبان مرا جفت نیست
کس از پرده بیرون ندیدی مرا
بکردار افسانه از هر کسی
که از شیرو دیوو نهنگ و پلنگ
شب تیره تنها به توران شوی
بتنها یکی گور بریان کنی
هر آن گه که گرز تو بیند به چنگ
برهنه چو تیغ تو بیند عقاب
نشان کمند تو دارد هِزْبُر

بیالا بکردار سرو بلند
تو گفتی که بهره ندارد ز خاک
برو بر جهان آفرین را بخواند
چه جوئی، شب تیره، کام تو چیست ؟
تو گوئی که از غم به دو نیمه ام
پَرِشْکِ هِزْبُر و پلنگان منم (۴)
چو من زیر چرخ کبود اندکیست
نه هرگز کس آوا شنیدی مرا
شنیدم همی داستانت بسی
ترسّی و هستی چنین تیز چنگ
بگردی بر آن مرزو هم بغنوی
هوا را به شمشیر گریان کنی
بدرّد دل شیر و چنگ پلنگ
نیارد به نخچیر کردن شتاب
ز بیم سنان تو خون بارد ابر

داشته است گویا پس برده بوده است، که او پس پرده خواننده و « وراء السّتر » ترجمه کرده است.
در نسخه‌های چاپی و برخی نسخ خطی نیز پس برده است.

ب ۷۰ - مصراع دوم، بِرْشْک یا بِرْشْک ضبط نسخه‌های قدیم است، و بعضی نسخ جدیدتر « برشک » دارند؛ در چاپ مسکو « ز پشت » است ولی این مسلماً تغییری است که دیگران در شعر داده‌اند. معنی برمن روشن نیست. شاید بتوان چنین تأویل کرد که: مراد از هزبر و پلنگان دلاوران و پهلوانان است، و او می‌گوید دیدار و معاشرت من چنان مطلوب است که از برای جنگجویان و دلیران در حکم طیب است از برای بیماران.

	بسی لب به دندان گریدم ز تو	چو این داستانها شنیدم ز تو
۸۱	بدین شهر کرد ایزد آبشخورت	بجستم همی کتف و یال و یرت
	نبیند جزین مرغ و ماهی مرا	ترایم کنون گر بخواهی مرا
	خرد را ز بهر هوا کشتهام	یکی آنکه بر تو چنین گشتهام
۸۴	نشاند یکی پورم اندر کنار	و دیگر که از تو مگر کردگار
	سپهرش دهد بهر کیوان و هور	مگر چون تو باشد به مردتی و زور
	سَمِنگان همه زیر پای آورم	سدیگر که اسپت بجای آورم
۸۷	ز هر دانشی نزد او بهره دید	چو رستم بر آن سان پری چهره دید
	ندید ایچ فرجام جز فرهی	ودیگر که از رخس داد آگهی
	بیاید بخواهد ورا از پدر	* بفرمود تا موبدی پرهنر
۹۰	بسان یکی سرو آزاد شد	* چو بشنید شاه این سخن شاد شد
	ابر پهلوان آفرین خواندند	* ز شادی بسی زر بر افشاندند
	سر بدسگالان تو کنده باد	* که این ماه نو بر تو فرخنده باد
۹۳	بخوبی بیاراست پیمان او	به خشنودی و رای و فرمان او
	بیود آن شب تیره دیوردراز	چو انباز او گشت با او براز

ب ۸۶ - به این وعده وفا نمی شود ، چونکه بامداد همان شب شاه سمنگان آمده به رستم مرده می دهد که رخس را یاقیم .

ب ۸۹ تا ۹۲ - به احتمال قریب به یقین ، این ابیات را دیگران داخل شعر فردوسی کرده اند و او همین قدر گفته بوده است که بر حسب خشنودی دختر او را برای خود عقد کرد ، چنانکه بُنداری هم گفته فقد علیها رستم برضاها و بات معها تلك اللیلة . و همین قدر بس است .

همی خواست افگند رخشان کمند	چو خورشید تابان ز چرخ بلند	
که آن مهره اندر جهان شهره بود	به بازوی رستم یکی مهره بود	۹۶
اگر دختر آرد ترا روزگار	بدو داد و گفتش که « این را بدار	
به نیک اختر و فال گیتی فروز	بگیر و به گیسوی او بر بدوز	
بیندش به بازو نشان پدر	ور ایدونکه آید ز اختر پسر	۹۹
به مردی و خوی کریمان بود	به بالای سام نریمان بود	
تتا بد به تندی برو آفتاب»	فرود آرد از ابر، پَران عقاب	
همی گفت از هر سخن پیش او	همی بود آن شب بر ماه روی	۱۰۲
بیاراست روی زمین را به مهر	چو خورشید رخشنده شد بر سپهر	
بپرسیدش از خواب و آرامگاه	بر رستم آمد گرانمایه شاه	
بدو شادمان شد دل تاج بخش	چو این گفته شد مژده دادش به رخش	۱۰۵
شد از رخش رخشان و از شاه شاد	بیامد بمالید و زین بر نهاد	

گفتار اندر مولود سهراب

یکی پورش آمد چو تابنده ماه	چونه ماه بگذشت بر دخت شاه	
وگر سام شیرست و گر نیرم است	تو گفתי گو پیل تن رستم است	۱۰۸

ب ۱۰۶ - بعد از این بیت در قآ و قب و حظ و مب، و نیز به خط قدیم در حاشیهٔ بم، این بیت افزوده شده که در بنداری نیز ترجمه گونه‌ای از آن هست:

بیامد سوی شهر ایران چو باد وز این داستان کرد بسیار یاد

چو خندان شد و چهره شاداب کرد
 چو يك ماه شد همچو يك سال بود
 چو سه سال شد زخم چوگان گرفت
 چو ده سال شد زان زمین کس نبود
 بر مادر آمد پرسید زوی
 که من چون ز همشیرگان برترم
 ز تخم کیّم وز کدامین گهر؟
 گر این پرسش از من بماند نهان
 بدو گفت مادر که « بشنو سخن
 تو پور گو پیل تن رستمی
 ازیرا سرت ز اسمان برترست
 جهان آفرین تا جهان آفرید
 چو سام نریمان به گیتی نبود
 یکی نامه از رستم جنگجوی
 سه یاقوت رخشان به سه مهره زر
 بدو گفت « افراسیاب این سخن

۱۱۱ ورا نام تهمینه ، سهراب کرد
 برش چون بر رستم زال بود
 به پنجم دل تیر و پیکان گرفت
 که یارست با او نبرد آزمود
 بدو گفت گستاخ « با من بگوی
 ۱۱۴ همی باسمان اندر ، آید سرم
 چه گویم چو پرسد کسی از پدر؟
 نمانم ترا زنده اندر جهان »
 ۱۱۷ بدین شادمان باش و تندى مکن
 ز دستان سامی و ز نیرمی
 که تخم تو زان نامور گوهرست
 ۱۲۰ سواری چو رستم نیامد پدید
 سرش را نیارست گردون پسود .
 بیاورد و بنمود پنهان بدوی
 ۱۲۳ از ایران فرستاده بودش پدر
 نباید که داند ز سر تا به بن

ب ۱۱۰ - مضمون این بیت را بنداری گویا چنین فهمیده است که هر يك ماه که بر سهراب
 می گذشت به اندازه يك سال بود که بر اطفال دیگر می گذشت : وکان یشب فی شهر ما یشب غیره فی سنه .
 ب ۱۲۰ - باین بیت شبیه است مضمونی که به قول صاحب تاریخ سیستان (ص ۷) فردوسی
 به سلطان محمود گفته است : این دانم که خدای تعالی خویشان را هیچ بنده چون رستم دیگر نیافرید .

پدر گر شناسد که تو زین نشان	
چو داند بخواندنت نزدیک خویش	۱۲۶
چنین گفت سهراب که اندر جهان	
بزرگان جنگ آور از باستان	
نبرده نژادی که چونین بود	۱۲۹
کنون من ز ترکان جنگ آوران	
بر انگیزم از گاه کاووس را	
به رستم دهم تخت و گرز و کلاه	۱۳۲
از ایران به توران شوم جنگ جوی	
بگیرم سر تخت افراسیاب	
چو رستم پدر باشد و من پسر	۱۳۵
چو روشن بود روی خورشید و ماه	
ز هر سو سپه شد برو انجمن	
خبر شد به نزدیک افراسیاب	۱۳۸
هنوز از دهن بوی شیر آیدش	
زمین را به خنجر بشوید همی	
سپاه انجمن شد برو بر بسی	۱۴۱

ب ۱۳۸ - ترجمه مصراع دوم این بیت در شاهنامه بُنداری چنین است که : قد ألقى السفينة
 في الماء وتصدى لآكتساب المجد والثناء ؛ که هم آن تعبیر را ترجمه تحت‌اللفظ کرده و هم تأویل و تفسیر
 نموده است .

- سخن بین درازی چه باید کشید
 چو افراسیاب آن سخنها شنود
 ز لشکر گزید از دلاور سران
 ده و دو هزار از دلیران گرد
 به گردان لشکر سپهدار گفت
 چو روی اندر آرند هر دو به روی
 پدر را نباید که داند پسر
 مگر کان دلاور گو سال خورد
 ازان پس بسازید سهراب را
 برفتند بیدار دو پهلوان
 به پیش اندرون هدیه شهریار
 ز پیروزه تخت و ز بیجاده تاج
 یکی نامه با لابه و دلپسند
 که « گر تخت ایران به چنگ آوری
 از آن مرز تا این بسی راه نیست
 فرستمت هر چند باید سپاه
 به توران چو هومان و چون بارمان
- ۱۴۴ کسی کو گراید به گرز گران
 چو هومان و مر بارمان را سپرد
 که « این راز باید که ماند نهفت
 تَهْمَتَن بود بی گمان چاره جوی
 که بندق دل و جان به مهر پدر
 شود کشته بر دست این شیر مرد
 ۱۴۷ بیندید يك شب برو خواب را »
 بتزدیک سهراب روشن روان
 ده اسپ و ده استر بزین و بیار
 سر تاج زر ، پایه تخت عاج
 ۱۵۰ نوشته به تزدیک آن ارجمند
 زمانه برآساید از داوری
 ۱۵۳ سمنگان و ایران و توران یکیست
 تو بر تخت بنشین و بر نه کلاه
 ۱۵۶ دلیر و سپهد نبند بی گمان

ب ۱۴۲ - بین درازی = به این درازی . بعضی نسخ دارند : زین درازی .

ب ۱۵۲ - بیار معلوم نیست چیست ؛ فسار ، تثار ، تیار ، همه ممکنست خوانده شود ، ولی نمی دانم

فردوسی چه گفته بوده است . تعلیقات دیده شود .

فرستادم اینک به فرمان تو	۱۵۹
اگر جنگ جوئی تو، جنگ آورند	
چو این نامه و خلعت شهریار	
به سهراب آگاهی آمد ز راه	۱۶۲
پذیره بشد با نیا همچو باد	
چو هومان ورا دید با یال و کفت	
بدو داد پس نامه شهریار	۱۶۵
جهانجوی چون نامه شاه خواند	
کسی را نبد پای با او به جنگ	
دزی بود کهش خواندندی سپید	۱۶۸
نگهبان دز رزم دیده هُجیر	
* هنوز آن زمان گُستهم خرد بود	
* یکی خواهرش بود گرد و سوار	۱۷۱
چو سهراب نزدیکی دز رسید	
نشست از بر باد پائی چو گرد	
که باشند يك چند مهمان تو	
جهان بر بد اندیش تنگ آورند . «	
بپردند با ساز چندان سوار	
ز هومان و ز بارمان و سپاه	
سپه دید چندان، دلش گشت شاد	
فرو ماند هومان ازو در شگفت	
ابا هدیه و اسپ و استر بیار	
از آن جایگه تیز لشکر براند	
اگر شیر پیش آمدی گر پلنگ	
بر آن دز بد ایرانیان را امید	
که با زور و دل بود و باداروگیر	
به خردی گراینده و گرد بود	
بد اندیش و گردنکش و نامدار	
هُجیر دلاور سپه را بدید	
ز دز رفت پویان به دشت نبرد	

ب ۱۷۰ و ۱۷۱ - در قآ نیست و من شکی ندارم که هردو الحاقی است ، ب ۱۷۱ گویا در نسخه بنداری هم بوده است و به این ترتیب گردآفرید خواهر هجیر می شده است که این هم قطعاً غلط است . گستهم در اواخر همین داستان (ب ۹۴۱) جزء بزرگان نام برده شده است ، و نیز پیش ازین در پادشاهی نونر و زو و رزم هاماوران از او یاد شده است . اما آن کس که این دو بیت را به متن الحاق کرده است لابد گستهم دیگری را تصور کرده است .

- ۱۷۴ بر آشفته و شمشیر کین بر کشید
به پیش هُجیر اندر آمد دلیر
که «تنها بچنگ آمدی خیره خیر؟
- ۱۷۷ که زاینده را بر تو باید گریست»
به ترکی نباید مرا یار کس
سرت را هم اکنون ز تن بر کنم
تنت را کنم زیر گل در نهان»
- ۱۸۰ بگوش آمدش تیز بنهاد روی
که از یک دگر باز نشناختند
نیامد سنان اندرو جای گیر
بن نیزه زد بر میان دلیر
نیامد همی زو به دلش ایچ یاد
همی خواست از تن بریدن سرش
- ۱۸۶ غمی شد، ز سهراب زنهار خواست
چو خشنود شد پند بسیار داد
به نزدیک هومان فرستادش اوی
که او را گرفتند و بردند اسیر
که کم شد هجیر اندر آن انجمن
که سالار آن انجمن گشت کم
- ۱۹۲ همیشه به جنگ اندرون نامدار
- چو سهراب جنگ آور او را بدید
ز لشکر برون تاخت بر سان شیر
چنین گفت با رزم دیده هُجیر
چه مردی و نام و نژاد تو چیست؟
هُجیرش چنین داد پاسخ که «بس
هُجیر دلیر و سپهد منم
فرستم به نزدیک شاه جهان
بخندید سهراب کاین گفتگوی
چنان نیزه بر نیزه بر ساختند
یکی نیزه زد بر میانش هُجیر
سنان باز پس کرد سهراب شیر
ز زین بر گرفتش بکردار باد
ز اسپ اندر آمد نشست از برش
بیچید و برگشت بر دست راست
رها کرد ازو چنگ و زنهار داد
بیستش به بند آنگهی رزمجوی
به دزد چو آگه شدند از هُجیر
خروش آمد و ناله مرد و زن
چو آگاه شد دختر گزدهم
زنی بود بر سان گردی سوار

کجا نام او بود گرد آفرید	۱۹۵
چنان ننگش آمد ز کار هجیر	
پوشید دِرُع سواران جنگ	
نهان کرد گیسو به زیر زره	
فرود آمد از دز بکردار شیر	۱۹۸
به پیش سپاه اندر آمد چو گرد	
که «گردان کدامند و جنگ آوران	
چو سهراب شیر اوژن او را بدید	۲۰۱
چنین گفت که «آمد دگر باره گور	
پوشید خفتان و ، بر سر نهاد	
بیامد دمان پیش گرد آفرید	۲۰۴
کمان را به زه کرد و بگشاد بر	
به سهراب بر ، تیر باران گرفت	
نگه کرد سهراب و آمدش ننگ	۲۰۷
سپر بر سر آورد و بنهاد روی	
چو سهراب را دید گرد آفرید	
زمانه ز مادر چنو ناورید	
که شد لاله رنگش بکردار قیر	
نبود اندر آن کار جای درنگ	
بزد بر سر ترگ رومی گره	
کمر بر میان باد پائی به زیر	
چو رعد خروشان یکی ویله کرد	
دلیران و کار آزموده سران ؟ «	
بخندید و لب را به دندان گزید	
به دام خداوند شمشیر و زور «	
یکی ترگ چینی بکردار باد	
چو دخت کمند افکن او را بدید	
نبد مرغ را پیش تیرش گذر	
چپ و راست جنگ سواران گرفت	
بر آشفت و تیز اندر آمد به جنگ	
به نزدیک آن دختر جنگجوی	
که بر سان آتش همی بر دمید	

ب ۱۹۷ - «بر سر ترگ» ظاهراً بمعنی در زیر و در درون ترگ .

ب ۲۰۸ - مصراع دوم از قآ و مَب گرفته شد . نسخه بُنداری هم گویا همین‌طور داشته ، چه او

می‌گوید : و رَفَعِ الْمِجَنِّ وَرَكُضِ الْيَهَا . بم مثل نسخ دیگر دارد : ز پیکار خون اندر آمد بجوی ، و این

غلط بنظر می‌رسد .

- ۲۱۰ سمندش برآمد به ابر بلند
 عنان و سنان را پر از تاب کرد
 چو بدخواه او چاره گر بد به جنگ
- ۲۱۳ بیامد بکردار آذرگشپ
 درآمد بدو هم بکردار دود
 زره بر برش يك به يك بردرید
- ۲۱۶ چو چوگان بزخم اندر آید بدوی
 یکی تیغ تیز از میان برکشید
 نشست از بر اسپ و برخاست گرد
- ۲۱۹ پیچید ازو روی و برگاشت زود
 به خشم از جهان روشنائی ببرد
 بچنیید و برداشت خود از سرش
- ۲۲۲ درفشان چو خورشید شد روی او
 سر و موی او از درِ افسرست
 چنین دختر آید به آوردگاه
- ۲۲۵ همانا به ابر اندر آرند گرد
 بینداخت و آمد میانش به بند
- کمان یزه را به بازو فکند
 سر نیزه را سوی سهراب کرد
 بر آشفت سهراب و شد چون پلنگ
 عنان بر گرائید و برگاشت اسپ
 زدوده سنان آنگهی در ربود
 بزد بر کمر بند گرد آفرید
 ز زین بر گرفتش بکردار گوی
 چو بر زین پیچید گرد آفرید
 بزد نیزه او به دو نیم کرد
 به آورد با او بسنده نبود
 سپهد عنان ازدها را سپرد
 چو آمد خروشان به تنگ اندرش
 رها شد ز بند زره موی او
 بدانت سهراب کو دخترست
 شگفت آمدش گفت « ز ایران سپاه
 سواران جنگی به روز نبرد
 ز فتراک بگشاد پیچان کمند

ب ۲۲۱ - بنداری «ألت البیضة عن رأسها» دارد و بنابراین «بچنیید و برداشت خود از سرش»
 را به این معنی فهمیده که بخود گرد آفرید سر و موی خویش را برهنه کرده است تا سهراب بداند که او
 مرد نیست، و همین درست است.

بدو گفت که «ز من رهائی مجوی
 نیامد به دامم بسان تو گور
 بدانست کاویخت گرد آفرید
 بدو روی بنمود و گفت «ای دلیر،
 دو لشکر نظاره بر این جنگ ما
 کنون من گشایم چنین روی و موی
 که «با دختری او به دشت نبرد
 نهانی بسازیم بهتر بود
 ز بهر من آهو ز هرسو مخواه
 کنون لشکر و دز به فرمان تست
 دز و گنج و دزبان سراسر تراست
 چو رخساره بنمود سهراب را
 یکی بوستان بد در اندر بهشت
 دو چشمش گوزن و دو ابرو کمان
 ز گفتار او مبتلا شد دلش
 بدو گفت که «اکنون ازین بر مگرد

۲۲۸

۲۳۱

۲۳۴

۲۳۷

۲۴۰

چرا جنگ جوئی تو ای ماه روی؟
 ز چنگم رهائی نیایی، مشور . «
 مر آن را جز از چاره درمان ندید
 میان دلیران بکردار شیر ،
 بر این گرز و شمشیر و آهنگ ما
 سپاه تو گردد پر از گفت و گوی
 بدین سان به ابر اندر آورد گرد «
 خرد داشتن کار مهتر بود
 میان دو صف بر کشیده سپاه
 نباید بر این آشتی جنگ جست
 چو آئی بدان ساز دل، که ت هواست «
 ز خوشاب بگشاد عُناب را
 بیالای او سرو دهقان نکشت
 تو گفتی همی بشکفد هر زمان
 بر افروخت کنج بلا شد دلش
 که دیدی مرا روزگار نبرد

ب ۲۳۲ - گشایم ، در قآ : گشادم ، حظ و مب : گشاده . شاید این صورت اخیر بهتر باشد .

ب ۲۳۷ - بم : بدان ساز کت دل هواست ، ممکنست کاتب دو کلمه را در حین نوشتن جابجا کرده

باشد ، و نیز ممکنست «کت دل هواست» به معنی «که دل ترا هواست» ، «که هوای دل تست» گرفته شود .

- براین باره دز دل اندر میند
 پیای آورد زخم گوپال من
 عنان را بیچید گرد آفرید
 همی رفت و سهراب با او بهم
 در باره بگشاد ، گرد آفرید
 در دز بیستند و غمگین شدند
 ز آزار گرد آفرید و هجیر
 بگفتند که «ای نیک دل شیرزن
 که هم رزم جستی هم افسون و رنگ
 بخندید بسیار گرد آفرید
 چو سهراب را دید بر پشت زین
 چرا رنجه گستی کنون باز گرد
 بخندید و او را به افسوس گفت
 چنین بود و روزی نبودت ز من
 همانا که تو خود ز ترکان نه‌ای
 بدان زور بازوی و آن کتف و یال
 ولیکن چو آگاهی آید به شاه
 شهنشاه و رستم بجنبد ز جای
- ۲۴۳ که این نیست برتر ز ابر بلند
 نراند کسی نیزه بر یال من
 سمند سر افراز بر دز کشید
- ۲۴۶ بیامد به درگاه دز گزدهم
 تن خسته و بسته بر دز کشید
 پر از غم دل و ، دیده خونین شدند
- ۲۴۹ پر از درد بودند برنا و پیر
 پر از غم بد از تو دل انجمن
 نیامد ز کار تو بر دوده ننگ
 به باره بر آمد سپه بنگرید
- ۲۵۲ چنین گفت که «ای شاه ترکان و چین
 هم از آمدن هم ز دشت نبرد
 که «ترکان ز ایران نیابند جفت
 بدین درد غمگین مکن خویشتن
 که جز بافرین بزرگان نه‌ای
- ۲۵۸ نداری کس از پهلوانان همال
 که آورد گردی ز توران سپاه
 همان با تهمتن ندارید پای

ب ۲۵۳ - بم : شاه ترکان چین . بُنداری گوید : یا ملك الترك والصين .

۲۶۱	نماند یکی زنده از لشکرت	ندانم چه آید ز بد بر سرت
	دریغ آیدم کین چنین یال و سُفت	همی از پلنگان بیاید نهفت
	ترا بهتر آید که فرمان کنی	رخ نامور سوی توران کنی
۲۶۴	نباشی بس ایمن به بازوی خویش	خورد گاو نادان ز پهلوی خویش «
	چو بشنید سهراب ننگ آمدش	که آسان همی دز بچنگ آمدش
	به زیر دز اندر یکی جای بود	کجا دز بدان جای بر پای بود
۲۶۷	به تاراج داد آن همه بوم و رست	بیکبارگی دست بد را بشت
	چنین گفت که «امروز بیگاه گشت	ز پیکارمان دست کوتاه گشت
	بر آرم به شبگیر از این باره گرد	بینند آسیب روز نبرد «

نامه گزدهم به شاه کی کاووس

۲۷۰	چو برگشت سهراب ، گزدهم پیر	بیاورد و بنشانند مردی دبیر
	یکی نامه بنوشت نزدیک شاه	برافکند پوینده مردی به راه
	نخست آفرین کرد بر کردگار	نمود آنگهی گردش روزگار
۲۷۳	که « آمد بر ما سپاهی گران	همه رزم جویان گنداوران

ب ۲۶۴ - ترجمه مصراع دوم در بُنداری چنین است : فَإِنَّ الثَّورَ إِذَا سَمَّنَ فَإِنَّمَا يَأْكُلُ مِنْ جَنْبِهِ .
 مراد اینست که هر که جان خویش را به خطر بیندازد مثل آن گاو نادان است .
 ب ۲۶۵ - ننگ آمدش یا تنگ آمدش ، روشن نیست . بنداری دارد صعب علیه ، یعنی بر او سخت آمد .

	یکی پهلوانی به پیش اندرون	که سالش ده و دو نباشد فزون
	به بالا ز سرو سهی برترست	چو خورشید تابان به دو پیکرست
۲۷۶	برش چون بر پیل و بالاش برز	ندیدم کسی را چنان دست و گرز
	چو شمشیر هندی بچنگ آیدش	ز دریا و از کوه ننگ آیدش
	چو آواز او رعد غرنده نیست	چو بازوی او تیغ برنده نیست
۲۷۹	هجیر دلاور میان را بیست	یکی باره تیز تگ بر نشست
	بشد پیش سهراب رزم آزمای	بر اسپش ندیدم فزون زان بیای
	که برهم زند مژه را جنگ جوی	گر آید ز بینی سوی مغز بوی
۲۸۲	که سهرابش از پشت زین بر گرفت	برش ماند زان بازو اندر شگفت
	درستست و اکنون بزهار اوست	پر اندیشه جان از پی کار اوست
	سواران ترکان بسی دیده‌ام	عنان پیچ زین گونه نشینده‌ام
۲۸۵	مبادا که او در میان دو صف	یکی مرد جنگ آور آرد به کف
	بر آن کوه بخشایش آرد زمین	که او اسپ تازد برو روز کین
	عنان دار چون او ندیده‌ست کس	تو گفتی که سام سوارست و بس
۲۸۸	بلندیش بر آسمان رفته گیر	سر بخت گردان همه خفته گیر

ب ۲۸۰ - پیش سهراب همه نسخ چنین دارد جز قآ که « پیش این مرد » دارد ، و شاید این صواب باشد ، چون بسیار مستبعد است که در این فرصت کم اهل قلم سبید نام این پهلوانی را که پیشرو لشکر توران است یاد گرفته باشند و در نامه به شاه او را به نامش بنامند . در ب ۳۱۰ نیز « این مرد » آمده است .

ب ۲۸۲ - قآ که در ب ۲۸۰ نام سهراب را ندارد در این بیت هم بجای مصراع اول دارد :

بگردار بادش ز زین بر گرفت .

نکوشیم و دیگر نگوئیم چیز	اگر خود شکیبیم يك چند نیز	
نراند سپاه و نسازد کمین	اگر دم زند شهریار زمین	
نگیرد کسی دست او را به دست	دز و باره گیرد که خود زور هست	۲۹۱
درنگی شود شیر زاشتاب او	که این باره را نیست پایاب او	
فرستاده برخاست و نگشاد لب	چو نامه به مهر اندر آمد، به شب	
که دشمن از آن ره نه آگاه بود]	[به زیر دز اندر یکی راه بود	۲۹۴
پس نامه آنگاه بر پای خاست	فرستاد نامه سوی راه راست	
بر آن راه بی راه شد ناپدید	بنه بر نهاد و سر اندر کشید	
سپردند آن باره دز بدوی	سوی شهر ایران نهادند روی	۲۹۷
میان را بستند ترکان گروه	چو خورشید برزد سراز تیره کوه	
یکی بارکش باره‌ای بر نشست	سپهدار سهراب نیزه بدست	
به باره درون بس کسی را ندید	سوی باره آمد یکی بنگرید	۳۰۰
ندیدند در دز یکی رزم ساز	بیامد در دز گشادند باز	
به جان هرکسی چاره جو آمدند	به فرمان همه پیش او آمدند	

*

غمی شد دلش کان سخنها شنید	چو نامه به نزدیک خسرو رسید	۳۰۳
وزین داستان چند گونه براند	گران مایگان را ز لشکر بخواند	

ب ۲۹۴ - این بیت را بم و حظ ندارند ، ولی بواسطه اشاره‌ای که در ب ۲۹۶ شده است «بر آن راه بی‌راه» ، تصور رفت که شاید این بیت لازم باشد ، از نسخ دیگر گرفته و افزوده شد . اما امکان دارد که اشاره «بر آن راه بی‌راه» به «راه راست» در ب ۲۹۵ راجع باشد . به فهرست اختلافات نسخ رجوع شود .

	نشستند با شاه ایران بهم	بزرگان لشکر همه بیش و کم
۳۰۶	چو طوس و چو گودرز گشواد و گیو	چو گرگین و بهرام و فرهاد نیو
	سپهدار نامه بریشان بخواند	غمی گشت از آن کار و خیره بماند
	چنین گفت با پهلوانان براز	که « این کار گردد بما بر دراز
۳۰۹	بر این سان که گزدهم گوید همی	از اندیشه دل را بشوید همی
	چه سازیم و درمان این کار چیست ؟	از ایران هم آورد این مرد کیست ؟
	بران بر نهادند یکسر که گیو	به زابل شود نزد سالار نیو

نامهٔ یکاوس به رستم زال

۳۱۲	نشست آنگهی رای زد با دبیر	که کاری گزاینده بد ناگزیر
	یکی نامه فرمود پس شهریار	نوشتن بر رستم نامدار
	نخست آفرین کرد بر پهلوان	که « بیدار دل باش و روشن روان
۳۱۵	دل و پشت ایران و توران توی	به چنگال و نیروی شیران توی

ب ۳۱۳ - پس از این بیت در بم بیتی دارد که الحاقی بنظر رسید و حذف شد :

نخست آفرین کرد بر کردگار جهاندار و پروردهٔ روزگار

معنی مصراع دوم روشن نیست ، و در نسخهٔ بُنداری هم ظاهراً این بیت نبوده ، چونکه او می گوید
« صدره بالثناء علیه » یعنی نامه را به ستایش او آغاز کرد .

ب ۳۱۵ - قب دارد : دل و پشت ایران و نیران توی و این بهتر از ایران و توران است ؛
نیران مخفف انیران است ؛ ولی آن اندازه اعتماد به قب ندارم که ضبط آن را به تنهایی مستند تغییر کلمه
بدانم .

گشایندهٔ بند هاماوران	۳۱۸
ز گرز تو خورشید گریان شود	
چو گرد پی رخس تو نیل نیست	
کمند تو بر شیر بند افگند	
تؤی از همه بد به ایران پناه	
گزاینده کاری بد آمد به پیش	۳۲۱
نشستند گردان به پیشم بهم	
چنان باد کاندر جهان جز تو کس	
بدان گونه دیدند گردان نیو	۳۲۴
چو نامه بخوانی به روز و به شب	
مگر با سواران بسیار هوش	
بر این سان که گزدهم زو یاد کرد	۳۲۷
به گیو آنگهی گفت « بر سان دود	
بباید که نزدیک رستم شوی	
اگر شب‌رسی روز را باز گرد	۳۳۰
ازو نامه بستد، بکردار آب	
چو نزدیک زاولستان رسید	
تهمتن پذیره شدش با سپاه	۳۳۳

ب ۳۲۷ - بجای « نباید » در چند نسخهٔ ما « نباشد » آمده ، و گویا در نسخهٔ بنداری نیز « نباشد »
 بوده ، چه او ترجمه کرده است که « فلیس احدٌ غیرک . . . »

- شما را بیاید بر او شدن
سرش کردن از تیزی من تهی
چو گودرز برخاست از پیش او
برفتند با او سزان سپاه
چو دیدند ، گرد گو پیل تن
ستایش گرفتند بر پهلوان
جهان سر بسر زیر پای تو باد
تو دانی که کاووس را مغز نیست
بجوشد هم آنکه پشیمان شود
تهمتن گر آزرده گردد ز شاه
هم او زان سخنها پشیمان شده است
تهمتن چنین پاسخ آورد باز
مرا تخت زین باشد و تاج ترک
چرا دارم از خشم کاووس باک ؟
سرم کرد سیر و دلم کرد بس
ز گفتار چون سیر گشت انجمن
که « شهر و دلیران و لشکر گمان
- به خوبی بسی داستانشا زدن
نمودن بدو روزگار بهی » ۴۰۵
پس پهلوان تیز بنهاد روی
پس رستم اندر گرفتند راه
همه نامداران شدند انجمن ۴۰۸
که « جاوید بادی و روشن روان
همیشه سر تخت جای تو باد
به تیزی سخن گفتنش نغز نیست ۴۱۱
بخوبی ز سر باز پیمان شود
هم ایرانیان را نباشد گناه
ز تندی بخاید همی پشت دست » ۴۱۴
که « هستم ز کاووس کی بی نیاز
قبا جوشن و دل نهاده به مرگ
چه کاووس پیشم چه یک مشت خاک ۴۱۷
جز از پاک یزدان ترسم ز کس »
چنین گفت گودرز با پیل تن
به دیگر سخنها برند این زمان ۴۲۰

ب ۴۱۷ - بُنداری دارد : و سواء عندی کیکاووس والتراب .

ب ۴۱۸ - سیر کرد ، یا سیر گشت ، را بُنداری ترجمه کرده است : وقد سئمه وملته . مراد لابد

اینست که رفتار او سر مرا از او ، یا از خود ، یا از زندگی سیر کرد .

همی رفت زین گونه چندی براز	که «ز این ترك ترسیده شد سرفراز»	
همه بوم و بر کرد باید تهی	که «چونانکه گژدهم داد آگهی	
مرا و ترا نیست جای درنگ»	چورستم همی زو بترسد به جنگ	۴۲۳
بدیدم به درگاه بر گفت و گوی	از آشفتن شاه و پیکار اوی	
چنین پشت بر شاه ایران مکن	ز سهراب یل رفت یکسر سخن	
بدین باز گشتن مگردان نهان	چنین بر شده نامت اندر جهان	۴۲۶
مکن تیره بر خیره این تاج و گاه»	و دیگر که تنگ اندر آمد سپاه	
تہمتن چو بشنید خیره بماند	به رستم بز این داستانها بخواند	
نخواهم که باشد، ز تن بگسلم»	بدو گفت «اگر بیم دارد دلم	۴۲۹
گرازان و پویان به نزدیک شاه	از این ننگ بر گشت و آمد به راه	
بسی پوزش اندر گذشته بخواست	چو در شد ز در شاه بر پای خاست	
چنان رست باید که یزدان بکشت	که «تندی مرا گوهرست و سرشت	۴۳۲
دلم گشت تاریک چون ماه نو	وز این ناسگالیده بدخواه نو	
چو دیر آمدی تندی آراستم	بدین چاره جستن ترا خواستم	
پشیمان شدم، خاکم اندر دهن.»	* چو آزرده گشتی تو ای پیل تن	۴۳۵

ب ۴۳۲ - قطع قب و مب چنین دارند، یعنی رست باید، و در باقی نسخ ما «چنان زیست باید» آمده است. بونداری هم می گوید ولیس یَنْبُتُ الشَّجَرِ إِلَّا كَمَا غُرِسَ - که معلوم می شود نسخه او هم رست داشته است.

ب ۴۳۳ - بم و حظ: گشت تاریک. ولی باریک که در قآ و لن آمده نیز بی مورد نیست.

ب ۴۳۵ - بیت در بم و مب هست ولی در سایر نسخه های ما نیست و مضمون آن در ترجمه بونداری هم نیامده است و احتمال می توان داد که الحاقی باشد، چونکه بعید است فردوسی از قول کیکاووس «خاکم اندر دهن» ساخته باشد. در نسخه دهلی هم این بیت نیست.

بدو گفت رستم که « گیهان تراست
کنون آمدم تا چه فرمان دهی
بدو گفت کاووس که «امروز بزم
بیاراست رامشگهی شاهوار
ز آواز ابریشم و بانگ نای
همی باده خوردند تا نیم شب
دگر روز فرمود تا گیو و طوس
در گنج بگشاد و روزی بداد
سپردار و جوشن و ران صد هزار
یکی لشکر آمد ز پهلوی به دشت
سراپرده و خیمه زد بر دو میل
هوا نیلگون گشت و کوه آبنوس
همی رفت منزل بمنزل ، جهان
درخشیدن خشت و ژوپین ز گرد
ز بس گونه گونه سنان و درفش
تو گفستی که ابری به رنگ آبنوس
جهان را شب و روز پیدا نبود
از این سان بشد تا در دز رسید
خروشی بلند آمد از دیده گاه
چو سهراب زان دیده آوا شنید

همه کهترانیم و فرمان تراست
روانت ز دانش مبادا تهی .
۴۳۸ گزینیم و فردا بسازیم رزم
شد ایوان بکردار باغ بهار
سمن عارضان پیش خسرو به پای
۴۴۱ ز خنیاگران برگشاده دو لب
بیستند شبگیر بر پیل کوس
سپه بر نشاند و بنه بر نهاد
۴۴۴ شمرده به لشکرگه آمد سوار
که از گرد ایشان هوا تیره گشت
پوشید گیتی به نعل و به پیل
۴۴۷ بجوشید دریا ز آواز کوس
شده چون شب و، روز گشته نمان
چو آتش پس پرده لاژورد
۴۵۰ سپرهای زرین و زرینه کفش
بر آمد بیارید زو سندرُوس
تو گفستی سپهر و ثریا نبود
۴۵۳ بشد خاک و سنگ از جهان ناپدید
به سهراب گفتند که «آمد سپاه»
به باره بیامد سپه بنگرید

سپاهی که آن را کرانه نبود	به انگشت لشکر به هومان نمود	۴۵۶
دلش گشت پریم و دم درکشید	چو هومان ز دور آن سپه را بدید	
که « اندیشه از دل بیاید سترد	به هومان چنین گفت سهراب گرد	
یکی مرد جنگی و گرز گران	نبینی تو زین لشکر بی کران	۴۵۹
گر ایدونکه یاری دهد هور و ماه	که پیش من آید به آوردگاه	
سرافراز نامی ندانم کسی	سلیحست بسیار و مردم بسی	
کنم دشت را همچو دریای آب . «	کنون من به بخت رد افراسیاب	۴۶۲
فرود آمد از باره ، شاداب دل	به تنگی نداد ایچ سهراب دل	

*

کشیدند بردشت پیش حصار	وز آن سو سراپرده شهریار	
نماند ایچ بردشت و بر کوه جای	ز بس خیمه و مرد و پرده سرای	۴۶۵
شب تیره بردشت لشکر کشید	چو خورشید گشت از جهان ناپدید	
میان بسته جنگ و دل کینه خواه	تهمتن بیامد به تردیک شاه	
از ایدر شوم بی کلاه و کمر	که « دستور باشد مرا تاج ور	۴۶۸
بزرگان کدام اند و سالار کیست ؟ «	بینم که این نو جهاندار کیست	

ب ۴۵۶ و ب ۴۵۷ - در متن بم نوشته نشده بوده ، بخطی قدیم ولی غیر از خط متن درین جداول افزوده شده است و اصیل به نظر می رسد ، در سایر نسخ و نیز در ترجمه بندگان هردو بیت هست .

ب ۴۶۳ - پس از این بیت در سایر شش نسخه عکسی که مورد استفاده ماست این بیت افزوده شده :

یکی جام می خواست از می گسار نکرد ایچ دل رنجه از کارزار

و ترجمه آن هم در بندگان هردو بیت هست : و طلب من ساقیه جام خمیر فشر به . اگر بیت الحاقی باشد از الحاقیهایی قبل از ششصد هجری است .

- بدو گفت کاووس که این کار تست
تهمتَن یکی جامه تَرَک وار
بیامد چو تَرِدیکی دز رسید
بر آن دز درون رفت مرد دلیر
چو سهراب را دید بر تخت بزم
به دیگر چو هومان ، سوار دلیر
تو گفتی همه تخت سهراب بود
دو بازو بگردار ران هیون
ز ترکان به گرد اندرش صد دلیر
پرستار پنجاه با دست بند
همی یک به یک خواندند آفرین
همی دید رستم مر او را ز دور
به شایسته کاری برون رفت زند
بدان لشکر اندر چنوکس نبود
«چه مردی؟» بدو گفت «بامن بگوی
تهمتَن یکی مشت بر گردنش
بدان جایگه خشک شد زند رزم
زمانی همی بود سهراب دیر
- ۴۷۱ که بیدار دل بادی و تندرست
پوشید و آمد دوان تا حصار
خروشیدن نوش ترکان شنید
چنان چون سوی آهوان نَرّه شیر
۴۷۴ نشسته به یک دست او زَنَد رزم
دگر بارمان ، نامبردار شیر
بسان یکی سرو شاداب بود
برش چون بر پیل و چهره چو خون
۴۷۷ جوان و سرافراز چون نَرّه شیر
به پیش دلفروز تخت بلند
بر آن بُرز بالا و تیغ و نگین
۴۸۰ نشست و نگه کرد مردان سور
گوی دید بر سان سرو بلند
بر رستم آمد پیرسید زود
۴۸۳ سوی روشنی آی و بنمای روی
بزد تیز و ، بر شد روان از تنش
نشد زند رزم آنگهی سوی بزم
۴۸۶ نیامد به تَرِدیک او زند شیر

ب ۴۷۵ - بم : نامبردار و شیر . باقی نسخ بدون واو .

بپرسید سهراب تا زند رزم	۴۸۹
برفتند و دیدندش افکنده خوار	
خروشان از آن درد باز آمدند	
به سهراب گفتند « شد زند رزم	
چو بشنید سهراب برجست زود	۴۹۲
ابا چاکر و شمع و خُنیگران	
شگفت آمدش سخت و خیره بماند	
چنین گفت که «امشب نباید غنود	۴۹۵
که گرگ اندر آمد میان رمه	
اگر یار باشد جهان آفرین	
ز فتراک زین برگشایم کمند	۴۹۸
بیامد نشست از بر گاه خویش	
که «گر کم شد از تخت من زند رزم	
*	
چو برگشت رستم بر شهریار	۵۰۱
به ره بر گو پیل تن را بدید	
از ایران سپه گیو بد پاس دار	
بزد دست و تیغ از میان بر کشید	

ب ۴۹۶ - در لغات شاهنامهٔ عبدالقادر بغدادی ذیل لغت دمه این بیت چنین آمده :

که گرگ اندر آمد میان رمه سگ و مرد را دید روز دمه

ولی متن درست است و بهتر است .

ب ۵۰۲ - بم : گرز از میان بر کشید ، که گویا صحیح نباشد . بُنداری هم ترجمه کرده است

« استل سیفه » .

- یکی بر خروشید چون پیل مست
بدانست رستم کز ایران سپاه
بخندید و زان پس فغان بر کشید
بیامد پیاده به تردیک او
پیاده کجا بوده‌ای تیره شب ؟
بگفتش به گیو آن کجا کرده بود
وز آن جایگه رفت تردیک شاه
ز سهراب وز برز بالای او
که «هرگز ترکان چنین کس نخاست
به توران و ایران نماند به کس
وز آن مشت بر گردن زند رزم
بگفتند و پس رود و می خواستند
- سپر بر سر آورد و بنمود دست
به شب گیو باشد طلایه به راه
طلایه چو آواز رستم شنید
چنین گفت ک «ای مهتر جنگجو
تهمت‌ن به گفتار بگشاد لب
چنان شیر مردی که آزرده بود
ز ترکان سخن گفت وز رزم گاه
ز بازوی و کتف دلارای او
بکردار سروسست بالاش راست
تو گوئی که سام سوارست و بس
کران پس نیاید به رزم و به بزم
همه شب همی لشکر آراستند
- ۵۰۴
۵۰۷
۵۱۰
۵۱۳

نشان جستن سهراب از هجیر

- چو افکند خور سوی بالا کمند
پوشید سهراب خفتان جنگ
یکی تیغ هندی به چنگ اندرش
زبانه بر آمد ز چرخ بلند
نشست از بر چرمه سنگ رنگ
یکی مغفر خسروی بر سرش
- ۵۱۶

ب ۵۰۹ - قآ و حظ و قب و مپ «بزمگاه» دارند ، ولی این ممکنست تصرف دیگران باشد که

این را مناسبتر با موقع تشخیص داده‌اند .

کمندی به فتراک بر شست خم
 ۵۱۹ بیامد یکی بُرز بالا گزید
 بفرمود تا رفت پیشش هجیر
 نشانه نباید که خم آورد
 ۵۲۲ به هر کار در پیشه کن راستی
 سخن هرچه پرسم همه راست گوی
 سپارم به تو گنج آراسته
 ۵۲۵ و ر ایدونکه کژی بود رای تو
 هجیرش چنین داد پاسخ که « شاه
 بگویم همه آنچه دانم بدوی
 ۵۲۸ نبینی جز از راستی پیشه ام
 بدو گفت که « ز تو پرسم همه
 همه نامداران آن مرز را
 ۵۳۱ ز بهرام وز رستم نامدار
 بگو کان سر پرده هفت رنگ
 به پیش اندرون بسته صد زنده پیل
 یکی برز خورشید پیکر درفش
 ۵۳۴ به قلب سپاه اندرون، جای کیست
 بدو گفت که « ان شاه ایران بود
 ۵۳۷ ازان پس بدو گفت « بر میمنه

خم اندر خم و روی کرده دژم
 بجائی که ایرانیان را بدید
 بدو گفت « کژی نباید ز تیر
 چو پیچان شود زخم کم آورد
 چو خواهی که نگزایدت کاستی
 متاب از ره راستی هیچ روی
 بیابی بسی خلعت و خواسته
 همان بند و زندان بود جای تو
 سخن هرچه پرسد ز ایران سپاه
 به کژی چرا بایدم گفت و گوی؟
 به کژی نباید خود اندیشه ام
 ز گردن کشان و ز شاه رمه
 چو طوس و چو کاووس و گودرز را
 ز هرکعت پرسم به من بر شمار
 بدو اندرون خیمه های پلنگ
 یکی مهد پیروزه بر سان نیل
 سرش ماه زرین غلافش بنفش
 ز گردان ایران ورا نام چیست
 به درگاه او پیل و شیران بود
 سوارست بسیار و پیل و بنه

۵۴۰	رده گردش اندر ز هر سو سپاه پس پشت پیلان و پالاش پیش به در بر سواران زرینه کفش « درفشش کجا پیل پیکر بود « سواران بسی گردش اندر به پای درفشان یکی در میانش گهر	سرا پرده‌ای نو کشیده سپاه بگرد اندرش خیمه ز اندازه پیش زده پیش او پیل پیکر درفش چنین گفت که «ان طوس نوذر بود دگر گفت که «ان سرخ پرده سرای یکی شیر پیکر درفشی به زر
۵۴۳	همه نیزه داران و جوشن و ران « جهانگیر گودرز گشوادگان « یکی لشکری گشن پیشش به پای زده پیش او اختر کاویان ابا فر و با سفت و یال گوان]	[پس پشتش اندر سپاهی گران چنین گفت که «ان فر آزادگان پرسید که «ان سبز پرده سرای یکی تخت پر مایه اندر میان] برو بر نشسته یکی پهلوان
۵۴۶	نشسته به یک رش سرش برترست کمندی فرو هشته تا پای او تو گوئی که در زین بجوشد همی همی جوشد آن مرد بر جای خویش	ز هر کس که بر پای پیشش برست یکی باره پیشش به بالای او برو هر زمان بر خروشد همی بسی پیل بر گستوان دار پیش
۵۴۹		
۵۵۲		

ب ۵۴۴ - جز در یم در همه نسخ مرجع ما هست و مضمون آن در ترجمه بُنداری نیز هست :
و راءها عسکر عظیم اصحاب رماح وجواشن ؛ ازین برمی آید که بیت شاید اصیل باشد .
ب ۵۴۸ - در نسخه اصل و قآ و حظ و مب و دهلی نیست ولی در قب و لن که عاده نسخ معتبری
محسوب نمی شود هست و در حاشیه مب نیز افزوده شده است . و علاوه بر این در ترجمه بُنداری مضمون
این بیت آمده است : علیهم رجل طویل القامة یکاد وهو قاعد یتاول القیام ، و این معلوم می شود که در نسخه
او هم این بیت بوده است . به هر حال در ب ۵۴۹ اشاره به این پهلوان شده است که در ب ۵۴۸ مذکور است .

نه مردست ز ایران به بالای او
 درفشی پدید اژدها پیکرست
 ۵۵۵ چنین گفت که «ز چین یکی نامدار
 پرسید نامش ز فرخ هجیر
 بدین دز بدم من بدان روزگار
 ۵۵۸ غمی گشت سهراب را دل ازان
 نشان داده بود از پدر مادرش
 همی نام جست از زبان هجیر
 ۵۶۱ نوشته بسر بر دگرگونه بود
 ازان پس پرسید زان مهتران
 سواران بسیار و پیلان به پای
 یکی گرگ پیکر درفش از برش
 ۵۶۴ بدو گفت که «ان پور گودرز، گیو
 ز گودرزبان مهتر و بهترست
 بدو گفت «زان سو که تابنده شید
 ۵۶۷ ز دیبای رومی، به پیشش سوار
 پیاده سپردار و نیزه وران

نه بینم همی اسپ همتای او
 بر آن نیزه بر شیر زرین سرست
 بنوی بیامد بر شهریار
 بدو گفت «نامش ندارم به ویر
 کجا او بیامد بر شهریار
 که جائی ز رستم نیامد نشان
 همی دید و دیده نبد باورش
 مگر کان سخنها شود دلپذیر
 ز فرمان نه کاهد نه خواهد فزود
 کشیده سرا پرده بد بر کران
 برآید همی ناله کَرَناي
 برآورده از پرده زرین سرش
 که خوانند گردان ورا گیو نیو
 به ایرانیان بر دو بهره سرست
 برآید یکی پرده بینم سپید
 رده بر کشیده فزون از هزار
 شده انجمن لشکری بی کران

ب ۵۶۴ - بنداری این را گرگ پیکر خوانده و «صورة ذئب» ترجمه کرده است. در داستان فرود نیز آمده است که نشان گیو درفش گرگ پیکر بود.
 ب ۵۶۷ - بم : زان سوی . . . برابر یکی . . . ؛ متن مطابق است با سایر نسخ پنج گانه . بنداری هم همین را می گوید .

- نشسته سپهدار بر تخت عاج
ز هودج فرو هشته دیبا جلیل
بر خیمه نزدیک پرده سرای
بدو گفت که «و را فری برز خوان
پرسید که «ان سرخ پرده سرای
به گرد اندرش سرخ و زرد و بنفش
درفشی پس پشت پیکر گراز
چنین گفت که «و را گرازست نام
هشیوار وز تخمه گیوگان
نشان پدر جست با او نگفت
تو گیتی چه سازی که خود ساخته‌ست
زمانه نوشته دگرگونه داشت
دگر باره پرسید از آن سرفراز
از آن پرده سبز و مرد بلند
ازان پس هجیر سپه‌بش گفت
گر از نام چینی بمانم همی
بدو گفت سهراب که «این نیست داد
کسی کو بود پهلوان جهان
- ۵۷۰ نهاده بر آن عاج کرسی ساج
غلام ایستاده رده خیل خیل
یکی ماه پیکر درفشی به پای
۵۷۳ که فرزند شاهست و تاج گوان
به دهلیز چندی پیاده به پای
ز هر گونه‌ای بر کشیده درفش
۵۷۶ سرش ماه زرین و بالا دراز
که در جنگ شیران ندارد لگام
که بر درد و سختی بیند میان
۵۷۹ همی داشت آن راستی در نهفت
جهاندار از این کار پرداخته‌ست
چنان کو گذارد بیاید گذاشت
۵۸۲ از آن کеш به دیدار او بد نیاز
وز آن اسپ و آن تاب داده کمند
که « از تو سخن را چه باید نهفت
۵۸۵ ازانست کو را ندانم همی
ز رستم نکردی سخن هیچ یاد
میان سپه در نماند نهان

ب ۵۸۷ - در بم : میان بسته دارد ، مَب هم اصلاً چنین داشته است . متن از سایر نسخ گرفته شد

که مطابق است با ترجمه بنداری : كيف يخفى بين هذا العسكر من هو پهلوان العالم ؟

نگهبان هر مرز و هر کشورست	تو گفתי که بر لشکر او مهترست	۵۸۸
که « شاید بدن کان گو شیرگیر	چنین داد پاسخ مر او را هجیر	
که هنگام بزم است بر گلستان »	کنون رفته باشد به زاولستان	
که دارد سپهد سوی جنگ روی	بدوگفت سهراب که « این خود مگوی	۵۹۱
برو بر بخندند پیرو جوان	به رامش نشیند جهان پهلوان	
بگوئیم و گفتار ما اندکیست	مرا با تو امروز پیمان یکیست	
سرافراز باشی به هر انجمن	اگر پهلوان را نمائی به من	۵۹۴
گشاده کنم گنجهای نهان	ترا بی نیازی دهم در جهان	
گشاده پیوشی به من بر سخن	ورایدونکه این راز داری ز من	
نگر تا کدامین به آیدت رای	سرت را نخواهد همی تن بجای	۵۹۷
بدانگه که بگشاد راز از نهفت :	نبینی که موبد به خسرو چه گفت	
کجا ناپسوده به سنگ اندرست ،	سخن ، گفت ، ناگفته چون گوهرست	
درخشنده مْهری بود با بها . »	چو از بند و پیوند یابد رها	۶۰۰
چو سیر آید از مْهر وز تاج و گاه	چنین داد پاسخ هجیرش که « شاه	
که او زنده پیل آرد اندر نهان	نبرد کسی جوید اندر جهان	
سرش زاسمان اندر آید به گرد	کسی را که رستم بود هم نبرد	۶۰۳

ب ۵۹۶ - یکی از موارد نادری است که فردوسی سخن را به فتح خی بکار برده است . ولی معنی

بیت چندان روشن نیست .

ب ۶۰۲ - (دوم) می توان چنین نیز خواند : که او زنده پیل آورد درنهان . در شاهنامه بُنداری

ترجمه این مصراع چنین آمده است : الذی یتنكب الفیل الهائج عن مصولته ، که با نسخه های ما مطابقت ندارد .

نخواهم که با او به صحرا بود
تنش زور دارد به صد زورمند
چنو خشم گیرد به روز نبرد
هم آورد او بر زمین پیل نیست
بدو گفت سهراب « از آزادگان
چرا چون ترا خواند باید پسر
تو مردان جنگی کجا دیده‌ای
که چندین ز رستم سخن بایدت
ارش بینم آنگاه آیدت یاد
از آتش ترا بیم چندان بود
چو دریای سبز اندر آید ز جای
سر تیرگی اندر آید به خواب
به دل گفت پس کار دیده هجیر
بگویم بدین ترک با زور دست
ز لشکر کند جنگ او ز انجمن
بر این گونه کتف و بر و یال او

هم آورد اگر کوه خارا بود
سرش برترست از درخت بلند
۶۰۶ چه هم رزم او زنده پیل و چه مرد
چو گرد پی رخس او نیل نیست
سیه بخت گودرز گشوادگان !
۶۰۹ بدین زور و این دانش و این هنر ؟
که بانگ پی اسپ نشنیده‌ای
زبان بر ستودنش بگشایدت !
۶۱۲ که دریا خروشان بگردد ز باد
که دریا بآرام خندان بود
ندارد دم آتش تیز پای
۶۱۵ چو تیغ از میان برکشد آفتاب
که « گر من نشان گو شیرگیر
چنین یال و این خسروانی نشست
۶۱۸ برانگیزد این باره پیل تن
شود کشته رستم به چنگال او

ب ۶۱۴ - نظیر این بیت است ب ۳۴۹ که پیش ازین گذشت . ابیات ۶۱۲ تا ۶۱۵ در قآ نیست ،
و حظ ولن دویبت ۶۱۲ و ۶۱۴ را ندارند . ترجمت ب ۶۱۵ در بُرداری هست بدین لفظ : وطلوع طلایع الشمس
تسکس رایات الظلام .

ب ۶۱۸ - قآ و حظ و قب ولن و م ب : کند جنگجو (ی) انجمن .

از ایران نیاید کسی کینه خواه
 ۶۲۱ چنین گفت موبد که : مردن به نام
 اگر من شوم کشته بر دست او
 چو گودرز و هفتاد پور گرین
 ۶۲۴ نباشد به ایران ، تن من مباد .
 که : چون برکشد از چمن بیخ^۲ سرو
 به سهراب گفت « این چه آشفتن است ،
 ۶۲۷ نباید ترا جست با او نبرد
 همی پیل تن را بخواهی شکست
 چو بشنید این گفته‌های درشت
 ۶۳۰ ز بالا زدش تند يك پشت دست
 بپوشید خفتان و ، بر سر نهاد
 ز تندی به جوش آمدش خون به رنگ
 ۶۳۳ خروشید و بگرفت نیزه بدست
 کس از نامداران ایران سپاه
 ز پای و رکیب و ز دست و عنان

بگیرد سر تخت کاووس شاه
 به از زنده دشمن بدو شاد کام .
 نگرده سیه روز چون آب جو
 همه پهلوانان با آفرین
 چنین دارم از موبد پاك یاد
 سزد گر گیا را نبوید تذر و . «
 همه با من از رستمت گفتن است ؟
 بر آرد به آوردگاه از تو گرد
 همانا که آسان نیاید به دست . «
 نهان کرد از روی و بنمود پشت
 بیفگند و آمد به جای نشست
 یکی خود چینی ، بکردار باد
 نشست از بر باره تیز تگ
 به آورد گه رفت چون پیل مست
 نیارست کردن بدو در نگاه
 ز بازوی وز آب داده سنان

ب ۶۲۷ - در قآ ، حظ ، مَب ، لن این بیت حذف شده است ولی برصالت آن از بُنداری مؤیدی
 می‌توان بدست آورد که ترجمه آنرا چنین آورده است : وَالْأُولَىٰ بِكَ أَلَّا تَطْلُبَ مَلَاقَاتَهُ فَإِنَّكَ لَا تُطِيقُ مَقَاوِمَهُ .
 ب ۶۲۸ - مسلم است که « بخواهی شکست » درست است یعنی می‌خواهی بشکنی ، و بُنداری هم
 ترجمه کرده است : كَأَنَّكَ تَطْمَعُ فِي جَانِبِهِ .

ب ۶۳۱ - خود چینی در ترجمه بُنداری آمده است : خودة تركية .

- ازان پس دلیران شغغد انجمن
 نشاید نگه کردن آسان بدو
 ازان پس خروشید سهراب گرد
 چنین گفت با شاه آزاد مرد
 چرا کرده‌ای نام کاووس کی؟
 تنت را بر این نیزه بریان کنم
 یکی سخت سوگند خوردم به بزم
 کز ایران نمانم یکی نیزه دار
 که داری از ایرانیان تیزچنگ
 همی گفت و می‌بود جوشان بسی
 خروشان بیامد به پرده سرای
 خم آورد، زان پس ستان کرد سیخ
 سراپرده یک بهره آمد ز پای
 رمید آن دلاور سپاه دلیر
 غمی گشت کاووس و آواز داد
 یکی تزد رستم برآگهی
- ۶۳۶ بگفتند که «اینت گو پیل تن
 که یارد شدن پیش او جنگ جو؟»
 همی شاه کاووس را برشمرد
 ۶۳۹ که «چونست کارت به دشت نبرد؟
 که در جنگ نه تاو داری نه پی
 ستاره بدین کار گریان کنم
 ۶۴۲ بدان شب کجا کشته شد زند رزم
 کنم زنده کاووس کی را به دار
 که پیش من آید به هنگام جنگ؟»
 ۶۴۵ ز ایران ندادند پاسخ کسی
 به نیزه درآورد بالا ز جای
 بزد نیزه بر کند هفتاد میخ
 ۶۴۸ ز هر سو برآمد دم کَرَنای
 بگردار گوران ز چنگال شیر
 که «ز این نامداران فرخ تژاد
 کز این ترک شد مغزگردان تهی
 ۶۵۱

ب ۶۴۷ - این بیت دریم چنین است . در فرهنگ لغات فرس اسدی در لغت ستیخ بمعنی «قد راست چون نیزه و ستون و آنچه بدان مانند» از فردوسی شاهد آورده است :

خم آورد پشت ستان ستیخ سراپرده بر کند هفتاد میخ ،

که مطابق است با ضبط همین بیت در بعضی از نسخه‌های مورد استفاده ما .

ندارم سواری ورا هم نبرد	از ایران نیارد کس این کار کرد
بشد طوس و پیغام کاووس برد	شنیده سخن پیش او برش مرد
بدو گفت رستم که « هر شهریار	که کردی مرا ناگهان خواستار
گهی جنگ بود گهی ساز بزم	ندیدم ز کاووس جز رنج رزم
بفرمود تا رخس را زین کنند	سواران بروها پر از چین کنند
ز خیمه نگه کرد رستم به دشت	ز ره گیو را دید کاندر گذشت
نهاد از بر رخس رخشنده زین	همی گفت گرگین که « بشتاب هین »
همی بست بر باره رهام تنگ	به برگستوان برزده طوس چنگ
همی این بدان آن بدین گفت «زود»	تهمتن چو از خیمه آوا شنود
به دل گفت که «این کار آهرمنست	نه این رستخیز از پی یک تنست
بزد دست و پوشید بیر بیان	بیست آن کیانی کمر بر میان
نشست از بر رخس و بگرفت راه	زواره نگه بان گاه و سپاه
درفشش بیردند با او بهم	همی رفت پرخاش جو و دثم
چوسهراب را دید با یال و شاخ	برش چون بر سام جنگی فراخ

ابیات ۶۵۷ تا ۶۶۰ - مربوط به زین کردن و تنگ بستن رخس رستم است . همه یاری می کنند که این کار بشتاب میسر شود و رستم زودتر برای پیکار با سهراب حرکت کند ، و رستم ایشان را می بیند و آوازشان را می شنود .

بعد از ب ۶۶۳ - در قآ ، حظ ، قب ، لن ، مب این بیت آمده است :

بدوگفت از ایند مرو پیشتر به من گوش دار از یلان بیشتر

بنداری هم این بیت را در نسخه خود داشته و چنین ترجمه کرده است : وأوصی أخواه زواره الأیبرح

مکانه ، و یحفظ ماوراءه . بنابراین احتمال قوی می توان داد که این بیت اصیل باشد .

- بدو گفت « از ایدر به يك سو شويم
 بماليد سهراب كف را به كف
 به رستم چنين گفت كه «اندر گذشت
 از ايران نخواهي دگر يار كس
 به آوردگه بر ترا جای نيست
 به بالا بلندی و با كتف و يال
 نگه كرد رستم بدان سرفراز
 بدو گفت « نرم ، ای جوانمرد گرم
 به پیری بسی دیدم آوردگاه
 تبه شد بسی دیو در چنگ من
 نگه کن : مرا گر ببینی به چنگ
 مرا دید در چنگ دریا و کوه
 چه کردم ، ستاره گوی منست
 بدو گفت كه «ز تو پیرسم سخن
 من ایدون گمانم كه تو رستمی
 چنين داد پاسخ كه « رستم نیم
 كه او پهلوانست و من كهترم
- ۶۶۶ به آوردگه هر دو هم رو شويم «
 به آوردگه رفت از پیش صف
 ز من چنگ و ، پیکار سوی تو گشت
 ۶۶۹ چو من با تو باشم به آورد بس
 ترا خود به يك مشت من پای نيست
 ستم يافت بالت ز بسیار سال «
 ۶۷۲ بدان چنگ و يال و رکیب دراز
 زمین سرد و خشك و سخن گرم و نرم
 بسی بر زمین پست کردم سپاه
 ۶۷۵ ندیدم بدان سو كه بودم شکن
 اگر زنده مانی مترس از پلنگ
 كه با نامداران توران گروه
 به مردی جهان زیر پای منست «
 ۶۷۸ همه راستی باید افکند بن
 گر از تخمه نامور نیرمی «
 ۶۸۱ هم از تخمه سام و نیرم نیم
 نه با تخت و گاهم نه با افسرم «

ب ۶۷۳ - شاید در مصراع اول «نرم ، ای جوانمرد ، نرم» چنانکه در نسخهٔ دهلی است و در مصراع دوم «نرم و گرم» بوده است . بُنداری ترجمه کرده است: رفقاً ، يافتی ، رفقاً . در مصراع دوم همهٔ نسخ گرم و نرم دارند ، و هيچ جا نرم و گرم نيافتيم جز در م ب و نسخهٔ دهلی .

از امید سهراب شد نا امید	۶۸۴
به آوردگه رفت نیزه به کفت	
یکی تنگ میدان فرو ساختند	
نماند ایچ بر نیزه بند و سنان	
به شمشیر هندی بر آویختند	۶۸۷
به زخم اندرون تیغ شد ریز ریز	
گرفتند زان پس عمود گران	
ز نیرو عمود اندر آورد خم	۶۹۰
ز اسپان فرو ریخت برگستوان	
فرو ماند اسپ و دلاور سوار	
تن از خوی پر آب و همه کام خاک	۶۹۳
یک از یک دگر ایستادند دور	
جهانا شگفتی ز کردار تست	
از این دو یکی را نجنبید مهر	۶۹۶
همی بچه را باز داند ستور	
ندانند همی مردم از رنج آرز	
همی گفت رستم که « هرگز نهنگ	۶۹۹
مرا خوار شد جنگ دیو سپید	
برو تیره شد روی روز سپید	
همی ماند از گفت مادر شگفت	
به کوتاه نیزه همی باختند	
به چپ باز بردند هر دو عنان	
همی زاهن آتش فرو ریختند	
چه زخمی که پیدا کند رستخیز	
غمی گشت بازوی گنداوران	
دمان بادپایان و ، گردان نژم	
زره پاره شد بر میان گوان	
یکی را نبد چنگ و بازو به کار	
زبان گشته از تشنگی چاک چاک	
پر از تاب باب و پر از درد پور	
هم از تو شکسته هم از تو درست	
خرد دور بد مهر نمود چهر	
چه ماهی به دریا چه در دشت گور	
یکی دشمنی را ز فرزند باز	
ندیدم که آید بدین سان به جنگ ،	
ز مردی شد امروز دل نا امید	

ب ۶۹۴ - ترکیب « یک از یک دگر » بنظر غریب می آید؛ ممکنست یکی از دگر یا یک از دیگری خواند، ولی قطع نداریم که فردوسی خود چنین نگفته باشد.

- جوانی چنین ناسپرده جهان
 به سیری رسانیدم از روزگار
 چو آسوده شد بارهٔ هردو مرد
 به زه بر نهادند هردو کمان
 ز تیر و ز پیکان هوا تیره گشت
 زره بود و خفتان و ببر بیان
 غمی شد دل هردو از يك دگر
 تهمتن که گر دست بردی به سنگ
 کمر بند سهراب را چاره کرد
 میان جوان را نبود آگهی
 دوشیر اوژن از جنگ سیر آمدند
 دگر باره سهراب گرز گران
 بزد گرز و آورد کفتش به درد
 بختید سهراب و گفت « ای سوار
 به رزم اندرون رخس گوئی خرس
 اگر چه گوی سرو بالا بود
 به مُستی رسید این ازان آن ازین
 که از یکدگر روی برگاشتند
 تهمتن به توران سپه شد به جنگ
- نه گردی نه نام آوری از مهان
 دو لشکر نظاره بدین کارزار» ۷۰۲
 ز آورد وز بند و ننگ نبرد
 جوان و همان سالخورده گوان
 جهان از شگفتی همی خیره گشت ۷۰۵
 ز کلک و ز پیکانش نامد زیان
 گرفتند هردو دوال کمر
 بکندی ز کوه سیه روز جنگ ۷۰۸
 که برزین بجنابند اندر نبرد
 بماند از هنر دست رستم تهی
 همه خسته و گشته دیر آمدند ۷۱۱
 ز زین بر کشید و بیفشارد ران
 بیچید و درد از دلیری بخورد
 به زخم دلیران نه‌ای پایدار ۷۱۴
 دو دست سوار از همه بترست
 جوانی کند پیر کانا بود
 چنان تنگ شد بر دلیران زمین ۷۱۷
 دل و جان به اندوه بگذاشتند
 بدان سان که نخچیر بیند پلنگ

پراگنده گشت آن سپاه بزرگ	۷۲۰	میان سپاه اندر آمد چو گرگ
به ایرانیان بر یکی حمله برد		عنان را بیچید سهراب گرد
ز گزش بسی نامور شد تپاه		بزد خویشتن را به ایران سپاه
که کاووس را بی گمان بد رسد	۷۲۳	دل رستم اندیشه‌ای کرد بد
به خفتان برو بازو آراسته		از این پر هنر ترك نوخاسته
که اندیشه دل بدان گونه بود		به لشکرگه خویش تازید زود
زمی لعل کرده به خون آب را	۷۲۶	میان سپه دید سهراب را
تو گفتی ز نخچیر گشته‌ست مست		سر نیزه پر خون و خفتان و دست
خروشی چو شیر ژیان بر کشید		غمی گشت رستم چو او را بدید
از ایران سپه جنگ با تو که کرد؟	۷۲۹	بدو گفت که «ای ترك خونخواره مرد
چو گرگ آمدی در میان رمه .»		چرا دست یازی به سوی همه؟
از این رزم بودند هم بی گناه		بدو گفت سهراب «توران سپاه
کسی با تو پیکار و کینه نجست» .	۷۳۲	تو آهنگ کردی بدیشان نخست
چو پیدا کند تیغ گیتی فروز		بدو گفت رستم که «شد تیره روز
که روشن جهان زیر تیغ اندرست		بر این دشت هم دار و هم منبرست
چنین آشنا شد تو هرگز ممیر	۷۳۵	گر ایدونکه شمشیر با بوی شیر
برو تا چه خواهد جهان آفرین .»		بگردیم شبگیر با تیغ کین
ز سهراب گردون همی خیره گشت		برفتند و روی هوا تیره گشت

ب ۷۲۶ - متن تصحیح قیاسی است . بم «چومی» دارد ، و سه نسخه «زمین» .

ب ۷۳۴ - احتمال می‌دهیم اصل این بوده : روشن جهان زیر تیغ اندرست .

تو گفתי ز جنگش سرشت آسمان
 وگر باره زیر اندرش آهنتست
 شب تیره آمد سوی لشکرش
 به هومان چنین گفت که «امروز هور
 شما را چه کرد آن سوار دلیر
 بدو گفت هومان که فرمان « شاه
 همه کار ما سخت ناساز بود
 بیامد یکی مرد پرخاش جوی
 تو گفתי ز مستی کنون خاسته‌ست
 چنین گفت سهراب که «و زین سپاه
 از ایرانیان من بسی کشته‌ام
 کنون خوان همی باید آراستن

نیارامد از تاختن يك زمان
 شگفتی روان است و روئین تنست
 میان سوده از چنگ و از خنجرش
 بر آمد جهان کرد پر چنگ و شور
 که یال یلان داشت واهنگ شیر؟
 چنان بد کر ایدر نجبند سپاه
 به آوردگشتن چه آغاز بود؟
 بر این لشکر گشَن بنهاد روی
 وگر چنگ با يك تن آراسته‌ست .
 نکرد از دلیران کسی را تباه
 زمین را به خون گل آغشته‌ام
 بیاید به می غم ز دل کاستن .

*

وز آن روی رستم سپه را بدید
 که « امروز سهراب رزم آزمای
 چنین گفت با رستم گرد گیو
 بیامد دمان تا به قلب سپاه

سخن راند با گیو و گفت و شنید
 چگونه به جنگ اندر آورد پای؟
 که «ز آن گونه هرگز ندیدیم نیو
 ز لشکر بر طوس شد کینه‌خواه

ب ۷۴۸ - محتمل است که در اصل « بهخونی گل » یا « به خونین گل » بوده باشد .

چو گرگین فرود آمد او بر نشست	که او بود بر زین و نیزه بدست	
بکردار شیر ژیان بردمید	بیامد چو با نیزه او را بدید	
ز نیرو ییفتاد ترگ از سرش	عمودی خمیده بزد بر برش	۷۵۶
شدند این دلیران بسی جنگجوی	تتایید با او ، بتایید روی	
جز از پیل تن پایه او نداشت	ز گردان کسی مایه او نداشت	
سپاهی برو ساده بگماشتیم	هم آئین پیشی نگه داشتیم	۷۵۹
همی تاخت از قلب تا میمنه «	سواری نشد پیش او یکتنه	
بر شاه کاووس بنهاد روی	غمی گشت رستم ز گفتار اوی	
بر خویش نزدیک جایش گزید	چو کاووس کی پهلوان را بدید	۷۶۲
ز بالا و برزش همی کرد یاد	ز سهراب رستم زبان بر گشاد	
بر آن شیرمردی و گردی ندید	که « کس در جهان کودک نارسید	
تنش را زمین بر گراید همی (؟)	به بالا ستاره بساید همی	۷۶۵
همانا که دارد ستبری فزون	دوبازو و رانش زران هیون	
ز هر گونه‌ای آزمودیم بند	به گرز و به تیغ و به تیر و کمند	
بسی گرد را بر گرفتم ز زین .	سرانجام گفتم که : من پیش ازین	۷۶۸

ب ۷۵۶ - در مصراع اول همه نسخ « بر سرش » دارند جز نسخه دهلی و نسخه م ب (به اصلاح جدید) و چاپ مسکو ، که « بر برش » دارند ، و من از این سه مأخذ متابعت کردم . در مصراع ۲ پنج نسخه از هفت نسخه ما « از سرش » دارند و قافیه بدین صورت معیوب است .

ب ۷۶۳ - م ب و م : ز بالا و برزش . برز و بالا هر دو به یک معنی است ، بدین جهت گمان می کنم « ز بالا و زورش » که در نسخ دیگر آمده است شاید بهتر باشد ولی در نظر من ترجیح کافی برای تغییر نیست .

	بیفشاردم سخت پیوند او	گرفتم دوال کمر بند او
	چو دیگر کسانش به خاک افگنم	همی خواستم کهش ز زین بر کنم
۷۷۱	بجنیید بر زین بر آن نامدار	گر از باد جنبان شود کوه خار
	به کشتی همی بایدم چاره کرد	چو فردا بیاید به دشت نبرد
	بینیم تا رای یزدان به چیست	بکوشم ندانم که پیروز کیست
۷۷۴	هم او آفریننده ماه و هور . «	کز ویست پیروزی و فرّ و زور
	دل بد سگالت کند چاک چاک	بدو گفت کاووس « یزدان پاک
	بمالم فراوان دو رخ بر زمین	من امشب به پیش جهان آفرین
۷۷۷	بفرمان او تابد از چرخ ماه	کز ویست پیروزی و دستگاه
	بر آرد به خورشید نام ترا «	کند تازه این بار کام ترا
	بر آید همه کامه نیک خواه «	بدو گفت رستم که « با فر شاه
۷۸۰	پر اندیشه جان و سرش کینه جوی	به لشکرگه خویش بنهاد روی
	که « چون بود امروز بر پهلوان ؟ »	زواره بیامد خلیده روان
	پس آنکه ز اندیشگان دل بشست	ازو خوردنی خواست رستم نخست
۷۸۳	گشادن نیارست يك تن میان	سپه را دو فرسنگ بد در میان
	که « بیدار دل باش و تندی مکن	چنین راند پیش برادر سَخُن
	روم پیش آن ترك آورد خواه	به شبگیر چون من به آورد گاه

ب ۷۸۵ و مابعد - در این ابیات رستم دستور می‌دهد که سستانیان اسباب حرکت را آماده داشته باشند تا اگر فیروز شد پیش ایشان آید ، و اگر کشته شد ایشان بی‌درنگ راه سستان در پیش گیرند و آنجا نمانند .

همان تخت و زرینه کفش مرا	بیاور سپاه و درفش مرا	۷۸۶
چو خورشید تابان بر آید ز جای	همی باش بر پیش پرده سرای	
به آوردگه بر نسازم درنگ	گر ایدونکه پیروز باشم به جنگ	
تو زاری میاغاز و تندى مکن	وگر خود دگر گونه گردد سَخُن	۷۸۹
مسازید جستن سوى رزم راه	مباشید يك تن بر این رزمگاه	
از ایران به نزدیک دستان شوید	یکایک سوى زاولستان شوید	
چنین کرد یزدان قضا بر سرم	تو خرسند گردان دل مادرم	۷۹۲
که سودى نداردت بودن نژند	بگویش که : تو دل به من در مبند	
ز گردون مرا خود بهانه نماند	کس اندر جهان جاودانه نماند	
تبه شد به چنگم به هنگام جنگ	بسی شیر و دیو و پلنگ و نهنگ	۷۹۵
نیاورد کس دست من زیر دست	بسی باره و دز که کردیم پست	
به اسپ اندر آرد بچنبد ز جای	دَرِ مرگ را آن بگوید که پای	
همین بود خواهد سرانجام کار .	اگر سال گشتی فزون از هزار	۷۹۸
که : از شاه گیتی مه بر تاب روی	چو خرسند گردد به دستان بگوی	
چنان رو که او راند از بن سَخُن	اگر جنگ سازد تو سستی مکن	
بگیتی نماند کسی جاودان . «	همه مرگ رانیم پیرو جوان	۸۰۱
دگر نیمه آرامش و خواب بود	ز شب نیمه‌ای گفت سهراب بود	
همی می گسارید با رود زن	وز آن روی سهراب با انجمن	

ب ۷۸۹-یم : وگر جز دگر گونه. برای ضبط سایر نسخ به تفصیل نسخه بدلها رجوع شود . متن مطابق است با قآ و مب و نسخه دهلی . بُنداری در ترجمه این مصراع گوید : و ان كان الامر على خلاف ذلك .

به هومان چنین گفت که «این شیرمرد
ز بالای من نیست بالاش کم
برو کتف و یالش همانند من
نشانهای مادر بیابم همی
گمانی برم من که او رستم است
نباید که من با پدر جنگجوی
بدو گفت هومان که «در کارزار
شندیم که در جنگ مازندران
بدین رخس ماند همی رخس او

۸۰۴ که با من همی گردد اندر نبرد
به رزم اندرون دل ندارد دژم
تو گوئی که داننده برزد رسن
۸۰۷ به دل نیز لختی بتابم همی
که چون او به گیتی نبرده کم است
شوم خیره روی اندر آرم به روی «
۸۱۰ رسیده ست رستم به من اند بار
چه کرد آن دلاور به گرز گران
ولیکن ندارد پی و پخش او .»

کشته شدن سهراب بردست رستم

چو خورشید تابان بر آورد پر
تهمتن بیوشید بیر بیان
* کمندی به فتراک بر بست شست
بیامد بر آن دشت آورد گاه

۸۱۳ سیه زاغ پَران فرو برد سر
نشست از بر زنده پیل ژیان
یکی تیغ هندی گرفته به دست
۸۱۶ نهاده به سر بر ز آهن کلاه

مطالب آیات ۸۰۲ تا ۸۱۲ در بنداری نیست .

ب ۸۰۷ - بم : بدان نیز لختی بتابم . متن از سایر نسخ گرفته شد که بهتر بنظر می رسد .

ب ۸۱۵ - در نسخه های دیگر نیست و احتمال می توان داد که الحاقی باشد . شست به معنی شستخم

یا شست بازی به کار رفته است ظاهراً .

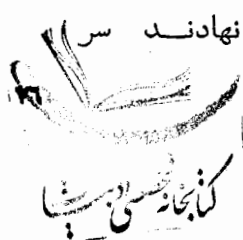
مبادا که با آز خویشی بود	همه تلخی از بهر بیشی بود	
سرش پر ز رزم و دلش پر ز بزم	پوشید سهراب خفتان رزم	
به چنگ اندرون گرزۀ گاورنگ	بیامد خروشان بر آن دشت جنگ	۸۱۹
تو گفتی که با او بهم بود شب	به رستم پیرسید خندان دو لب	
ز پیکار بر دل چه آراستی؟	که «شب چون بدت روز چون خاستی؟	
بزن جنگ و بیداد را بر زمین	ز کف بگن این گرز و شمشیر کین	۸۲۲
به می تازه داریم روی دژم	نشینیم هر دو پیاده بهم	
دل از جنگ جستن پشیمان کنیم	به پیش جهاندار پیمان کنیم	
تو با من بساز و بیارای بزم	بمان تا کسی دیگر آید به رزم	۸۲۵
همی آب شرمم به چهر آورد	دل من همی با تو مهر آورد	
کنی پیش من گوهر خویش یاد»	همانا که داری ز گردان نژاد	
نبودیم هرگز بدین گفت و گوی	بدو گفت رستم که «ای نامجوی	۸۲۸
نگیرم فریب تو ، زین در مکوش	ز کشتی گرفتن سخن بود دوش	
به کشتی کمر بسته ام بر میان	نه من کودکم گر تو هستی جوان	
که فرمان و رای جهان بان بود	بکوشیم و فرجام کار آن بود	۸۳۱
نیم مرد گفتار و بند و فریب»	بسی گشته ام در فراز و نشیب	
نباشد سخن زین نشان دلپذیر	بدو گفت سهراب که «ز مرد پیر	
بر آید به هنگام هوش از برت	را آرزو بد که در بستر	۸۳۴

ب ۸۱۷ - این بیت را در همه نسخ در همین جا آورده اند ولی معترضه ای بی ارتباط به نظر می رسد .

ب ۸۲۱ - چون بدت در مب هم همین طور است ، و گمان می کنم چون بدی تصرف دیگران است .

- کسی کز تو ماند ستودان کند
اگر هوش تو زیر دست منست
از اسپان جنگی فرود آمدند
بیستند بر سنگ اسپ نبرد
به کشتی گرفتن بر آویختند
بزد دست سهراب چون پیل مست
بکردار شیری که بر گور نر
نشست از بر سینه پیل تن
یکی خنجری آب گون بر کشید
به سهراب گفت « ای یل شیر گیر
دگر گونه تر باشد آئین ما
کسی کو به کشتی نبرد آورد
نخستین که پشتش نهد بر زمین
گرش بار دیگر به زیر آورد
بدان چاره از چنگ آن ازدها
دلیر و جوان سر به گفتار پیر
رها کرد زو دست و آمد به دشت
همی کرد نخچیر و یادش نبود
همی دیر شد تا که هومان چو گرد
به هومان بگفت آن کجا رفته بود
- ببرد روان تن به زندان کند
به فرمان یزدان پَسائیم دست
۸۳۷ هشیوار با کبر و خود آمدند
برفتند هر دو روان پر ز گرد
ز تن خون و خوی را فرو ریختند
۸۴۰ بر آوردش از جای و بنهاد پست
زند چنگ و گور اندر آید به سر
پر از خاک چنگال و روی و دهن
۸۴۳ همی خواست از تن سرش را برید
کمند افکن و گرد و شمشیر گیر
جزین باشد آرایش دین ما
۸۴۶ سر مهتری زیر گرد آورد
نبرد سرش گرچه باشد به کین
ز افگندنش نام شیر آورد
۸۴۹ همی خواست کاید ز کشتن رها
بداد و بیود این سخن دل پذیر
چو شیری که بر پیش آهو گذشت
۸۵۲ از آن کس که با او نبرد آزمود.
بیامد پیرسیدش از هم نبرد
سخن هر چه رستم بدو گفته بود

به سیری رسیدی همانا ز جان	بدو گفت هومان گرد « ای جوان	۸۵۵
میان یلی ، چنگ و گوپال تو	دریغ این برو بازو و یال تو	
رها کردی از دام و شد کار خام	هزبری که آورده بودی به دام	
چه آرد به پیشت به دیگر نبرد	نگه کن کنز این بیهده کار کرد	۸۵۸
براند و همی ماند ازو درشگفت	بگفت و دل از جان او برگرفت	
بخشم و دل از غم پر از کار اوی	به لشکرگه خویش بنهاد روی	
که «دشمن مدار ارچه خردست خوار»	یکی داستان زد برین شهریار	۸۶۱
بسان یکی تیغ پولاد شد	چو رستم ز دست وی آزاد شد	
چنان چون شده باز یابد روان	خرامان بشد سوی آب روان	
به پیش جهان آفرین شد نخست	بخورد آب و، روی و سرو تن بشست	۸۶۴
نبود آگه از بخشش هور و ماه	همی خواست پیروزی و دستگاه	
بخواهد ربودن کلاه سرش	که چون رفت خواهد سپهر از برش	
پر اندیشه بودش دل و، روی زرد	وز آن آب چون شد بجای نبرد	۸۶۷
کمندی به بازو کمانی به دست	همی تاخت سهراب چون پیل مست	
سمنش جهان و، جهان را کنان	گرازان و بر گور نعره زنان	
ز پیکارش اندازه ها برگرفت	همی ماند رستم ازو درشگفت	۸۷۰
ز باد جوانی دلش بر عمید	چو سهراب شیر اوژن او را بدید	
جدا مانده از زخم شیر دلیر	چنین گفت که «ای رسته از چنگ شیر	
بسر بر همی گشت بدخواه بخت	دگر باره اسپان بیستند سخت	۸۷۳
گرفتند هر دو دوال کمر	به کشتی گرفتن نهادند سر	



	هرآنکه که خشم آورد بخت شوم	کند سنگ خارا به کردار موم
۸۷۶	سرافراز سهراب با زور دست	تو گفتی سپهر بلندش بیست
	غمی بود ، رستم بیازید چنگ	گرفت آن برو یال جنگی پلنگ
	خم آورد پشت دلیر جوان	زمانه بیامد نبودش توان
۸۷۹	زدش بر زمین بر بکردار شیر	بدانست کو هم نماند به زیر
	سبک تیغ تیز از میان برکشید	بگر شیر بیدار دل بر درید
	بیچید زان پس یکی آه کرد	ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد
۸۸۲	بدو گفت که «این بر من از من رسید	زمانه به دست تو دادم کلید
	تو زین بیگناهی که این کوژ پشت	مرا بر کشید و به زودی بکشت
	به بازی به کوی‌اند هم سال من	به ابر اندر آمد چنین یال من
۸۸۵	نشان داد مادر مرا از پدر	ز مهر اندر آمد روانم به سر
	* هرآنکه که تشنه شده‌ستی به خون	بیالودی آن خنجر آب گون
	* زمانه به خون تو تشنه شود	بر اندام تو موی دشنه شود

ب ۸۷۳ تا ب ۸۷۶ - فردوسی با همین چند بیت ذهن خواننده را متوجه فاجعه‌ای که در شرف وقوع است کرده - هرچه غیر از این چند بیت در نسخ دیگر آمده است الحاقات دیگران است که این مقدار را کافی ندانسته‌اند .

ب ۸۸۶ و ب ۸۸۷ - معنی این دو بیت روشن نیست و ارتباط واضحی هم با ماقبل و مابعد ندارد .
 ب ۸۸۶ در قآ نیست ، و نسخهٔ دهلی هیچ يك از دو بیت را ندارد . در حظ و قب این دو بیت پس از ب ۲۸۰ آمده است و در آن صورت هم ارتباط معانی ابیات استوار نیست . مب این دو بیت را همین جا پس از دو بیت الحاقی دارد . در داستانهای که در باب زندگانی فردوسی ساخته‌اند گفته‌اند (ظرفنامهٔ مستوفی و مقدمهٔ بایسنجری شاهنامه) که این دو بیت را عنصری ساخته بود ؛ معلوم می‌شود کاتب یا خواننده‌ای ترجیح داده است که این دو بیت را فردوسی گفته باشد !

وگر چون شب اندر سیاهی شوی	کنون گر تو در آب ماهی شوی	۸۸۸
ببری ز روی زمین پاک مهر	وگر چون ستاره شوی بر سپهر	
چو بیند که خاکست بالین من	بخواهد هم از تو پدر کین من	
کسی هم برَد سوی رستم نشان	از این نامداران گردن کشان	۸۹۱
ترا خواست کردن همی خواستار	که سهراب کشته‌ست و افکنده خوار	
جهان پیش چشم اندرش تیره گشت	چو بشنید رستم سرش خیره گشت	
بدو گفت با ناله و با خروش	بیرسید زان پس که آمد بهوش	۸۹۴
که کم باد نامش ز گردن کشان!	که « اکنون چه داری ز رستم نشان؟	
بکشتی مرا خیره از بد خوی	بدو گفت « ار ایدونکه رستم توی	
نجنیید يك ذره مهرت ز جای	ز هر گونه‌ای بودمت رهنمای	۸۹۷
بیامد پر از خون دو رخ مادرم	چو برخاست آواز کوس از درم	
یکی مهره بر بازوی من بیست	همی جانش از رفتن من بخت	
بدار و ببین تا کی آید به کار	مرا گفت که «ین از پدر یادگار	۹۰۰
پسر پیش چشم پدر خوار گشت	کنون کارگر شد که بی کار گشت	
فرستاد با من یکی پهلوان	* همان نیز مادر به روشن روان	
زبان و روان از در پند بود	* کجا نام آن نامور زند بود	۹۰۳
سخن بر گشاید به هر انجمن	* بدان تا پدر را نماید به من	

ابیات ۹۰۲ تا ۹۰۵ - قریب به یقین است که الحاقی است، و در سایر نسخ خطی مأخذ ما هم نیست و بُنداری هم اشاره‌ای به مضمون آنها ندارد. گویا در بعضی شاهنامه‌ها حتی این را هم علاوه کرده‌اند که زند رزم برادر ته‌مینه بود! در حاشیهٔ مَب ابیاتی بدین مضمون الحاق کرده‌اند.

* چو آن نامور پهلوان کشته شد
 کنون بند بگشای از جوشنم
 چو بگشاد خفتان و آن مهره دید
 همی گفت که «ای کشته بر دست من
 همی ریخت خون و همی کند موی
 بدو گفت سهراب که «این بترست
 از این خویشتن کشتن اکنون چه سود

*

چو خورشید تابان ز گنبد بگشت
 ز لشکر بیامد هشیوار بیست
 دو اسب اندر آن دشت بر پای بود
 گو پیل تن را چو بر پشت زین
 گمان شان چنان بد که او کشته شد
 به کاووس کی تاختند آگهی
 ز لشکر برآمد سراسر خروش
 بفرمود کاووس تا بوق و کوس
 از آن پس بدو گفت کاووس شاه
 بتازید تا کار سهراب چیست
 اگر کشته شد رستم از چنگ او
 بانبوه زخمی بیاید زدن

مرا نیز هم روز برگشته شد
 ۹۰۶ برهنه نگه کن تن روشنم «
 همه جامه بر خویشتن بردید
 دلیر و ستوده به هر انجمن «
 ۹۰۹ سرش پر ز خاک و پر از آب روی
 به آب دو دیده نباید گریست
 چنین رفت و این بودنی کار بود «

۹۱۲ تهمتن نیامد ز لشکر به دشت
 که تا اندر آوردگه کار چیست
 پر از گرد رستم دگر جای بود
 ندیدند گردان بر آن دشت کین
 ۹۱۵ سر نامداران همه گشته شد
 که «تخت مهی شد ز رستم تهی «
 ۹۱۸ زمانه یکایک بر آمد به جوش
 دمیدند و آمد سپهدار طوس
 که «ز ایدر هیونی سوی رزم گاه
 ۹۲۱ که بر شهر ایران بیاید گریست
 ز ایران که یارد شدن تنگ او؟
 بر این رزمگه بر نشاید بدن «

چنین گفت سهراب با پیل تن	چو آشوب برخاست از انجمن	۹۲۴
همه کار ترکان دگر گونه گشت	که « اکنون که روز من اندر گشت	
سوی جنگ ترکان نراند سپاه	همه مهربانی بدان کن که شاه	
یکایک به ایران نهادند روی	که ایشان ز بهر مرا جنگ جوی	۹۲۷
بسی کرده بودم ز هر در امید	بسی روز را داده بودم نوید	
مکن جز به نیکی بدیشان نگاه	نباید که بیند رنجی به راه	
پر از خون رخ و لب پر از باد سرد	نشست از بر رخس رستم چو گرد	۹۳۰
دل از کرده خویش با درد و جوش	بیامد به پیش سپه با خروش	
همه بر نهادند بر خاک روی	چو دیدند ایرانیان روی اوی	
که او زنده باز آمد از کارزار	ستایش گرفتند بر کردگار	۹۳۳
دریده برو جامه و ، خسته بر	چو زان گونه دیدند بر خاک سر	
ترا دل بر این گونه از بهر کیست ؟	به پرسش گرفتند که « این کار چیست ؟	
گرامی تر خود بیازرده بود	بگفت آن شگفتی که خود کرده بود	۹۳۶
زمین پر خروش و هوا پر ز جوش	همه بر گرفتند با او خروش	
نه دل دارم امروز گوئی نه تن	چنین گفت با سرفرازان که « من	
همین بد که من کردم امروز بس	شما جنگ ترکان مجوئید کس	۹۳۹

در ترجمه بُنداری پس از ترجمه بیت ۹۳۹ مضمون ابیات ۱۰۲۴ تا ۱۰۲۶ و نیز بعضی از ابیات سایر نسخ آمده است بدین قرار : وحضر اخوه زواره وقد شق علی نفسه ثیابه فأرسله الی هومان وقال قد أُعیدَ سیف القتال وصرت انت الآن حافظ عسکر الترك وهذا زواره قد أمرناه بأن یصحبک حتی تبلغ انت ومن معک الی حاقّة النهر (ب ۱۰۱۹) .

چو برگشت از آن جایگه پهلوان
بزرگان برفتند با او بهم
همه لشکر از بهر آن ارجمند
که « درمان این کار یزدان کند
یکی دشنه بگیرت رستم به دست
بزرگان بدو اندر آویختند
بدو گفت گودرز که « اکنون چه سود
تو بر خویشتن گر کنی صد گزند
اگر ماند او را به گیتی زمان
و گرزین جهان این جوان رفتنی است
شکاریم یکسر همه پیش مرگ
به گودرز گفت آن زمان پهلوان
پیامی ز من پیش کاووس بر
به دشنه جگرگاه پور دلیر
گرت هیچ یادست کردار من
از آن نوش دارو که در گنج تست
به نزدیک من با یکی جام می
مگر کو به بخت تو بهتر شود
بیامد سپهد بکردار باد
بدو گفت کاووس که « ز انجمن

بیامد بر پور ، خسته روان
چو طوس و چو گودرز و چون گسته
۹۴۲ زبان بر گشادند یکسر به پند
مگر کاین سخن بر تو آسان کند «
که از تن ببرد سر خویش پست
۹۴۵ ز مژگان همی خون فرو ریختند
که از روی گیتی بر آری تو دود ؟
چه آسانی آید بدان ارجمند ؟
۹۴۸ بماند تو بی رنج با او بمان
به گیتی نگه کن که جاوید کیست
سری زیر تاج و سری زیر ترگ «
۹۵۱ که « ز ایدر برو زود روشن روان
بگوش که ما را چه آمد به سر :
دریدم ، که رستم مماناد دیر !
۹۵۴ یکی رنجه کن دل به تیمار من
کجا خستگان را کند تندرست
سزد گر فرستی هم اکنون به پی
۹۵۷ چو من پیش تخت تو کهنتر شود «
به کاووس یکسر پیامش بداد
اگر زنده ماند چنان پیل تن

هلاک آورد بی گمانی مرا	شود پست رستم بنیروترا	۹۶۰
نسازیم پاداش او جز به بد	اگر يك زمان زو به من بد رسد	
بدان فرّ و آن برزو آن یال و شاخ؟	کجا گنجد او در جهان فراخ	
گر او شهریارست پس طوس کیست؟	شنیدی که او گفت: کاووس کیست؟	۹۶۳
کجا راند او پیش فرّ همای؟	* کجا باشد او پیش تختم به پای؟	
بر رستم آمد بکردار دود	چو بشنید گودرز برگشت زود	
درختیست جنگی همیشه بیار	بدو گفت «خوی بد شهریار	۹۶۶
درخشان کنی جان تاريك او»	ترا رفت باید به نزدیک او	
یکی جامه افگند بر جویبار	بفرمود رستم که تا پیشکار	
بخوایید و آمد به نزدیک شاه	جوان را بر آن جامه آن جایگاه	۹۶۹
کس آمد پیش زود و آگاه کرد	گو پیل تن سر سوی راه کرد	
همی از تو تابوت خواهد نه کاخ؛	که «سهراب شد زین جهان فراخ،	
بنالید و مژگان بهم بر نهاد»	بدر جست و بر زد یکی سرد باد،	۹۷۲
به جای کله خاک بر سر نهاد	پیاده شد از اسپ رستم چو باد	
سرافراز و از تخمه پهلوان	همی گفت زار «ای نبرده جوان	

ب ۹۶۳ - چنین عبارتی از قول سهراب پیش ازین نقل نشده است. مگر آنکه بگوئیم اشاره به گفته رستم است که در ب ۳۸۰ نقل شده است که آن هم کاملاً با این بیت مطابق نیست. قاً چنین دارد: شنیدم که او گفت پس طوس چیست .

ب ۹۶۶ - بِنَداری این گفتار گودرز را چنین ترجمه کرده است که: *أَنَّ خَلْقَ الْمَلِكِ السَّيِّءِ شَجَرَةٌ مُشْرَمَةٌ بِالْجَفَاءِ وَالْخِصْمَةِ*.

ب ۹۷۴ - ممکنست خواند: همی گفت: «زار، ای نبرده جوان . . . (ب ۹۹۵ نیز دیده شود).

- ۹۷۵ نه جوشن نه تخت و نه تاج و نه گاه
 بکشم جوانی به پیران سرا
 سوی مادر از تخمه نامدار
- ۹۷۸ جز از خاک تیره مبادم نشست
 سزاوارم اکنون به گفتار سرد
 دلیر و جوان و خردمند را؟
- ۹۸۱ همان نیز رودابه پر هنر
 که دل شان به گفتار خویش آورم؟
 چو زین سان شود سوی ایشان نشان؟
- ۹۸۴ چگونه فرستم کسی را برش؟
 چرا روز کردم برو بر سیاه؟
 چه گوید بدان پاك دخت جوان؟
- ۹۸۷ همه نام من پیر بی‌دین کند
 بدین سال گردد چو سرو بلند
 به من بر کند روز روشن سیاه؟ «
- ۹۹۰ کشیدند بر روی پور جوان
 یکی تنگ تابوت بهر آمدش
 سوی خیمه خویش بنهاد روی
- ۹۹۳ همه لشکرش خاک بر سر زدند
 همان تخت زرین و زین خدنگ
- نبیند چو تو نیز خورشید و ماه
 کرا آمد این پیش کامد مرا؟
 نیرهی جهاندار سام سوار
 بریدن دو دستم سزاوار هست
 * کدامین پدر بد که این کار کرد؟
 * به گیتی که کشته‌ست فرزند را
 * نکوهش فراوان کند زال زر
 * بدین کار پوزش چه پیش آورم
 * چه گویند گردان و گردن‌کشان
 چه گویم چو آگه شود مادرش؟
 چه گویم چرا کشتمش بی گناه؟
 پدرش آن گران مایه پهلوان
 بر این تخمه سام نفرین کند
 که دانست کاین کودک ارجمند
 بچنگ آیدش رای و سازد سپاه
 بفرمود تا دیبه خسروان
 همی آرزو گاه شهر آمدش
 از آن دشت بردند تابوت اوی
 به پرده سرای آتش اندر زدند
 همان خیمه دیبه هفت رنگ

همی گفت زار « ای خداوند نو	بر آتش نهادند و برخاست غو	
دریغ آن همه مردی و رای تو	* دریغ آن رخ و برز بالای تو	۹۹۶
ز مادر جدا وز پدر داغ دل «	* دریغ آن غم و حسرت جان گسل	
همه جامه خسروی کرده چاک	همی ریخت خون و همی کند خاک	
نشستند در خاک با او به راه	همه پهلوانان و کاووس شاه	۹۹۹
تهمتن ز درد از در بند بود	زبان بزرگان پر از پند بود	
به دستی کلاه و به دیگر کمند	چنین است کردار چرخ بلند	
به خم کمندش رباید ز گاه	چو شادان نشیند کسی با کلاه	۱۰۰۲
بیاید خرامید با همرهان	چرا مهر باید همی بر جهان؟	
همی گشت باید سوی خاک باز	چو اندیشه گنج گردد دراز	
همانا که گشته ست مغزش تهی	اگر چرخ را هست زین آگهی	۱۰۰۵
به چون و چرا سوی او راه نیست	چنان دان کز این گردش آگاه نیست	
ندانم که کارش به فرجام چیست	بدین رفتن اکنون بیاید گریست	
که « از کوه البرز تا برگ نی	به رستم چنین گفت کاووس کی	۱۰۰۸
نباید فگندن بر این خاک مهر	همی برد خواهد به گردش سپهر	
سرانجام بر مرگ باشد گذر	یکی زود سازد یکی دیرتر	
همه گوش سوی خردمند کن	تو دل را بدین رفته خرسند کن	۱۰۱۱
به تیزی تو از خاکش آتش کنی	اگر آسمان بر زمین بر زنی	

ب ۹۹۵ - حاشیه بر ب ۹۷۴ دیده شود .

ب ۹۹۹ - بُنداری گوید : جاءه الملك کیکاووس وجميع الاکابر والامراء وجلسوا معه علی التراب .

- نیاری همان رفته را باز جای
من از دور دیدم برو یال او
زمانه برانگیختش با سپاه
چه سازی و درمان این کار چیست؟
بدو گفت رستم که « او خود گذشت
زتوران سرانند و چندی ز چین
زواره سپه را گذارد به راه
بدو گفت شاه « ای گو نامجوی
گر ایشان به من چند بد کرده اند
دل من ز درد تو شد پر ز درد
بفرمود کاووس خورشید فر
زواره پیامد بر آن انجمن
فرستاد نزدیک هومان پیام
نگهبان این لشکر اکنون توی
وز آن جایگه شاه لشکر براند
بدان تا زواره بیاید به راه
چو آمد زواره بر پیل تن
پس آنکه سوی زاولستان کشید
- روانش کهن شد به دیگر سرای
چنان برزو بالا و گوپال او
که ایدر به دست تو گردد تباه
براین رفته تا چند خواهی گریست؟»
نشسته است هومان بدین پهن دشت
ازیشان به دل در مدار ایچ کین
به نیروی یزدان و فرمان شاه «
از این رزم اندوهت آمد به روی
وگر دود از ایران بر آورده اند
نخواهم ازیشان همی یاد کرد»
که باشد زواره بدین راهبر
دریده همه جامه خویشتن
که « شمشیر کین ماند اندر نیام
نگه کن بدیشان نگر نغوی»
به ایران خرامید و رستم بماند
بدو آگهی آوزد زان سپاه
همان پور گودرز شمشیرزن
چو آگاهی او به دستان رسید

ب ۱۰۲۱ - بدین صورت مطابق نسخ غیر اساس است . تفصیل نسخه بدلها دیده شود .

ب ۱۰۲۹ - محتمل است الحاقی باشد و شاید بهتر باشد که حذف شود .

همه سیستان پیش باز آمدند	
چو تابوت را دید دستان سام	۱۰۳۲
تهمتن پیاده همی رفت پیش	
گشادند گردان سراسر کمر	
همی گفت زال « اینت کاری شگفت	۱۰۳۵
نشانی شد این در میان مهان	
همی گفت و مژگان پر از آب کرد	
چو آمد تهمتن به ایوان خویش	۱۰۳۸
ازو میخ بر کند و بگشاد در	
تنش را بدان نامداران نمود	
مهان جهان جامه کردند چاک	۱۰۴۱
همه کاخ تابوت بد سر بسر	
تو گفتی که سام است با یال و سفت	
بپوشید بازش به دیبای زرد	۱۰۴۴
همی گفت « اگر دخمه زرین کنم	
چو من رفته باشم نماند به جای	
یکی دخمه کردش ز سم ستور	۱۰۴۷
به درد و به رنج دراز آمدند	
فرود آمد از اسپ زرین ستام	
دریده همه جامه دل کرده ریش	
همه پیش تابوت بر خاک سر	
که سهراب گرز گران بر گرفت	
نزاید چنو مادر اندر جهان»	
زبان پر ز گفتار سهراب کرد	
خروشید و تابوت بنهاد پیش	
کفن زو جدا کرد پیش پدر	
تو گفتی که از چرخ برخاست دود	
به ایر اندر آمد سر گرد و خاک	
غنوده به صندوق در شیر نر	
غمی شد ز جنگ اندر آمد بخفت	
سر تنگ تابوت را سخت کرد	
ز مشک سیه گردش آگین کنم	
و گرنه مرا خود جز این نیست رای»	
جهانی ز زاری همی کرد کور	

ب ۱۰۳۹ - در ترجمه بندگان آمده است که « ففتح رستم رأس التابوت » - بنا برین ظاهراً نسخه

او هم مثل بعضی از نسخ ما « بگشاد سر » داشته است .

ب ۱۰۴۷ - بندگان در ترجمه این بیت آورده است که دفتوه و بنواعلیه تریه من حوافرالخیل .

چنین گفت بهرام نیکو سخن
نه ایدر همی ماند خواهی دراز
به تو داد يك روز نوبت پدر
چنین است و رازش نیاید پدید
در بسته را کسی نداند گشاد
یکی داستانست پر آب چشم

که « با مردگان آشنائی مکن
پسیچیده باش و درنگی مساز
سزد کتر تو نوبت رسد بر پسر »
نیایی ، بخیره چه جوئی کلید؟
بدین رنج عمر تو گردد بیاد
دل نازك از رستم آید به خشم

تصحیح متن و تحریر نسخه بدلها و توضیحات و بیان
معانی لغات در خرداد ماه ۱۳۵۱ پایان رسید .
مجتبی مینوی

**توضیحات
و شرح لغات و ابیات**

گویا می‌خواهد بگوید که هرگاه باد تند و نامواقتی از گوشه‌ای بوزد که موجب زبانی بشود.

ترنج

(بضم اول و دوّم) به عربی اُتْرُج جنسی از مرکبات است (Citrus medica). در ایران ترنج و انواع مرکبات در سواحل بحر خزر و خلیج فارس از قدیم جزء گیاههای بومی بوده و اسم ترنج به صورتهای مختلف از زبان فارسی به السنه دیگر نقل شده است. پوست آن ناصاف و دارای برآمدگیها و فرورفتگیهای بسیار است و بالنسبه ضخیم است و ازان مربا می‌سازند که مربای بالنک می‌نامند (بالنک نام دیگر همان ترنج است). یونانیان در سرزمین ایران (فارس و ماد) این میوه را دیده بودند و بدین سبب است که سیتروس مدیکا نامیده شده است. فردوسی در جایی دیگر گفته است:

تو گفتی که ابری برآمد ز کنج ز شنگرف ییترنگ زد بر ترنج
(شاهنامه چاپ بروخیم ج ۲ ص ۳۰ ب ۶۹)

ب ۸. بر اسپ فنا تر کشد مرگ تنگ

تنگ اسپ را بستن، یعنی نوار پهنی را که از دوجانب زین به زیرشکم اسپ می‌رود کشیدن و محکم کردن، از جمله کارهای واجب بجهت ایمنی سوار است، زیرا که اگر این تنگ محکم نباشد زین بر پشت اسپ استوار نمی‌ماند، و سواران بسیار مقید بودند که تنگ اسپشان را به دست خود ببندند. می‌گوید مرگ اگر بر اسپ فنا تنگ بکشد و آن را آماده بردن و فانی کردن یکی از زندگان بکند این کار موافق عدل است و آن را ظلم نمی‌توان شمرد، ب ۶۵۹ نیز دیده شود.

ب ۱۰. ایدر بکن

یعنی در این دنیا ماندن.

نیست برگ

برگ، و نیز برگ و ساز به معنی وسایل و اسباب و آلات لازم و مورد احتیاج به کار می‌رود، و کسی را برگ این کار هست یا کسی برگ این کار را دارد به معنی اینست که استعداد و آمادگی برای آن کار دارد، و کسی را برگ این کار نیست، یعنی برای آن کس وسیله فلان

کار میسر نیست ، لغتنامهٔ دهخدا ذیل لغت برگ ص ۹۳۴ تا ۹۳۶ دیده شود . می‌گوید جوان یا پیر نمی‌توانند الی‌الابد اینجا بمانند . در جای دیگری فردوسی می‌گوید :

به دریا نهنگ و به‌هامون پلنگ همان شیر جنگاور و تیز چنگ
 ابا پشه و مور در چنگ مرگ یکی باشد ایدر بدن نیست برگ
 (شاهنامهٔ چاپ مسکو ، داستان رستم و شغاد ب ۱۵۳ و ۱۵۴) .

ب ۱۲

گویا مراد اینست که هرکس که جانش با دیو همراه و همکار نباشد درصدد بر نمی‌آید که این راز ایزدی را کشف کند . یا این کار ایزدی را می‌پذیرد و آن را رازی پنهان نمی‌شمارد .

ب ۱۵ . گفته باستان

آنچه در قدیم گفته‌اند و از قدما به ما رسیده است . مأخذ کتبی قصه‌های فردوسی کتابی بوده است به ثر فارسی که در زمان جوانی خود او در خراسان (شاید در طوس) نوشته شده بوده و دران گفتار مردمان قدیم را جمع آورده بوده‌اند . مراد از دهقان راوی ایرانی همان داستانهاست . به مقدمه‌ای که بر همین داستان رستم و سهراب نوشته‌ایم رجوع شود .

ب ۱۷ . ساز نخچیر کردن ، سازکاری کردن

تهیهٔ وسائل برای آن کار کردن و اسباب آن را فراهم آوردن و برای مبادرت کردن به آن آماده شدن . رستم آمادهٔ رفتن به شکار شد .

ب ۱۸ . دژ آگاه

بخشم آمده و تند شده . (فرهنگ لغات فرس اسدی ص ۴۶۵) .
 عبدالقادر بغدادی گوید دژ آگاه به معنی خشمگین و مهیب در مورد انسان و حیوان به کار می‌رود ، و این دو بیت را شاهد آورده است (لغت ۸۳ حرف دال) :

سوار جهان نیوار دلیر	چو پیل دژ آگاه و درنده شیر
به پیش اندر آمد نبرده زیر	چو بیر دژ آگاه و غرنده شیر

ب ۲۰ . از جای برکنده رخش

اگر چنین بخوانیم که مطابق با قدیمترین نسخهٔ ماست معنی آن این می‌شود که بر رخش چنان هی زد و اوزا به جنبش آورد که گوئی از زمین کنده شد . سایر نسخ « برکرد رخش » دارند ، و این بهتر است ، و معنی آن این می‌شود که رخش را به جنبش آورد و به راه افتاد .

ب ۲۲. بر فروزید

مشتق از فروز ، افروز ، که ماده مضارعی و امری فروختن و افروختن باشد ، یعنی روشن کردن .

ب ۲۳. ازدر

مناسب و درخور و لایق و مستحق ، نیز ب ۲۲۳ و ب ۱۰۰۰ دیده شود . در فرهنگ شهنامه عبدالقادر بغدادی (لغت ۴۹ حرف الف) به معنی لایق و سزاوار آمده و در شاهنامه بسیار فراوان به کار رفته است ، از آن جمله :

از ایران سپه بود مردی هزار همه نامدار ازدر کارزار
و در سیرالملوک نظام‌الملک (چاپ اول ص ۲۳۲ س ۱۸) « ازدر پادشاهان » دیده شود .

بابزن

سیخ که از برای کباب کردن بکار می‌رود . اینجا چون رستم يك گورخر را می‌خواسته است درست و یکجا به سیخ بکشد و بر آتش کباب کند ، ناچار درختی که شایسته و مناسب این کار باشد بایست جسته باشد . بابزن در این بیت دیگر شاهنامه نیز آمده است :

که او را به نیزه بر افراختی چو بر بابزن مرغ بر ساختی

ب ۲۴. نَسَخَتْ

صیغه نفی فعل ماضی از سختن و سنجیدن ، وزن داشتن و وزن کردن .
پر مرغی نَسَخَتْ ، یعنی آن نَرَه گور بزرگ در دست رستم « وزن يك پر مرغ را نداشت » ، یا آن اندازه که پر مرغی در دست ما سنگینی می‌دهد در دست او سنگینی نداشت .
سختن بصورت فعل متعدی نیز به کار رفته است ، مثلاً در این بیت :

همه گنج ارجاسپ در باز کرد به قیآن درم سختن آغاز کرد
همچنین در این بیت :

خرد را و جان را همی سنجد او در اندیشه سخته کی گنجد او
فرهنگ عبدالقادر ، حرف سین ، لغت ۱۰ و ۸۷ دیده شود .

ب ۲۵. گورد بر آورد

اینجا مراد اینست که تمامی گور خر کباب کرده را خورد و هیچ چیز از آن باقی نگذاشت حتی مغزهای استخوانها را هم خالی کرد و خورد و « بیابان رسانید و نابود کرد » ،

حاشیه بر ب ۳۹۴ نیز دیده شود . شبیه به این معنی را نظامی در بیتی چنین بیان کرده است :
صید چنان خورد که داغش نماند روغنی از بهر چراغش نماند
(فرهنگ شاهنامه عبدالقادر حرف دال لغت ۵۵) .

ب ۲۷

این عادت که عده غیر معلوم یا تقریبی را با آوردن دو عدد متوالی برسانیم پنج شش
نفر ، هفت هشت تن ، رسم جاری بوده است ، و غالباً ممیز عدد تقریبی را با یای نکره
می آورده اند ، هفت هشت نفری ، صد تنی ، هزار سواری ، وغیره . در این بیت نکته دیگری
قابل توجه است ، و آن اینکه برای « سواران ترکان » فعل مفرد « برگذشت » آورده است ،
و این نیز رسمی است که در گفته های قدما بسیار دیده می شود و حتی امروز نیز می گوئیم
« هزار سپاهی به مدد او رسید » منتهی در مورد این بیت البته ضرورت شعری را نیز نباید
از نظر دور داشت .

ب ۳۱ . باره دستکش

صاحب فرهنگ مجمع الفرس (ج ۲ ص ۵۳۴) دستکش را بمعنی محکم و مضبوط
آورده و همین بیت فردوسی را شاهد بران دانسته است . بنده گمان می کنم اینجا معنی مطیع
وراهوار یا دست آموز می دهد . عبدالقادر در فرهنگ شاهنامه پنج معنی برای این لفظ
دستکش آورده است ، معنی اول : هرچیز ، خواه اسپ و خواه کمان و چیزهای دیگر که
بکار بردن آن ملایم و آسان باشد ، و بیتی را شاهد این معنی آورده است بدین صورت :
چو بیدار شد رستم از خواب خوش بر آشفست بر باره دستکش .
ولی شاید بتوان دستکش را در این بیت (۳۱) به معنی کشنده دست ، یعنی سازوبرگ و سلاح
سوار ، دانست در قبال باره بارکش که بعدازین در همین داستان آمده است .

ب ۳۶ . سلیح

صورت فارسی سلاح است که الف دران بدل به یای مجهول شده است (این عمل را
اماله می گویند) شبیه آنست رکیب بجای رکاب و کتیبه بجای کتابه .

مگر

بمعنی « شاید » و « بلکه » است .

ب ۳۹. گو ، gav یا gow

مردی عظیم‌الجثه و سترگ و قوی هیکل و با قدی بلند ، معمولاً صفات دلیری و مبارزی مرد هم از این لفظ مفهوم می‌گردد . نیز ابیات ۴۸۲ ، ۶۱۶ ، ۶۹۱ ، ۷۰۳ ، ۹۱۴ و غیره در همین داستان دیده شود . در فرهنگنامه (ص ۳۲۶) آمده است : گو مرد مردانه بود .

ب ۴۰. کلاه

بزرگان و سرکردگان با عامه مردم در لباس بسیار تفاوت داشتند و بخصوص در پوشش سر - کلاه داران نام طبقه ممتاز درباریان و فرماندهان لشکر بود .

ب ۴۱. که یارست

یارستن بمعنی توانستن و جرأت کردن و دلیری داشتن برای اقدام به کاری است ، چه کس جرأت کرد و دلیری این را داشت که با تو نبرد آزمائی کند ؟ نیز ب ۱۱۲ دیده شود .

ب ۴۲. ستوده

چنین است در نسخه‌های قدیمتر ، ولی در نسخ جدیدتر بدل به « ستاده » شده است . ممکنست ستوده بهمان معنی ستاده تلفظ دیگری از آن کلمه باشد ، و ممکنست چنین تعبیر کنیم که « ستودگی ما به این بسته است که به فرمان و راه تو باشیم » . در قآ دارد که « ستوده به فر کلاه تویم » که شاید متناسب‌تر باشد .

ب ۴۸. گر ایدونکه

اگر چنان باشد که ، « اگر چنانچه » . عبدالقادر بغدادی در فرهنگ شاهنامه « ایدون » را به معنی همچنین گرفته (لغت ۹۶ حرف الف) و این بیت را شاهد آورده است (ب ۳۸۵ همین داستان) :

به ایران گر ایدونکه سهراب گرد بیاید نماند بزرگ و نه خرد .

ب ۵۰. سخن

در زمان فردوسی در زبان رسمی و ادبی به فتح سین و ضمّ خاء و حتی به اشباع ضمّه ، یعنی سخن ، تلفظ و نوشته می‌شده و در شعر با بُن و کُن و کهن و امثال آنها قافیه آورده شده است . در شاهنامه یکی دو بیت دیده شده است که در آنها سخن بفتح خاء تلفظ می‌شود ، چونکه با تن یا من قافیه آورده شده است اما صحّت ضبط آن ابیات و اصالت آنها هنوز مورد تحقیق قرار نگرفته است .

اینجا گویا بمعنی ساقی بکار رفته است . گسار در ترکیب با می و اندوه و غم به کار می‌رود و گساردن و گساریدن به معنی خوردن و نوشیدن و آشامیدن در مورد شراب و غم و اندوه مستعمل است و بس . اندهگسار و غمگسار به معنی اندوه‌خوار و غمخوار (کسی که نسبت به دیگری غمخواری می‌کند) در شعر قدیم و گاهی نیز در نثر می‌آید . عبدالقادر بغدادی در فرهنگ شاهنامه این سه بیت را شاهد می‌گساری آورده است (حرف گاف لغت ۱۵ و ۶۳) :

تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت	گهی می‌گسارید و گه چنگ ساخت
به یاد بزرگان گشائیم لب	کنون می‌گساریم تا نیم شب
گسارنده را داد با فرو زور	می‌خسروانی به جام بلور

رود

یکی از آلات موسیقی است ، از آن آلاتی که برانها تارهایی از زه (روده) یا از ابریشم می‌کشیده‌اند ، ظاهر اینست که اصل معنی رود همان تاری است که بر ساز می‌کشند ، انوری گوید :

یا رب آن رود برپیش بگسل تا به پیشش روزگار شود
سپس سازی را که رود بران کشیده‌اند رود گفته‌اند :

سوی طالقان آمد و مرورود جهان پرشد از ناله نای و رود
(عبدالقادر ، لغت ۱۱ حرف ری)

رود را ظاهراً با مضراب می‌زده‌اند که شکافه نامیده می‌شود :

ز شادی همی در کف رود زن شکافه شکافیده گشت از شکن

(ایضاً عبدالقادر لغت ۵۷ حرف شین ، بیت از اسدی است) . رود به معنی مطلق آلات موسیقی نیز به کار رفته است ، در بحرالفوائد (ص ۲۴۲) در باب آداب سماع کردن گفته است : دوّم آنکه با سرودی رباب و چنگ و برّبط نبود و نای عراقی نبود ، که رودهای منهی است . رودساز نوازنده رود را می‌گفته‌اند .

طراز

ناحیه‌ای از بلاد واقع در شمال شرقی خراسان و جزء ناحیه‌های ترک‌نشین بوده ، بردگان ترک که از طراز و خَلَج و چِگَل و خُنَن و ناحیه‌ها و قبایلی از این قبیل می‌آورده‌اند به زیبایی مشهور و زبان زد بوده‌اند ، و همه سفید رو بوده‌اند . یاقوت در معجم البلدان

می گوید که طراز شهرست در آخر اقلیم پنجم ، از جانبی نزدیک به اسپجاب و از سمت دیگر نزدیک به اطرار ؛ و عبدالقادر بغدادی گوید نیکویان آنجا بغایت صاحب حسن اند ، و این شعر را از شاهنامه نقل کرده (ص ۱۵۱) :

سپه را به مرگ آمد اکنون نیاز ز کُخخ پر از درد شد تا طراز
(شاهنامه چاپ بروخیم ص ۱۶۲۳ ب ۲۲۳۹)

ب ۵۸ - بهم

باهم . نیز ب ۲۴۶ و ب ۶۶۴ و ب ۸۲۰ دیده شود .

تَهْمَن یا تَهْمَن

(به هردو صورت در شعر فردوسی بکار رفته است) ، بمعنی درشت تن و سترگ هیكل ، مرادف پلتن ، در حق رستم و در حق پهلوانان دیگری مثل اسفندیار ، گاهی به عنوان لقب یا بدل اسم اصلی بکار رفته است . در فرخنامه گوید تهم آنست که به تازی عظیم گویند (ص ۳۲۲) و در شاهنامه به قتل عبدالقادر بغدادی (لغت ۴۲ حرف تی) آمده است :

یکی آفرین کرد سام دلیر که تهما هزبرا بمان سال دیر

و نیز :

کنون بهمن آمد به نزد تهم کمر بند ما بگسلانی ز هم

نیز در لغت ۴۵ حرف تی آورده است ، در مورد رستم :

تَهْمَن بیوشید بیر بیان نشست از بر اژدهای دمان

و در مورد اسفندیار :

چو اسفندیار آن یل تهم تن خداوند فرهنگ و با سهم تن

دُژم

بمعنی دلتنگ و غمگین و اندوهگین بکار رفته ، و در غیر این مورد معانی دیگر نیز برای آن گفته اند . فرهنگ نویسان - ف اول این کلمه و نظایر آن را که با دژ و دش شروع می شود گاهی مکسور و گاهی مفتوح نیز گفته اند ولی ظاهراً تلفظ صحیح همه آنها به ضم است : دژاکام ، دژآگاه ، دژآهنگ ، دژ برو ، دشوار ، دشخوار ، دژخیم ، دژکام ، دشمن ، دشمنش ، دشنام ، وغیره . عبدالقادر گوید لغت دژم با محزونی و پریشانی ممکنست بر صفات ترس آور و مهیب و هولناک نیز شامل باشد ؛ و این سه بیت را در لغت ۶۸ و ۶۹ حرف دال آورده است :

دلیران ایران و زال و تهم
 همی زاسمان کرگس اندر کشید
 بگردند حمله چو شیر دژم
 ز دریا نهنگ دژم بر کشید
 همی آتش افروخت گوئی به دم
 همی آتش افروخت گوئی به دم

نیز گوید که غیر از معنی مجزون و اندوهناک گاهی در مورد چشم معشوق معنی مخمور می دهد :

دو یاقوت خندان دو نرگس دژم ستون دو ابرو چو سیمین قلم

ب ۵۹. از نشستن شتاب آمدش

کسی را شتاب آمدن از چیزی ، کسی شتاب داشته باشد که از آن کار یا آن حال به کاری و حالی دیگر پردازد و منتقل شود ، نشسته است عجله داشته باشد که برخیزد و برود . از چیزی شتاب داشتن در شاهنامه کراراً به معنی سیر شدن و روی گرداندن و دلگیر شدن به کار رفته است .

ب ۶۱. يك بهره

بخشی ، قسمتی ، پاسی ، قدری ، یکی دو ساعتی .

ب ۶۲. سخن گفتن آمد نهفته براز

بزبان محاوره امروز می گوئیم : صدای دونه ر شنیده شد که با هم آهسته و پنهانی حرف می زدند .

ب ۶۴. برده

به جای همان کلمه بنده که در بیت قبل آورده بود ، هر چند که شاید « برده » به معنی اسیر جنگ بوده است نه به معنی بنده زر خرید . معرب این کلمه که بردج است نیز در عربی به معنی اسیر به کار می رود . عبدالقادر بغدادی نیز گوید : برده اسیر سببی کرده باشد ، خواه مرد و خواه زن ، اخص از بنده ، و این بیت را شاهد آورده است :

همه بوم زبرو زبر کرده دید کهان کشته و مهتران برده دید

و در سیرالملوک (چاپ دوم ص ۳۱۵) آمده است که : ایشان را بشکستند و زنان و فرزندان ایشان را برده کردند و به شهر آوردند و به بندگی می داشتند . مع هذا در بعضی ایات می توان برده را به معنی عموم بنده گرفت ، مثل :

پذیرفت هر چیز کاورده بود طرایف بدو بدره و برده بود

فراوان ورا برده و بدره داد ز درگاه برگشت پیروز و شاد
 هم از جامه و برده و تخت عاج ز دیبای پرمایه و طوق و تاج
 و این بیت که در شاهنامه چاپ مسکو در داستان شغاد آمده :
 که در پرده بد زال را برده‌ای نوازنده رود و گوینده‌ای .

ب ۶۶. روان... جان

معادل نفس و روح در عربی . به اعتقاد قدما روان یا نفس آدمی جاودانی است و بعد از مرگ تن روان بجای می ماند و از میان نمی رود ولی جان یا روح متلاشی می گردد و زایل می شود . گاهی شعرا این دو لفظ را بجای یکدیگر استعمال می کنند .
 اسدی در لغت فرس گوید روان جان بود و قومی گفتند که محل جان بود ،
 بوشکور گفت :

جان را سه گفت هر کس و زی من یکیست جان و ر جان گست باز چه بر بر نهد روان
 جان و روان یکیست به نزدیک فیلسوف و ر چه ز راه نام دو آید روان و جان
 (ص ۳۸۶)

ب ۶۷. بخواند

خدا را بر کسی خواندن گویا اشاره به عادت ماست که وقتی چیزی یا کسی بسیار پسند خاطر ما می افتد می گوئیم ماشاءالله ، بنام ایزد ، یا خدا ترا حفظ کند ، تا چشم زخمی به آن چیز و آن کس نرسد .

ب ۷۰ و ب ۷۹. هزبر

یکی از کلماتیست که در عربی بر شیر حیوان درنده معروف ، اطلاق می شود و بعضی ایرانیان آن را هزبر می نویسند و می خوانند و گمان می کنند از الفاظ پارسی است ، هزبر و پلنگان بجای هزبران و پلنگان بکار رفته است و این شیوه در غیر این بیت هم دیده می شود که يك لفظ مفرد بجای لفظ جمع بر لفظ جمعی عطف شود .

ب ۸۰. شنیدم ز تو

شنیدم در باره تو ، راجع به تو .

لب به دندان گزیدن از کسی

حسرت او را بردن و ، در حق او درشگفت ماندن و ، آرزوی دیدار او را کردن .

ب ۸۱ . آبشخور

منزل و مکانی که اقامت در آن نصیب و قسمت کسی می‌شود . خدا نصیب تو کرد که در این شهر درنگی بکنی و منزل بگیری . اصل معنی آبشخور محلی است در کنار چشمه سار و رودخانه که مردمان و جانوران آنجا برای برداشتن و خوردن آب می‌روند (عبدالقادر لغت ۳۹ حرف الف) :

از آن رفتن میش اندیشه خاست به دل گفت کابشخور این کجاست .
آب خورش نیز بدین معنی به کار می‌رود ، و خواهی لفظ آب خورد را نیز در این بیت به کار برده است :

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال کی ترک آب خورد کند طبع خوگرم
(غزلیات چاپ قزوینی غزل ۳۲۹ ب ۶) .

ب ۸۲ . بر تو چنین گشته‌ام

نسبت به تو چنین (عاشق و شیفته) شده‌ام ، این حال به من دست داده است ، سپس تأکید می‌کند که در راه عشق و شیفتگی عقل را فدا کرده‌ام .

ب ۸۵ . کیوان و هور

زحل و خورشید - شاید ارتباطی با قوت و زور داشته باشد : نصیب او خورشید و زحل بشود یعنی پهلوانی زورمند و دلیر بشود ؟ هور به معنی خورشید و آفتاب در این بیت نیز آمده است :

چو از باختر بر زند تیغ هور ز کان شبه سر بر آرد بلور
(فرهنگ عبدالقادر لغت ۱۷ حرف هی)

ب ۸۸ . فرهی

به معنی آسایش و بزرگی و شادی و فرخندگی در شاهنامه فراوان آمده است . هوشمان اشتقاق این لفظ را از فره گفته است نه از فرّ ، و معنای این دو لفظ اندکی متفاوت است . فره به معنی شکوه و جلال و میمنت و قدس است که از جانب خدا می‌آید . ولی فره به معنی افزونی و زیادت و برتری است خواه مادی و خواه معنوی ، مثل رتبه و شأن و شوکت :

نگارنده چرخ گردنده اوست فزاینده فره بنده اوست

یاء مصدری در آخر آن که آید باز شأن و شوکت معنی می‌دهد :

چو آمد به کاووس شاه آگهی که آمد سیاوخش با فرهی

فرهی را فردوسی به معنی زیبایی و تازگی و شادابی هم به کار برده :
 که دیدم ده و دو درخت سهی که تازه‌ست و شاداب و با فرهی
 فرهنگ شاهنامه عبدالقادر لغت ۴۷ حرف فی ، و مجمع‌الفرس سروری در فرهی ،
 و لغت فرس اسدی در فر دیده شود .

ب ۱۰۶ . بمالید

با دست خویش اسپ را نوازش داد .

ب ۱۰۸ . وگر

اگر ، گر ، گاهی بمعنی « یا » - وگر بمعنی « و یا » بکار می‌رود .

ب ۱۰۹

می‌خواهد بگوید او را بدین سبب سهراب (که بمعنی آب سرخ ، سرخاب است) نامید که
 هنگام خندیدن چهره‌اش گلگون می‌گردید . در مَب همه جا بدون استثنا (و در قَا گاه
 بگاهی) بجای سهراب « سرخاب » نوشته شده است ، و در مَب کسی بعدها بیشتر آنها را
 تراشیده و بدل به سهراب کرده است .

ب ۱۱۱ . دل تیرو پیکان گرفت

دل چیزی گرفتن ظاهراً به معنی تمایل به چیزی حاصل کردن بکار رفته است ؛ دل
 گرفت ، یعنی دلیری و دلاوری این را حاصل کرد ، که به تیروکمان پردازد . « رای شمشیر
 و تیر آیدش » در ب ۱۳۹ نیز دیده شود .

ب ۱۱۲ . یارست

رجوع شود به ح ب ۴۱ .

ب ۱۱۴ . همشیرگان

همشیره بمعنی همسال و همسن به کار رفته است ، در فرهنگ شاهنامه ^۲ وُلَف همشیره
 به معنی برادر شیری ذکر شده است که دوبار در شاهنامه آمده است ، و در فرهنگ عبدالقادر
 همشیرگان را به معنی برادران آورده (لغت ۴۴ حرف هی) و این بیت را شاهد آورده است
 که در شاهنامه نیست :

سزد گر بخواهی ازیشان گذر که اینند همشیرگان پدر

در فرخنامه گوید: همال و همتا و همشیره و همسر همه یکی است (ص ۳۲۱).

ب ۱۱۵ و ب ۱۱۹. تخم

صلب، نژاد، اصل، در آیات ۵۷۸ و ۶۸۰ و ۶۸۱ هم تخمه بهمین معنی بکار رفته است. اصل و نژاد من از کجاست؟ اصل و نسب تو به آن خاندان می‌رسد. در قابوسنامه خطاب به گیلان شاه آمده است که: «و چنان زندگانی کنی که سزای تخمه پاک تو باشد، که ترا ای پسر تخمه و اصل بزرگ است و از هر دو اصل کریم الطرفین...»

ب ۱۲۱. پسودن و پساویدن

لمس کردن، سرش برتر از گردون بود، چنانکه آسمان نمی‌توانست سر او را بیسود و لمس کند. پسودن و پساونده در زاد المسافرین ناصرخرو (ص ۱۶ تا ۱۹) و در اشعار او و دیگران بسیار آمده است، و در فرهنگ شاهنامه عبدالقادر این دو بیت در لغت ۲۷ حرف بی آمده:

چنین گفت پس نامور با فرود * که این را به تندی نباید پسود
طرایف به چین اندرون هرچه بود * ز دینار و از گوهر ناپسود

ب ۱۲۸. داستان زدن از کسی

آن کس را مثال آوردن و او را مثل‌اعلای خصلت و صفتی خواندن؛ مثلاً در شجاعت و دلیری و پهلوانی و جنگجویی از رستم (و به رستم) داستان زدن.

ب ۱۲۹. نبرده

بمعنی مبارز؛ ترکیب کلمه از نوع نژاده است که هی ائتصاف و لیاقت در آخر اسم اضافه کرده‌اند و ازان صفت ساخته‌اند: مرد نبرد و اهل جنگ، صاحب نژاد و اصل بزرگ. نیز ب ۸۰۸ دیده شود. در فرهنگ شاهنامه عبدالقادر برای نبرده به معنی شجاع و بهادر و جنگاور شواهدی دیده می‌شود، از آن جمله:

نبرده چو او در جهان سر بسر به ایران و توران نیندد کمر
وز ایران نبرده سران را بخواند می‌آورد و رامشگران را بخواند
نیز از برای نبرده که صفت لباس جنگ باشد این بیت آمده:

بیارید گفتا سپاه مرا نبرده قباو کلاه مرا
یعنی خفتان جنگ و خودآهنین (لغت ۸۶ حرف نون)

ب ۱۲۳ - روی به روی اندر آوردن با کسی

و نیز « روی به روی اندر آوردن دوکس » (ب ۱۴۷) برای پیکار و نبرد با هم رو برو شدن ، روی به جنگ کسی آوردن و با او مقابل شدن .

ب ۱۲۸ - کشتی بر آب افکند

کاری بزرگ در پیش گرفته است و داعیه‌ای دارد. نیز دیده‌شود ب ۱۱۹۱ در داستان رستم و اسفندیار :

تو کشتی به آب اندر انداختی ز رستم همی چاکری ساختی

ب ۱۵۰ - خواب را بر کسی بستن

ظاهراً بمعنی بقتل رسانیدن کسی به کار رفته است ، نظیر تعبیر « کار کسی را ساختن » شاید به این تعبیه که وقتی که در خواب است او را « خواب بند » بکنند و خواب او را به مرگ او متصل کنند .

ب ۱۵۲ - بزین و بیار

اگر در این مورد بگوئیم مراد فردوسی این بوده است که ده اسپ با زین (یا اسپ سواری) و ده استر با یار (یا استر باری) برای او آورده بودند ، آیا در ب ۱۶۵ هم به همین معنی می‌توانیم بگیریمش ؟ در داستان منیژه و بیژن ب ۱۲۸۸ نیز گوید : صد اسپ و صد استر بزین و بیار .

ب ۱۵۵ - دلوری

اصل معنی کلمه این بوده است که حاکم و قاضی در میان دو خصم حکومت کند و منازعه و دعوی را فیصله دهد . داور و دادور به معنی حاکم عادل است و یاء مصدری به آخر آن الحاق شده . عبدالقادر در لغت شهنامه شعری از حافظ و دو بیت از نظامی شاهد این معنی آورده است . در ب ۱۵۵ و باز در ابیات دیگری از شاهنامه داوری به معنی جنگ و خصومت و منازعه و گفتگو آمده است ، مثل این سه بیت که در فرهنگ عبدالقادر ذکر شده است (حرف دال لغت ۳۴ و ۱۱۰) .

جهان را دگرگون شود داوری	همی تا بگردانی انگشتری
باکین یکی جشن نو ساختند	دل از داورها پیرداختند
دو لشکر برآساید از داوری	اگر تو بدین گفت من بنگری

ب ۱۶۴ . کُفْت

دوش و شانه آدمی ، معادل کلمه کُف عربی و ظاهراً مقلوب همان کلمه باشد . با یال و کُفْت بودن یعنی قد و هیکل و شانه و بازوی پهلوانان و زورمندان را داشتن . نیز ب ۶۸۴ و ب ۷۱۳ دیده شود . در فرخنامه (ص ۳۱۳) آمده است که کُفْت سر دوش و شانه بود .

ب ۱۷۳ . پویان

صفت فاعلی از پوی ، پویه و پوئیدن ، راه بریدن و رفتنی نه نرم و نه بشتاب (فرهنگ اسدی) .

ب ۱۷۶ . خیره خیر

گاهی نیز بصورت خیر خیر آمده است ، بمعنی بی‌فایده و بیهوده و بی‌سبب و بی‌پروا در شعر و اثر دیده شده است ، و بعید نیست که ارتباطی با خیره به معنی بی‌شرم داشته باشد .

ب ۱۸۲ . نیزه بر نیزه بر ساختند

دو طرف در مبارزه نیزه‌ها را به‌سوی یکدیگر می‌رانند و سعی می‌کنند که نیزه طرف را به‌کناری زده سنان را (نوک نیزه را) در تن او فرو کنند و بدین طریق دو نیزه در یکدیگر گرفتار می‌گردد . بعبارت دیگر نیزه‌ها را در یکدیگر می‌اندازند .

ب ۱۸۴ . سنان باز پس کرد

نیزه سری دارد که سنان می‌گویند و بنی دارد که در زمین جای می‌دهند و فرو می‌کنند . این بن نیزه کند است و در تن حریف فرو نمی‌رود ، و جنگجویان پر زور و پهلوان می‌توانند بن نیزه را در کمر بند حریف انداخته به قوت بازو ، وی را از زین بردارند . این « سروته کردن » نیزه است که بعبارت « سنان باز پس کرد » بیان شده است . سر نیزه را بعقب برد و بن آن را پیش داد .

ب ۱۸۵ . بگردان باد ...

مانند چیزی بسیار سبک وی را بشتاب و تند از زین برداشت ، و وزن او بر بازوی وی هیچ سنگینی نکرد ، و بنا برین به دل سهراب یادی از هجیر نیامد .

ب ۱۸۶ . ز اسپ اندر آمد

اندر آمد را به معنی فرود آمد بکار برده است .

ب ۱۸۷ . پیچید و برتشت بر دست راست

در ابتدای امر بنظر می‌رسد که «دست راست» اینجا فقط از لحاظ قافیه به کار رفته است ، چنانکه در همین داستان در ب ۲۹۵ «فرستاد نامه سوی راه راست» آمده ، و در جنگ رستم با پولادوند ، وقتی که رستم او را با گرز می‌گوید :
پیچید از آن درد بر دست راست ، به دل گفت کامروز روز بلاست ؛
و در داستان هنر نمودن سیاوش در پیش افراسیاب نیز آمده است :

عنان را پیچید بر دست راست بزد باردیگر برآن سو که خواست

باز ممکنست تصور شود که در این بیت مورد بحث (۱۸۷) برگشتن و پیچیدن بر دست راست ارتباطی دارد با زنهار خواستن ، و مثل اینست که جزء شرایط بوده است ، یا برای فرار از اصابت خنجر به گلوی خود بسمت دیگر پیچیده است . ولی موردی در رساله خوابگزاری (چاپ ایرج افشار ۱۴) آمده است که شگی دران نمی‌توان داشت که بسمت راست پیچیدن ، بخصوص ، ارتباطی با فرار از بلا و بد آمد کار دارد : مردی به ربیع بن خثیم گفت «سه شب است که مردی همی آید و مرا همی گوید که برو ربیع را آگاه کن که او از دوزخیانست» . ربیع متحیر شد و از پهلوی چپ سه بار به راست گردید .

ب ۱۸۸

می‌گوید بعد از آنکه او را امان داد ازو اظهار خشنودی کرد و باو پند بسیار داد .

ب ۱۹۶ . دُرُع

زره را گویند که جامه‌ای باشد بافته از حلقه‌های آهن در یکدیگر پیچیده و بهم بسته چنانکه چون بر تن پوشند سلاح دشمن بران کار نکند و شمشیر آن را نبرد . و این غیر از جوشن است . ب ۷۰۶ نیز دیده شود .

ب ۱۹۷ . بزد بر سر ترگهٔ رومی گره

یعنی موی خود را بر خود رومی گره زد ؟ یا زره را بر خود گره زد ؟ یا گرهی بر سر خود زد تا باسانی نیفتد و موی او آشکار نگردد ؟ بعدها در بیت‌های ۲۲۱ و ۲۲۲ می‌گوید که خود همین «ترگ رومی» را از سر خود برداشت و موی او از بند زره رها شد . مراد همین گرهی است که بر موی خود زده بوده است .

ب ۱۹۹ . وِیَلَه کرد

وِیَلَه نوع مخصوصی فریاد و افغان وحشت آور . اسدی گوید بانگ عظیم ،

و مثالی از شعر خویشتن آورده است :

در این یم بودند و غم یکسره
که گرشاسپ زد ویله‌ای از دره
(ص ۵۰۳ فرهنگ اسدی)

ب ۲۰۱ . لب به دندان گزید

در این مورد معلوم نیست از روی تعجب است یا از روی تحسین .
رجوع شود به حاشیه بر ب ۸۰ .

ب ۲۰۳ . خفتان

جامه‌ایست که در جنگ از برای حفاظت تن از سلاح دشمن می‌پوشند ، و گویا همان باشد که کز آگند و قزاگند می‌گویند ، و آن به صورت قبائست که میان آبره (رویه) و آستر آن را با کز ابریشم بسیار انباشته باشند و مانند دواج و لحاف دوخته باشند تا عبور کردن سلاح ازان و رسیدنش به بدن دشوار باشد (نیز ۵۱۶ و ب ۶۳۱ دیده شود و ب ۷۰۶ و ب ۹۰۷) . عبدالقادر گوید نوعی قفتان پنبه‌دار است که در جنگ بر روی زره پوشند و قزاگند نیز گویند ، و این دو بیت را هم شاهد آورده :

ز ره بود و خفتان و بیر بیان	ز کلک و ز پیکان نبودش زیان
جهان جوی در زیر پولاد بود	به خفتانش بر تیر چون باد بود

(لغت ۶۵ حرف خی)

ترگ چینی

ترگ به فتح تی و گاف فارسی کلاهی از آهن و پولاد است که در هنگام جنگ بر سر می‌گذارند و آنرا خود و مغفر نیز می‌گویند ، و سواران ایران خودی که از چین یا از روم آورده بودند بر سر می‌گذاشته‌اند (ب ۶۳۱ و ب ۱۹۷ نیز دیده شود) .
در فرهنگ شاهنامه عبدالقادر این دو بیت در لغت ۳۴ حرف تی شاهد استعمال ترگ آورده شده است :

مرا تخت زین باشد و تاج ترگ	قبا جوشن و دل نهاده به مرگ
بدان ای برادر که تن مرگ راست	سر نامور سودن ترگ راست

ب ۲۰۴ . دمان

به معنی نفس‌زنان و مضطرب و متحرک ، حکایت از نوعی پیش رفتن می‌کند که با

تعرض و هجوم و حمله توأم باشد ، بقول عبدالقادر اکثراً در مورد حیوانات مهیب استعمال می‌شود ، و در مورد انسان نیز افادهٔ معنی مهیب بودن می‌کند . دمنده نیز به همین معنی است و از **دعمید** که در ابیات مختلف شاهنامه و کتب دیگر آمده است معنی دمان روشنتر می‌شود . نیز **دمان باد پایان** در ب ۶۹۰ دیده‌شود . ابیات آتی از فرهنگ شاهنامهٔ عبدالقادر منقول است (لغت ۸۷ و ۱۷ حرف دال) :

به زال آگهی شد که رستم چه کرد	ز پیل دمنده برآورد گرد
چو کوه دمنده مر او را بدید	بکردار کوهی بر او دوید
سیاوش به دشت اندرون بنگرید	چو باد از میان سپه بردمید
چو رستم پیام سپهد شنید	چو دریای آتش ز کین بردمید
چو دریای جوشان زمین بردمید	چنان شد که کس روی هامون ندید

ب ۲۰۵ . کمان را به زه کرد

زه کمان را از روده می‌ساختند و در دو سر آن حلقه‌ای تمییه کرده بودند که آن دو را در دو گوشهٔ کمان استوار می‌کردند ، و از برای این کار ناچار بودند کمان را که از جنسی سخت و قابل انعطاف ساخته شده بود برخلاف جهت انعطاف طبیعی آن خم کنند و برگردانند و زه را بران محکم سازند ، و در وسط زه جائی از برای گذاشتن دم تیر (سوفارتیر) ترتیب داده بودند که چلّهٔ کمان نامیده می‌شد .

بگشاد بر

بغل را باز کرد از برای تیر افگندن .

ب ۲۰۶ . چپ و راست ...

از این سوی و از آن سوی ، او بجانب سهراب تیراندازی می‌کرد ، ولی نگفته است که سهراب به سوی او تیر افگند ، پس « جنگ سواران » شاید به معنی « جنگ به شیوهٔ سواران » است .

ب ۲۰۹ . همی بردمید

نفس زنان و حمله‌کنان به پیش روان بود . رجوع شود به حاشیهٔ برب ۲۰۴ .

ب ۲۱۰ . کمان بزّه

کمانی را که به زه کرده بود .

ب ۲۱۱ . عنان و سنان را بر از تاب کرد

عنان اسپ را پیچ و تاب می داد تا اسپ برای حمله بر حریف مهیا شود و سنان نیزه را پیچ و تاب می داد و به اطراف حرکت می داد تا بتواند بر او ضربت وارد آورد . عنان پیچ در بیت ۲۸۴ دیده شود .

ب ۲۱۳ . برگاشت

برگردانید ، گاشتن صورت متعدی از گشتن است ، ب ۲۱۹ نیز دیده شود .
عبدالقادر در لغت گاشت به معنی گردانید (۲۰ حرف گاف) این بیت را شاهد آورده است :
همی نان کشکین فراز آورم چنین گاشت یزدان قضا بر سرم
یعنی ایزد تعالی قضا و قدر را بر سرم چنین گردانید .

ب ۲۱۴ . بگردار آذرگشپ

مثل آتش که دمنده و تیز و تند است . آذرگشپ یکی از چند آتش مقدس زردشتیان است ، مثل آذر فرنبج (آذر ختره) و آذر برزین ، که آتشکده های خاص از برای هر یک از آنها ساخته بودند . بخاطر قافیه در این بیت آذرگشپ آمده است و در بیت بعد بگردار دود . در شاهنامه بنای آتشکده آذرگشپ به کیخسرو نسبت داده شده است قبل از پادشاه شدن ، و در آخر داستان پادشاهی نیای او کی کاووس .

ب ۲۱۹ . آورد

بمعنی مبارزه و پیکار است . آوردگه و هم آورد نیز دیده شود . در فرهنگ شاهنامه عبدالقادر آمده است که آورد به مد همزه و فتح و او به معنی جنگ و حمله است و هم آورد از این کلمه مأخوذ است ؛ و این بیت را شاهد آورده :
ازو باز گشتند دل پر ز درد کس آورد با کوه خارا نکرد

بسنده

از «بس» به معنی کافی می آید ، چنانکه در این بیت (عبدالقادر لغت ۱۲۱ حرف بی) :
بسنده نباشی تو با پیل تن از ایدر مرو بی یکی انجمن
می گوید گرد آفرید دانست که در مبارزه با او مقابله نمی تواند کرد و از عهده او بر نمی آید .

برگشت

به معنی برگشت استعمال شده است . ب ۷۱۸ نیز دیده شود .

ب ۲۲۳ . اژدر

سزاوار و شایسته و مستحق و در خور ، ب ۲۳ و ب ۱۰۰۰ نیز دیده شود .

مفسر : تاج و دیهیم ؛

سر و موی او سزاوار تاج است ، بقدری زیبا و بزرگست که شایسته آنست که بانوی شاهان شود .

ب ۲۲۶ . فترانه

تسمه و دوالی باریک که بر زین بسته باشند ، و آن را سموت نیز می گویند ، و برای آویختن و بستن کمند بکار میرود ، شاید حلقه مانند بوده و یا حلقه‌ای بران بسته بوده‌اند که کمند چنبروار را ازان آویزان می کرده‌اند یا دو حلقه بر پس و پیش زین بوده است که چنبر کمند را برآن دو حلقه استوار می کرده‌اند . نیز ب ۴۹۸ و ب ۵۱۸ دیده شود . شکاری را که می گرفتند نیز به فترانه زین می بستند .

ب ۲۲۸ . مشور

آشوب مکن و جنب و جوش بیهوده مکن . ب ۳۶۱ نیز دیده شود . اصل معنای شوریدن ، برهم زدن و تحریک کردن و نزاع برپا کردن و شرانگیختن است . سلحشور ، به معنی کسی که اسلحه به کار می برد ، و شوربخت به معنی مکدر الحال و بدبخت ، از همین ماده گرفته شده ، و شوریدن در معنی مکدر شدن و برهم زده شدن نیز به کار رفته است ، و شوریده کسی است که در عشق برهم زده و مضطرب شده باشد . فرهنگ شهنامه عبدالقادر لغت ۵۹ حرف شین دیده شود .

ب ۲۲۹ . آویخت

گرفتار شد او در چنگ سهراب .

ب ۲۳۱ . نظاره

مخفف نظاره عربی ، بیننده و نگرنده و تماشاکننده و نگاه کننده ؛

آهنگ

عموماً به معنی قصد و عزم است و در مورد جنگ بمعنی قصد یکدیگر کردن و یکی بردیگری حمله و هجوم بردن .

ب ۲۳۵ . آهو .

عملی که موجب ملامت و عیب کردن باشد و ننگ و رسوائی بار آورد .

ب ۲۳۸ . ز خوشاب بگشاد عناب را

عَنَاب را بجای لب ، چونکه به رنگ عناب است ، و خوشاب را بجای دندان (که به در خوشاب و مروارید خوشاب تشبیه می کنند) به کار برده است ؛ لب را گشود به تبسم و سخن گفتن .

ب ۲۳۹ . دهقان

در این بیت به معنی زارع و درخت کار استعمال شده است .

ب ۲۴۰ . همی بشکفتد هر زمان

دائم در حال شکفتگی و شکفتن است ، مانند گل تازه شکفته ؛ این مربوط به خود دختر می شود ظاهراً .

ب ۲۴۶ . بهم

به معنی « با هم » است ولی « با او بهم » به معنی « با او همراه » می شود . نیز ب ۶۶۴ دیده شود و همچنین ب ۸۲۰ .

ب ۲۵۸ . همال

مانند و نظیر و قرین و هم رتبه و هم شأن و همتا ؛ هامال نیز بهمین معنی است .

ب ۲۶۰ . ندارید پای

قوة مقاومت و پیکار کردن ندارید . نیز ب ۶۴۰ دیده شود .

ب ۲۶۲ . از پلنگان بیاید نهفت

باید بوسیله پلنگان نهفته شود ، یعنی پلنگان بعد از آنکه تو بردست تهمتن کشته شده باشی بدن ترا بخورند و در درون ایشان پنهان شوی . در جای دیگری گفته است :

تنش را کند کرگس اندر نهان . برای یال و سُفت رجوع شود به ح بر ب ۱۰۴۳ .

ب ۲۶۴ . گاو نادان از پهلویش خویش می‌خورد

مثلی است ، و مراد اینکه نادان باشد کسی که جان خویشتن را در خطر و تهلکه اندازد .

ب ۲۶۷ . کَمَت بد را بشت

بنده این طور می‌خوانم ، و چنین می‌فهمم که دست را برای بدی کردن بشت ؛ آماده شد که هر نوع شورشوری ازو بر می‌آید بکند ؛ والله أعلم .

ب ۲۷۲ . گَنگاور

مرد مردانه ، مبارز دلیر دلاور . ب ۶۸۹ نیز دیده شود .
در باب اشتقاق کلمه و تلفظ آن که آیا باید به کاف (تازی) مفتوح یا گاف (پارسی) مضموم باشد در لغت‌نامه دهخدا بحث شده است و احتمال قوی دارد که حدس آن مرحوم صحیح باشد ، یعنی کلمه مرکب باشد از گَنَد و لفظ آور بمعنی دارا که در کلمات دیگری مثل بُنّاور ، بیخاور ، پرنده‌آور ، تگاور ، تناور ، جنگاور ، دلاور ، دین‌آور ، ریشاور ، ناماور نیز به کار رفته است .

ب ۲۷۵ . خورشید تابان به دو پیکر

گویا مراد اینست که همان طور می‌درخشد که خورشید وقتی که در برج جوزا باشد می‌درخشد . بنظر نمی‌رسد که وقوع خورشید در برج جوزا از لحاظ تنجیم اهمیت و مفهوم خاصی داشته باشد . در نامه ارجاسپ^۱ به گشتاسپ آمده است :

همی تافتی بر جهان یکسره چو اردیبهشت آفتاب از بره
جوزا و دو پیکر در شعر ناصر خسرو کراراً مثل اعلائی بلندی گرفته شده است مثل :
گاهی به نشیبی شده هم‌گوشه ماهی گاهی به سرکوهی برتر ز دو پیکر

ب ۲۷۷ . شمشیر هندی

هندوستان به ساختن فولادِ جوهردار بسیار خوب و ساختن شمشیرهای آبدارِ اعلا مشهور بود ، و شمشیر هندی (به عربی : مَهْد) مثال اعلائی شمشیر خوب محسوب می‌شد . انواع شمشیرهای خوب در نوروزنامه تعداد شده است . ب ۵۱۷ و ب ۶۸۷ و ب ۸۱۵ نیز دیده شود .

ب ۲۸۳ . پُر اندیشه

را می‌توان براندیشه نیز خواند ، یعنی در فکر و در نگرانی و در بیم .

ب ۲۹۲ . پایاب

طاقت و قدرت مقاومت باشد . در صحاح الفرس همین بیت را شاهد این معنی آورده است و نیز بیتی از بوستان سعدی :

که پایابم از دست دشمن نماند
جز این قلعه و شهر بر من نماند

ب ۲۹۳ . بمهر اندر آمد

مهر کرده شد . گویا مهری مراد باشد که بر بیرون نامه پس از لوله‌کردن و پیچیدن آن می‌زده‌اند تا در راه کسی نتواند بخواند ، و مهر کرده بدست مخاطب برسد .

ب ۲۹۹ . بارکش باره‌ای

باره و بارگی هر دو به معنی اسپ است و شاید اشتقاق آن از بار باشد ، و همان معنی « بارکش » را داشته باشد . قید اینکه بر باره‌ای بارکش نشست (؟) شاید برای این است که بگوید تسخیر قلعه را کاری سبک و آسان تلقی کرد که حتی به اسپ سواری هم احتیاج نداشت (؟)

ب ۳۰۰ . باره

در این بیت راجع به دز می‌شود ، یعنی بارو و دیوار قلعه - رجوع شود به ب ۲۴۳ و ب ۲۵۲ .

یکی بنگرید

نگاهی کرد ، حاشیه بر ب ۹۵۴ دیده شود .

ب ۳۰۹ . از اندیشه دل را بشوید همی

شاید مراد این باشد که « از کثرت نگرانی و بیم اینکه این مرد بر لشکر ما پیروز شود دل گزدهم قرین نومیدیت ، و امید از دل او رخت بر بسته است . » یا « آنچه گزدهم در باب این مردمی گوید باعث می‌شود که اندیشه دلهای مارا فرو بگیرد . » ولی ب ۷۸۲ دیده شود که ضدّ این اراده شده است .

ب ۳۱۲ . گزاینده

پر گزند و گزند رساننده ؛ گزای و گزایش و گزایان نیز از این مادّه مستعمل است .
فردوسی در جای دیگر می گوید :

یکی گنج بی رنج بگزایدش هنی گاه مازندران بایدش
(پادشاهی کیکاووس ب ۷۵)

نیز ب ۳۲۱ در همین داستان دیده شود .

ب ۳۱۸ . هم آورد تو

کسی که یارائی و نیرو و زور آن را داشته باشد که با تو آورد کند ، یعنی مبارزه و پیکار کند - رجوع شود به حاشیه بر ب ۲۱۹ ، نیز آوردگه دیده شود . عبدالقادر در فرهنگ شاهنامه گفته است : همآورد کسی باشد که در جنگ حریف و هم تائی دیگری باشد ، که در عربی عَدْل و قَرْن گویند ، سپس این بیت را شاهد آورده است :

خروشی بر آورد کای شیر مرد همآوردت آمد به دشت نبرد

ب ۳۲۸ . بر سان دود

ب ۲۱۴ دیده شود که آنجا « بکردار دود » بکار رفته است . دودهای بزرگ که از آتش عظیم بر می خیزد چنان بیجان و شتابان بالا می رود که برای تشبیه مردی شتابنده و تیزرو تشبیهی مناسب بنظر می رسد .

تکاور

بمعنی دونده ، از تک = دو ، از نامهائی است که برای اسپ بکار می رود .

ب ۳۳۰ . تنگ اندر آمد

بسیار نزدیک ما رسید - ب ۲۲۱ و ب ۴۲۷ نیز دیده شود .

ب ۳۳۱ . بکردار آب

رفتن آب و روان بودن آب در رودهای تندوتیز منشأ این تشبیه است ، مثل بکردار باد ، بکردار آتش ، بکردار دود ، و امثال آنها .

ب ۳۳۲ . نهاند بر سر کلاه

به نشان احترام نسبت به سردار بزرگی مانند گیو ، کلاه داران سیستان کلاه بر سر پیش باز رفتند .

ب ۳۴۰. آزادگان

صریح است در اینکه ایرانیان مراد است ، در قبال ترکان .

یاد نتوان گرفت

به خاطر کسی نمی‌آید و نمی‌توان به یاد آورد که چنین چیزی دیده باشیم و دیده باشند.

ب ۳۴۹

می‌گوید : وقتی که دریا به موج زدن درآید آتش را ، هر قدر تندوتیز باشد ، از میان می‌برد . آتش تیز در برابر دریای موج و جوشان پایداری نمی‌کند . تکرار ب ۶۱۴ است .

ب ۳۵۰. سور

مهمانی و ضیافت و هرنوع جشن و اجتماع که لازمه آن سرور و شادی است . عبدالقادر گوید سور عیش و عشرت و عروسی باشد که به عربی عُرُس گویند (لغت ۴۸ حرف سین) ، و این بیت را آورده است که ظاهراً از شاهنامه نباشد :

اگر سور و شادی کند دشمنان ز بیم و ز ترس است تا دانی آن

ب ۳۵۱. کار را تنگ گرفتن

دشوار گرفتن برخویشتن و خود را زیاده به زحمت افگندن از برای مقابله با کاری که پیش آمده باشد .

ب ۳۵۲. مستان

صیغه مفرد است بمعنی مست .

ب ۳۵۴. باز ایستاد

توقف کرد ، بجانب مقرّ کیکاووس نرفت .

ب ۳۵۹. زمی

صورت دیگر زمین است ، و باز پیکار و جنگ آوریم . یعنی به جانب و به سوی جنگ و پیکار خواهیم راند .

ب ۳۶۰. نشورد

نزاع و تندی نکند ، رجوع شود به حاشیه بر ب ۲۲۸ .

ب ۳۱۱ . دم اندر دم نای روئین کنند

نای روئین نائی باشد که از روی (سپید آهن ، آلیاژی از چندین فلز مختلف) ساخته باشند و جزء آلات موسیقی است که در جنگها بکار می‌برند . دَمِ اوّل بمعنی نَفس که از برای دمیدن در نای بکار می‌رود ، و دَمِ دوّم بمعنی دهانه و لب نای که دران می‌دمند . خلاصه اینکه نای را بنوازند تا لشکریان آماده حرکت شوند . در فرهنگ شاهنامه عبدالقادر در لغت ۹۹ حرف نون انواع نای و نی و نای روئین و کرّه نای و نای نرم و سرّ نای و نی انبان و غیرها تعداد و توضیح شده است .

ب ۳۱۲ . برفتند ... ز جای

براه افتادند ، از جای خود حرکت کردند .

ب ۳۱۳ . گرازان

در جزء مفهوم این کلمه رفتن به ناز و تَبَخُّرُ ، و خرامیدن هست ولی منافات با دویدن و شتاب کردن هم ندارد . مع هذا گوئی اینجا می‌خواهد بفهماند که رستم و گیو چندان شتابی از برای نشان دادن اطاعت و فرمانبرداری خود نداشتند . ب ۴۳۰ نیز دیده شود .

ب ۳۱۴ . نماز بردن

تعظیم کردن و زمین بوسیدن و خم شدن در حضور مخدوم از برای ادای احترام .

ب ۳۱۵ . شرم از دو دیده بشست

هیچ ملاحظه رستم را نکرد و باکمال بیشرمی به او پرخاش کرد ، حیا را کنار گذاشت .

ب ۳۱۷ . نیز با من مگردان سخن

مطلب را بار دیگر با من مطرح مکن ؛ از من دیگر « کسب تکلیف مکن » .

ب ۳۲۲ . پرخاش جوان

سران لشکر و جنگجویان (که در دربار یکاووس ناظر این احوال بودند) . پرخاش به معنی جنگ و حرب در فرهنگ عبدالقادر در لغت ۴۲ حرف پی ضبط است و این بیت در همانجا آمده :

چکاچاک برخاست از هر دو روی ز پرخاش خون اندر آمد به جوی
و صاحب فرخنامه گوید (ص ۳۱۸) که پرخاش و جنگ و پیکار و آشوب همه یکی است .

ب ۳۷۳ . تیزی

اوقات تلخی و خشم و غضب ؛ امروز می گوئیم «تندی» . آن بدخلقی و خشم را بنوعی تلافی کند .

ب ۳۷۴ . آتش اندر کنار داشتن

تیزی و تندی و خشم و غضب داشتن مراد است .

ب ۳۷۷ . ز پیل ژیان یافت کوس

ضربتی و صلحه‌ای را که بر کسی از دیگری وارد آید کوس خوانند ؛ می گویند گوئی که از پیل خشم آلود بر او ضربتی رسیده باشد . عبدالقادر در لغت ۵۸ حرف کاف این دو بیت را دارد :

پرسید رستم ز پر مایه طوس که چون یافت پیل از تنگ گور کوس
ز ناگه به روی اندر افتاد طوس تو گفتی ز پیل ژیان یافت کوس

ب ۳۷۸ . نگون اندر آمد

به معنی فرو افتاد و بر زمین آمد بکار رفته است .

ب ۳۷۹ . به رخش اندر آمد

بمعنی بالا رفت و سوار شد بکار رفته است . بر حسب مورد استعمال معنی این فعل مرکب تفاوت می کند ، تنگ اندر آمد در ب ۳۳۰ دیده شود .

شیر اوژن

بمعنی شیر افکن است . اوژن و افکن هر دو از يك ریشه و اصل اند . ماده امری و مضارعی اوژن در ترکیب معنی غالب شدن بر خصم و او را بجای گذاشتن می دهد (عبدالقادر لغت ۱۰۴ حرف الف) . نیز ب ۷۱۱ و ب ۸۷۱ دیده شود .

منم گفت شیر اوژن گردگیر کمند و کمان دارم و گرزو تیر

ب ۳۸۴ . بلی ، بنده آفریننده ام

یعنی که «چرا ، بنده هستم ، ولی نه بنده او ، بلکه بنده خداوند جان آفرین هستم» .

ب ۳۸۵ . نه ماند (یا نماند)

ماندن بمعنی گذاشتن ، بجا گذاشتن ، باقی گذاشتن .

ب ۳۸۶ - بیچن کنید

می گوید عقل خود را به این مسأله مشغول کنید ، و نگران جان خود باشید ،
و اندیشه مند باشید که چون سهراب غالب شود شما همگی را از میان خواهد برد .

ب ۳۸۷ - پَر کَر گس مرا

کایه از اینکه « من خود را از شما کنار خواهم کشید ، گوئی به آسمان پرواز
خواهم کرد » . ییتی از ناصر خسرو هست که تقریباً همین مضمون را می پروراند :
روزی به پَر طاعت از این گنبد بلند بیرون پریده گیر چو مرغ پیر مرا
(قصیده ۶ ب ۳۲)

ب ۳۹۲ - گم بوده

بمعنی ناقص شده ، و گم بوده بمعنی مفقود گردیده ، هردو می توان خواند . در این
عبارت قابوس نامه ظاهراً گم بوده به فتح کاف درست است (ص ۵) : ای پسر هشیار باش
و قدر و قیمت نژاد خود بشناس ، وز گم بودگان مباش . این شاید افاده معنی خود را به شمار
نیاوردن بنماید . گم بوده به معنی راه گم کرده و سرگشته و سررشته کارها از دست داده -
بعضی اوقات به صورت کنبده - در متون و اشعار قدیم فراوان آمده .

ب ۳۹۴ - از ایران گرد بر آوردی

مثل اینست که بگوئیم ایران را به خاک سیاه نشانیدی . گرد بر آوردن از چیزی
بمعنی آن را نابود کردن پیش ازین هم دیده شد ، ب ۲۵ و حاشیه بران دیده شود .

ب ۳۹۶ - برو تیره گرد بر فشانند

او را مغلوب و خاکسار سازد ، خاک بر سر او برفشانند ، او را به خاک سیاه بنشانند .

ب ۳۹۹ - جنگی

صفتی که جای اسم را گرفته است ، مردی اهل جنگ و دلیر و پهلوان که بتواند
با دشمنان کارزار و پیکار کند .

ب ۴۰۳ - نیلرد بها

ارزش ندارد ، و ارزشی برای آدمی نمی آورد ، بی قدر و بی قیمت است .

ب ۴۰۷ . راه اندر گرفتند

راه در پیش گرفتند ، به راه افتادند ، شروع به رفتن کردند .

ب ۴۱۲ . بجوشد

تندوتیز می‌گردد و بخشم و غضب با نعره و فریاد حرف می‌زند و بد می‌گوید .

ب ۴۱۴ . بخاید همی پشت دست

پشت دست خائیدن (جویدن) نشان پشیمان شدن است ، مثل سرانگشت ندامت گزیدن .

ب ۴۲۷ . تنگ اندر آمد

بسیار نزدیک شد ؛ رجوع شود به ابیات ۲۲۱ و ۳۳۰ .

ب ۴۳۱ . پوزش اندر گذشته بخواست

عذرخواهی کرد در باب آنچه گذشته بود ، از آنچه پیش آمده بود در سابق . پوزش به معنی عذر و اعتذار در فرهنگ شاهنامه عبدالقادر آمده است (لغت ۴۵ حرف پی) با این بیت شاهد :

به نزدیک یزدان چه پوزش برم بد آمد ز کاوس کی بر سرم
از این ماده هیچ صیغه فعلی در فارسی امروزی وجود ندارد .

ب ۴۳۹ . رامشگه

مجلس بزم و عیش و عشرت از برای شرابخواری و خوشگذرانی و خُنیاگری شنیدن .

ب ۴۴۰ . آواز ابریشم

چنانکه در حاشیه بر ب ۵۷ گفته شد تارهای رود (و نیز تارهای چنگ) از ابریشم و زه (روده) بوده است ، پس آواز ابریشم بجای آواز آلات موسیقی بکار رفته است .

ب ۴۴۱ . خُنیاگر

یعنی مغنی ، و هرکس که آوازهای خوش بخواند . عبدالقادر (در لغت ۳ و ۳۶ حرف خی) گوید خُنیاً سرود و طرب باشد که به عربی تغنی گویند . خُنیاگر به معنی سازنده و مطرب است .

ب ۴۴۵ . پهلَو

در این بیت و چند بیت دیگر فردوسی این لفظ را به معنی شهر بکار برده است :
همی بود تا يك زمان شهریار ز پهلَو برون شد به روز شکار
و نیز :
بفرمود تا قارن جنگجوی ز پهلَو بدشت اندر آورد روی

ب ۴۴۶ . سرا پرده

خیمه‌ای سلطنتی بسیار بزرگِ دارای دهلیز و قسمتهای متعدّد جدا .

نعل

بجای اسپ بکار رفته است که حیوان نعل‌دار است .

ب ۴۴۹ . خشت و ثوبین

سلاحهایی بوده است از قبیل نیزه ولی باریکتر و کوتاه‌تر و کوچک‌تر که آنها را پرتاب می‌کرده‌اند و با آنها بر حریف ضربت وارد می‌آورده‌اند . در فرهنگ جهانگیری گفته است : خشت نیزه‌ای کوچک باشد که در میان آن حلقه از ریمان تافته بیندند و انگشت سبابه را در میان آن حلقه کرده بجانب دشمن بیندازند .

ب ۴۵۱ . آبنوس

چوبی سیاه‌رنگ که ازان در ساختن اشیاء چوبی نفیس و گرانها استفاده کنند .

سندروس

گفته‌اند که صمغی زرد رنگ بوده است که ازان روغن کمان می‌گرفته‌اند .
در این سه بیت گردوغبار را به پرده‌ای لاجوردی و ابری سیاه تشبیه کرده است
و فلزات درخشنده‌ای را که از میان گردوغبار بنظر می‌رسد به درخشیدن آتشی‌های فراوان یا
به ذرات سندروس که از آسمان می‌ریزد .

ب ۴۵۴ و ب ۴۵۵ . دیده‌گاه و دیده

در هر حصار و قلعه‌ای بر محلی بلند شخصی می‌نشانند که بهر طرف مُشرف باشد
و هرچه از دور پیدا می‌شود خبر آن را به اهل قلعه بدهد . این محل را دیده‌گاه و آن شخص را

دیده بان می گفتند . دیده هم مختصر دیده گاه تواند بود و هم مختصر دیده بان . این دو بیت را عبدالقادر آورده است (لغت ۹۵ حرف دال) :

چو برخاست از دشت گرد سپاه ، کس آمد بر رستم از دیده گاه
ازان دیده گاه دیده بگشاد لب ، که این دشت پر خارو تاریک شب

ب ۴۵۷ . دم درکشید

سکوت اختیار کرد و خاموش شد ؛ دیدن لشکری به آن عظمت موجب بیم او شد ولی حرفی نزد ، مع هذا سهراب دانست که هومان اندیشه ناک شده است .

ب ۴۶۳ . به تنگی نداد ایچ دل

سهراب چنان دلیر و دلدار بود که دیدن چنین لشکر گرانی ابدأ مایه دلتنگی او نگردید .

ب ۴۷۲ . خروشین نوش

نظیر « بانگ نوشانوش » در شعر حافظ . بانگ و فریاد ترکان را شنید که مشغول نوشیدن شراب بودند و به یکدیگر « نوش » می گفتند .

ب ۴۷۷ . هیون

شتر دوکوهانه بزرگ تیز رفتار . عبدالقادر گوید : هیون شتر بزرگ و قوی است که کیسراک نیز گویند (لغت ۴۳ حرف هی) :

به دستور فرمود تا ساروان هیون آرد از دشت صد کاروان
هیونان به هیزم کشیدن شدند همه نامداران به دیدن شدند
به صد کاروان اشتر سرخ موی همی هیزم آورد پرخاشجوی

ب ۷۶۶ نیز دیده شود .

ب ۴۸۰ . برز

هم معنی صفتی دارد معادل بلند ، چنانکه در این شعر « برز بالا » بمعنی بالای بلند است ، و هم معنی اسمی مرادف بلندی - از استعمال فردوسی معلوم می شود که برز وقتی که در مورد پهلوانی بکار می رود در هر دو معنی آن جنبه مبالغه آمیزی از بلند و بلندی را می رساند که فقط در مورد چتهای خارق العاده و بسیار سترگ ممدوح و مستحسن بکار برده می شود . در ب ۵۱۹ برز بالا به معنی تپه بلند نیز دیده شود .

به حاشیه بر ب ۳۹ رجوع شود .

ب ۴۸۵ - برشد روان

یعنی روان یا جان او بیرون شد (از تنش) . برای معنی روان و جان رجوع شود

به ح بر ب ۶۶ .

ب ۴۹۰ - شگفتی

بمعنی متعجب . شگفت بمعنی عجیب و موجب حیرت است ، وشگفتی به یای مصدری به معنی تعجب می شود که شگفت داشتن باشد ، ولیکن در نظم و نثر فارسی شگفت به معنی تعجب و آنچه موجب تعجب است ، هردو ، و نیز شگفتی به هردو معنی ، بسیار بکار رفته است . رجوع شود به ب ۷۳۹ .

ب ۴۹۶ - سگ و مرد را آزمودش

شین را ظاهراً باید شین فاعلی محسوب داشت هرچند که اگر شین مفعولی بگیریم زبانی ندارد ، چه بسیار اتفاق افتاده است که فردوسی از برای مفعول مهمود ، هم « را » بکار برده و هم شین ضمیری که بآن راجع می شود .

ب ۵۰۳ - بنمود دست

در این دو بیت فردوسی نشان می دهد که طلایه یا پاسبان شب چون آمدن کسی را به لشکرگاه می بیند چه کار می کند : تیغ را از غلاف بیرون می کشد ، خروشی بر می آورد که « کیستی » سپر بر سر می کشد و دست (راست) راست را (با تیغ) به پیش دراز می کند که آینده بینند .

ب ۵۰۴ و ب ۵۰۵ - طلایه

کلمه طلایه بمعنی مقدمه لشکر و پیش قراول یعنی گروهی از سپاهیان است که پیشاپیش سپاه می روند و در لشکرگاه مقام نزدیکترین سپاهیان به محل دشمن اقامتگاه ایشان است . طلایع که جمع طلایه است در فارسی به طلایه بد شده است و از قدیم بدین صورت در شعر و نثر فارسی به کار رفته است . این گروه طلایه طبعاً فرماندهی نیز دارد که پاسدار لشکر اوست ،

و در این شعر فردوسی طلایه را به معنی فرمانده طلایه و پاسدار لشکر به کار برده است .
عبدالقادر گوید طلایه به معنی قراول و کشیکچی (چرخه جی) به کار رفته است . این دو بیت را
او آورده است :

طلایه شب تیره بهرام بود کمندش سر پیل را رام بود
پسیچیده بنشست خنجر به چنگ طلایه فرستاد بر سوی گنگ

ب ۵۰۸ . بگفتش

شین فاعلی به فعل متصل شده است ، ب ۴۹۶ نیز دیده شود .

ب ۵۱۶ . چَرْمَه

از ابیات فردوسی و اسدی و از لغت فرس اسدی بر می آید که اسپ سفیدرنگ یا
برنگ سفید مایل به کبودی را چرمه می گفتند ، بدین جهت آن را سنگ رنگ می گوید .

ب ۵۱۹ . بالا

بلندی و پشته و تپه مراد است . جای بلندی که بر لشکر ایرانیان مشرف باشد .

ب ۵۲۱ . نشانه

در این بیت به معنی تیری که برای زدن نشانه بکار می رود استعمال شده است ،
و همان « کژی نیاید ز تیر » است که به عبارت دیگر گفته است .

ب ۵۳۳ . نیل

حاشیه بر ب ۶۰۷ دیده شود .

ب ۵۳۹ . بالا (و بالاد)

در فرهنگ لغات فرس اسدی بمعنی اسپ جنیبت آمده است یعنی اسپ یدك ؛
صاح الفرس بالاد را دارد . بالا و بالای نیز در فرهنگها به همین معنی ضبط شده است .

ب ۵۴۶ . گَشَن و گَشَن و گَشِن

انبوه و بسیار و فراوان باشد و در مورد مال و لشکر و کاروان و درخت و بیشه
به کار می رود (لغات فرس اسدی چاپ اقبال ص ۳۸۴ و ۳۸۵ ، کلیله و دمنه چاپ مینوی
ص ۱۵۸ ، فرهنگ شاهنامه عبدالقادر لغت ۴۴ حرف فی و لغت ۴۹ حرف گاف دیده شود) .

فرستادشان لشکری گشَن پیش
 اگر گشَن گردد مرا دستگاه
 کون تا بیامد ز جنگ پَشَن
 به نزدیک رودی که سنگش گشَن
 چه بیگانه فرزائگان و چه خویش
 به فرّ و به نام جهاندار شاه
 از آن کشتن و رزمگاه گشَن
 زهایی بدید اندرو سهمگن
 ب ۷۴۵ نیز دیده شود .

ب ۵۴۹ . پیشش برست
 بر پیشش است .

ب ۵۵۶ . ندارم به ویر
 در خاطر ندارم ، بیاد ندارم ؛ ویر بمعنی هوش و یاد و فهم و ادراک و حافظه
 است (به فرهنگ رشیدی در این لغت رجوع شود) .

ب ۵۶۱ . نوشته
 آنچه قضا و قدر الهی حکم کرده بود و بر لوح نوشته بود که بایست پیش آید .
 فرمان خدا این بود که یکدیگر را نشناسند .

ب ۵۷۰ . کورسی ساج
 صندلی یا تختی که از چوب ساج ساخته باشند . ساج درختی است جنگلی بسیار
 تناور و بلند و زیبا که چوب آن سیاه‌رنگ است یا به‌سیاهی می‌زند و ازان برای ساختن کشتی
 و مهره‌های سیاه شطرنج بهره می‌برده‌اند .

ب ۵۷۱ . جَلیل
 (به صیغۀ مصغّر) پرده و پوشش که بر هودج اندازند ، و نیز جل که بر اسپ
 افکنند .

برفتند پوشیده‌رویان دوخیل عماری یکی در میان با جلیل

ب ۵۷۷ . ندارد لگام
 لگام اسپ را نمی‌کشد تا اسپ کندتر برود ، بلکه جلو اسپ را رها می‌کند تا هرچه
 زودتر با شیران مقابل شود .

این (را) از من پوشیده داری ، یا این راز (را) از من بداری و نگاه داری ؟
بنده گمان می‌کند صورت اول بهتر است و ، اگر فعل را راز داشتن بگیریم مناسب‌تر به نظر
می‌رسد . مصراع دوم چندان استوار نیست و بعید نیست که تمام بیت در دست کتاب تحریف
شده باشد .

ب ۶۰۰ . مهر

بنظر می‌رسد که در این بیت به معنی نگین انگشتری به کار رفته است بدین اعتبار
که معمولاً مهر را بر روی نگین انگشتری نقش می‌کنند . در بیت بعد مهر به معنی خاتم
پادشاهی که از لوازم سلطنت است استعمال شده است .

ب ۶۰۲

از جدول اختلافات نسخ بدست می‌آید که مصراع دوم این بیت در نسخه‌های مختلف
چگونه نوشته شده است . صورتی که در متن آورده‌ایم صورتی معنی‌دار و موافق با ضبط
نسخه‌هاست و می‌توان آنرا چنین فهمید که « او باعث می‌شود که زنده پیل خود را از او
پنهان کند » یا « زنده پیل را ناپیدا می‌سازد » .

ب ۶۰۷ . نیل

ماده مستخرج از گیاهی است به رنگ لاجوردی که از هندوستان می‌آورند و از برای
کبودکردن جامه بکار می‌برند . رجوع شود به ب ۵۳۳ « مهد پیروزه بر سان نیل » . ولی
« نیل مانند گرد پی رخس او نیست » فرضاً به این معنی باشد که « گرد پی رخس او از
هر نیلی کبودتر است » چه تمجیدی است ؟

ب ۶۱۴ . پای ندارد

پایداری نمی‌تواند بکند . ب ۲۶۰ نیز دیده شود .

ب ۶۲۳ . آوردگه

محلّی که دران میان دو لشکر یا در میان دو پهلوان کارزار و نبرد واقع شود . رجوع
شود به آورد در حاشیه بر ب ۲۱۹ و نیز به آوردگه و آوردگاه در ابیات ۶۶۶ ، ۶۶۷ ،
۶۷۰ ، ۶۷۲ ، ۶۷۴ و غیره .

ب ۶۳۶ . اینت (همچنین آنت)

ادات تعجب است که در هنگام خوش آمدن از کسی و چیزی گویند بقصد تحسین ،
مثل زهی ، خمه ، به به .

ب ۶۳۸ . برشمرد

دشنام دادن و سخنان زشت و موهن گفتن در حق کسی ، مثل سخنانی که در آیات
مابعد ، از قول سهراب نقل کرده است در حق کیکاووس .

ب ۶۴۰ . نه تاو دلاری نه پی

تاو داشتن به معنی طاقت داشتن ، و پی داشتن به معنی قوه پایداری داشتن .
ب ۲۶۰ و ب ۶۷۰ دیده شود .

ب ۶۴۸ . آمد ز پای

یعنی « از جا کنده شد » مطابق ضبط نسخه قاست ، سایر نسخ ما : آمد بیای ؛ نسخ
جدیدتر : آمد ز جای .

ب ۶۵۲ . برشمرد

اینجا به معنی قتل کرد و بیان کرد و تعداد کرد و حکایت کرد .

ب ۶۵۶ . بروها پر از چین کنند

بر ابرو گره زدن و ابروان را پر از چین کردن ظاهراً کنایه از اینست که کار را
جدی بگیرند و سرسری و خنده و بازی ن شمارند .

ب ۶۵۹ . برگستوان

پوششی که روز جنگ بر اسپان اندازند که آنان را از ضربت اسلحه دشمن محفوظ
دارد ، مانند زره و جوشن و خفتان که سواران پوشند . نیز ب ۶۹۱ دیده شود . در لغات
شاهنامه عبدالقادر این بیت شاهد آورده شده است :

ز اسپان فرو ریخت برگستوان زره پاره شد بر میان گوان
(لغت ۹۳ حرف بی) .

ب ۶۶۲ . بیر بیان

در باب معنی آن اسدی طوسی در لغت فرس گفته است که « پوشیدنی است از

سَلَب جنگیان ، کیان داشتندی و گفتندی جبرئیل آورد از بهشت» و از فردوسی بران شاهد آورده (ص ۳۸۷) :

تَهْمَن بپوشید بیر بیان نشست از بر اژدهای ژیان
مرحوم اقبال در حاشیه آن صفحه از هاشم نسخه ن نقل کرده است که « بیر بیان
پوست اکوان دیو بود که رستم داشتی . » عبدالقادر در لغت بیر گوید از پوست بیر پوششی
ساخته بودند که رستم روز جنگ می پوشید ، و سه بیت شاهد آورده است :

از ایران تیره بر آمد به ابر که آمد خداوند گوپال و بیر
میان بسته و نیزه و خود و بیر همی گرد اسپش بر آمد به ابر
چوبشید شد چون یکی پاره ابر به سر بُرُش پولاد و بر تُشش بیر

و در لغت بیر بیان گوید (لغت ۹۲ حرف بی) : پوششی بود که رستم در هنگام جنگ بر تن
می کرد ، بر حسب روایتی آن را از بهشت آورده بودند و به روایت دیگر از پوست بدن
اکوان دیو تعبیه شده بود ، ولی روایت فردوسی اینست که آن را از پوست پلنگ دوخته
بودند :

یکی خام دارد ز چرم پلنگ بیوشد همی اندر آید به جنگ
ز خفتان و جوشن فزون داندش همی نام بیر بیان خواندش
رستم روی زره جوشن می پوشید و روی جوشن بیر بیان را بر تن می کرد .
زره زیر بد جوشن اندر میان وزان پس بپوشید بیر بیان
نیز ب ۷۰۶ و ب ۸۱۴ دیده شود .

ب ۶۶۶ . هر دو هم رو شویم

با هم روبرو شویم .

ب ۶۷۰ . پای نیست

قدرت پایداری نیست . ندارید پای در ۲۶۰ دیده شود .

ب ۶۷۲ . رکیب دواز

کنایه از بلندی قد و بلندی پاست که مستلزم رکاب بلند داشتن است . برای صورت
رکیب حاشیه بر ب ۳۶ «سلیح» و نیز ب ۶۳۵ دیده شود .

ب ۶۷۵ . ندیدم شکن

شکستی بر من نرسید .

ب ۶۷۹ . راستی باید افگند بن

بنای گفتار را بر راستی باید گذاشت . بن افگندن : بنا کردن و برپا داشتن .

ب ۶۸۰ و ب ۶۸۱ . تخمه

صلب ؛ نژاد - نیز رجوع شود به ب ۱۱۵ و ب ۱۱۹ و ب ۵۷۸ .

ب ۶۸۴ . کِفت

شانه - رجوع شود به حاشیه بر ب ۱۶۴ .

ب ۶۹۴ . يك از يكدگر

بجای یکی از دیگری ، و بمعنی هردو از یکدگر ، بکار رفته است . ب ۷۰۷
«هر دو از یکدگر» دیده شود .

پر از تاب

تاب را از تف و تاب گرما می توان گرفت ، ولی گمان می کنم از تاب و تافتن بمعنی
پيچیدن و رنج بردن و خشم داشتن مناسبتر است . نیز ب ۸۰۷ دیده شود .

ب ۷۰۴ . جوان و همان سال خورده گوان

گو جوان و گو سالخورده ؛ یعنی سهراب و رستم .

ب ۷۰۶ . زده بود و خفتان و ببر بیان

ظاهر اینست که هردو پهلوان این هر سه چیز را پوشیده بودند و هیچ يك اختصاصی
به یکی دون دیگری نداشته است . مراد از كَلْك نیزه است ، چه كَلْك به معنی نی است
و نیزه عادةً از نی ساخته می شده .

ب ۷۰۷ . دوال کمر

رجوع شود به حاشیه بر ب ۸۷۴ .

ب ۷۱۱ . شیر اوژن

حاشیه بر ب ۳۷۹ دیده شود .

گشته دیر

شاید مراد این باشد که چون دیر زمانی به نیکار مشغول بودند این طول مدت ایشان را مانده و از کار کند کرده بود .

ب ۷۱۲ . بیفشاردان

گویا اشاره به حالت طبیعی است که برای سوار پیش می‌آید که چون گرز گران را از کنار زین برمی‌کشد رانها بر دو پهلوی اسپ فشار وارد می‌آورد ، به خصوص که از برای زدن گرز بایست پایها را هم در رکاب بیفشارد و قد خویش را بقدری که می‌تواند بر روی اسپ راست نگاه دارد .

ب ۷۱۳ . کُفْت

حاشیه بر ب ۱۶۴ دیده شود .

ب ۷۱۶ . کانا

ابله بود چنانکه رودکی گفت :

من سخن گویم تو کائائی کنی
هر زمانی دست بر دست زنی
(لغت فرس اسدی چاپ اقبال ص ۴)

می‌خواهد بگوید پیرمرد هر چند که پهلوانی سرافراز بوده باشد هرگاه کارهای جوانان را پیش گیرد معلوم می‌شود که ابله است . برای مَوْرجوع شود به حاشیه بر ب ۳۹ .

ب ۷۱۷ . به مُستی رسید

ظاهراً این همان معنی است که در ب ۷۱۱ از « گشته دیر آمدند » اراده کرده است ، یعنی به ماندگی و بیچارگی و دلتنگی رسید . قَا و حَظ و لِن « به سستی رسید » دارند ، و مَب گویا بمُستی داشته آن را تراشیده و بدل به « بسختی » کرده‌اند . در ترجمه عربی بنداری « أدرکه الضَّجْر » آمده است و این می‌رساند که در نسخه او هم « به مُستی » بوده است . این کلمه مُستی همان است که اسدی در لغت فرس خود آورده است و گوید « گله کردن باشد ، لیبی گفت : باده خور و مُستی کن ، مُستی چه کنی از غم ؟ دانی که به از مُستی ، صد راه یکی مُستی » (ص ۵۲۸ چاپ اقبال) ولی معنای آن را باید عام‌تر از گله کردن گرفت و تنگدلی مناسبتر است .

ب ۷۱۸ . روی برگاشتند

روی برگرداندند . رجوع شود به حاشیه بر ب ۲۱۳ و ب ۲۱۹ .

ب ۷۲۶

مصراع دوم ، باید تصور کرد که در میدان جنگ نهری یا دریاچه‌ای یا استخری هم بوده است و سهراب بقدری از ایرانیان خون ریخته است که آب آن نهر یا آبدان لعل‌رنگ شده ، یا این مصراع را فقط بر ضرورت قافیه حمل باید کرد؟

ب ۷۳۵

این بیت تقریباً بر همان مضمون است که ب ۶۷۶ . « بعد از اینکه در جنگ با من روبرو گشتی و نمردی دیگر ترسی از مرگ نداشته باش . » « اگر شمشیر تو این طور با بوی شیر آشنا شد تو دیگر مرگ نخواهی داشت . »
دوستی معتقد است که شاید بتوان معنی این بیت را برطنز حمل کرده چنین تعبیر کرد که « تو که هنوز دهانت بوی شیر می‌دهد این طور با شمشیر آشنا شده‌ای پس هرگز مرگ‌نداری . »

ب ۷۳۹ . شگفتی روان

رجوع شود به حاشیه بر ب ۴۹۰ .

ب ۷۴۸ . به خون گل

گلی که از آغشتن خاك به خون حاصل شده باشد . نسخه مب دارد : به خون چون گل ، که شاید بهتر باشد .

ب ۷۵۶ . عمودی خمیده

از تعبیرهای دور از ذهن شاهنامه بوده و هست ، در نسخ دیگر گاهی « شتابان » و گاهی « هم آنگه » بجای خمیده گذاشته‌اند . من گمان می‌کنم معنائی شبیه به « آهسته ، از پهلو ، و اریب ، چنانکه گزند و زیاز عمده‌ای نرساند » اراده کرده است . عمود گاهی بر اثر ضربت خم می‌شود (ب ۶۹۰) پس آیا ممکنست مراد این باشد که عمود بر بَر او زد چنانکه خم شد .

ب ۷۵۷ . نتابید با او بتابید روی

تاب و طاقت مقابله با او را نداشت از او روی برتافت و دور شد .

ب ۷۵۹. پیشی

در این نسخه در مواردی که نسخه‌های دیگر «پیشین» آورده‌اند «پیشی» بکار رفته، و گویا آئین پیشین به معنی رسم قدیم و رسم معمول است، و بیان آن رسم را کرده است: کسی یکتنه با او روبرو نشد، و صف سپاه در مقابل او در جای ماندند و او تاخت و تاز می‌کرد.

ب ۷۶۵. پَساید

معادل با پَساود، لمس می‌کند، یا بساید از سودن و سائیدن، یعنی مماس می‌شود؟

بر گراید

در همهٔ نسخ چنین است. گویا معنایی غیر از معنای متعارف کلمه منظور فردوسی بوده است، مثل اینکه «زمین»، چون کفهٔ ترازو، در زیر وزن تن او متمایل و منعطف می‌شود» یا «تنش را زمین تحمل می‌تواند کرد و بس» یا «زمین در برابر تن او زبون و مغلوب می‌گردد». نیز به دست گرای در کلیله و دمنهٔ چاپ مینوی رجوع شود (ص ۲۰۴ س ۱۶ ح).

ب ۷۶۶. هیون

رجوع شود به حاشیه بر ب ۴۷۷.

ب ۷۶۷. بند

حاشیه بر ب ۸۳۲ دیده شود.

ب ۷۷۱. کوه خار

خار مخفف خارا بمعنی سنگ سخت است، صخرهٔ صّما.

ب ۷۸۱. خلیده روان

«روان او را غم و غصهٔ سوراخ کرده و دران رخنه کرده و خراشیده» (صفتی مرکب) در شاهنامه بمعنی اندوهگین و در رنج و عذاب مکرر استعمال شده است.

ب ۷۸۲ . زانديشگان دل بيشست

ظاهراً به این معنی است که دل خود را از اندیشه فارغ ساخت ، و اگر چنین باشد این غیر از معنی «ازاندیشه دل را بشوید همی» در ب ۳۰۹ است . شاید مراد این باشد که «آنچه را در اندیشه‌اش بود از برای زواره به زبان آورد» ، و مقصود سخنانی است که بعد ازین می‌گوید .

ب ۷۸۳

در نسخهٔ قآ این بیت نیست و معترضهٔ نابجائی بنظر می‌رسد ، ولی من گمان می‌کنم که اصیل است و لازم است . مراد اینست که چون فاصلهٔ دو لشکر کم بود اطمینان باینکه شیخون و حمله‌ای ناگهانی برده نشود نبود و همه ناچار بودند با اسلحه شب را به سر ببرند .

ب ۷۹۳ . نژند

افسرده و پژمرده و فرومانده از غم و اندوه ، گاهی نیز به معنی دُژم بکار رفته است . در فرخنامه (ص ۳۱۵) گفته است : نژند و دژم و آواره و سرگشته یکی است ، و در فرهنگ شهنامهٔ عبدالقادر (لغت ۲۰ حرف نون) به معنی پریشان و متعیرالحال ، خواه از حزن و اندوه و خواه از غضب آورده ، همچنین به معانی قریب به‌اینها چنانکه از این سه بیت مستفاد می‌شود :

بگوش که دل را به من درمبند	مشو جاودانه ز مرگم نژند
فروشد چنین پاسخ آورد باز	که تندی ندیدی نژندی مساز
چه جوئی ازین تیره خاك نژند	که هم باز گردانند مستمند

ب ۸۰۶ . داننده بر زد رسن

مهندس درست با رسن اندازه گرفت . مراد اینکه هیکل پسر چنان مانند هیکل پدر است که گوئی کاملاً معادل و باندازهٔ او ساخته‌اندش .

ب ۸۰۷ . بتابم همی

تاب و پیچ و غم و اندوه دارم . ازین می‌اندیشد که مبادا این پهلوان پدر او باشد و ندانسته دارد با پدرش پیکار می‌کند ، نیزب ۶۹۴ دیده شود .

ب ۸۰۸. نُبُوده

رجوع شود به ب ۱۲۹ و حاشیه بر آن .

ب ۸۱۲. پخش

در نسخهٔ بم بخش بی نقطهٔ بی نوشته شده و سایر نسخ بخش دارند ؛ در معانی الفاظ بخش و پخش و تخش چیزی که مناسب مقام باشد نیافتیم . گمان می‌کنم پی و پخش (از مقولهٔ اِتباع و مزاجه) به معنی زور و توان یا یال و گوپال بکار رفته باشد .

ب ۸۲۰. به رستم پیرسید

سه نسخه از نسخ ما « ز رستم پیرسید » دارند ، و بر حسب استعمال امروز صحیح هم همین باید باشد ، ولی بعید نمی‌دانم که « به رستم پیرسید » گفتهٔ فردوسی باشد ، یعنی با رستم احوال‌پرسی کرد ، شاید تعبیر حافظ از همین قبیل باشد آنجا که می‌گوید :
به سامانم نمی‌پرسی ، نمی‌دانم چه سر داری به درمانم نمی‌کوشی ، نمی‌دانی مگر دردم
(چاپ قزوینی غزل ۳۱۸ ب ۲)

برای « با او بهم » رجوع شود به ب ۲۴۶ و ب ۶۶۴ .

ب ۸۲۹. نگیرم فریب تو

گرفتن بمعنی پذیرفتن و تحویل گرفتن بکار رفته است . امروز می‌گوئیم فریب تو در من نمی‌گیرد . آنها که از این معنی غفلت کرده‌اند « مکوش » را بدل کرده‌اند به « بگوش » ، و حاصل این شده است که فریب ترا به گوش نمی‌گیرم .

ب ۸۳۲. بند

مکر و حيله و چاره . در جای دیگر فردوسی گوید (از قول سیمرغ به زال) :
نهادم ترا نام دستان زند که با تو پدر کرد دستان و بند
نیز ب ۷۶۷ همین داستان دیده شود .

ب ۸۳۵. سَتُودان

در نزد زردشتیان محلی که جثهٔ مردگان را دران می‌نهادند و استخوانها آنجا جمع می‌شد (سَتُو : استخوان + دان) .
بِسَرْدِ رِوانِ رابطةٔ رِوانِ را از بدن قطع کند .

ب ۸۳۶ - هوش

مرگ و هلاك ، چنانكه در داستان رستم و اسفندیار گوید (از قول جاماسپ درباره اسفندیار) :

ورا هوش در زاولستان بود به دست تهم پور دستان بود
وا زب ۸۳۴ معنی «جان» برای هوش فهمیده می شود ، پس می شود در ب ۸۳۶ هم به همین معنی باشد .

پساقیم دست

ممکن است از پسودن و پسائیدن و پساویدن باشد یعنی لمس کردن ، و بهرحال به معنی «دست و پنجه ای با هم نرم کنیم» بکار رفته است .

ب ۸۲۷ - هشیوار

بهمان معنی است که هوشیار است یعنی آگاه و باخبر . در شاهنامه کرار آمده است . ب ۵۸۷ و ب ۹۱۳ نیز دیده شود . در دیباجه شاهنامه « اندرستایش خرد » این کلمه دریتی آمده است :

کسی کو خرد را ندارد ز پیش دلش گردد از کرده خویش ریش
هشیوار دیوانه خواند ورا همان خویش بیگانه خواند ورا

کبر

در صحاح الفرس و فرهنگ رشیدی به کاف (عربی) ضبط شده است (مرحوم اقبال در لغت فرس اسدی آن را گپر به گاف (فارسی) و پی چاپ کرده است) ظاهراً به همان معنی خفتان است که در حاشیه بر ب ۲۰۳ توضیح شد . صاحب صحاح الفرس گوید کبر پهلوی است و به پارسی خفتان گویند .

ب ۸۴۲ - خنجری آب گون

خنجری به رنگ آب ، مثل قطره آب براق و درخشان (؟)

ب ۸۴۵ - دگرگونه تر

در شاهنامه کراراً به جای دگرگونه ، نوعی دیگر ، غیر ازین ، بکار رفته است .

ب ۸۴۶ . سر مهتری زیر گرد آورد

زیر گرد آوردن چیزی یا گرد بر چیزی نشانیدن ، آن را به خاک افکندن و بر زمین انداختن و مغلوب کردن و زبون ساختن باشد .

ب ۸۴۹ . آید ز گشتن رها

رها آمدن به معنی رهایی یافتن و نجات حاصل کردن به کار رفته است .

ب ۸۵۰ . سر به گفتار پیر بباد

سر دادن تسلیم شدن و گفته کسی را قبول کردن . ولی عجیب اینست که ایهام به « جان خود را از دست دادن » که از عاقبت داستان معلوم می شود نیز دارد ، چنانکه وقتی سهراب این گفته رستم را برای هومان حکایت می کند او هم این اخطار را به او می کند که « به سیری رسیدی همانا زجان » .

ببود

بمعنی « شد » و « افتاد » : این سخن رستم پذیرفته و دلپسند افتاد .

ب ۸۵۲ . یادش نبود

او را یادی نبود .

ب ۸۵۳ . همی دیر شد

وقت می گذشت ، مدت مدیدی براین حال بود .

ب ۸۵۷ . شد کار خام

از خام شدن کار « برهم خوردن کار » و « به سرانجام صحیح نرسیدن کار » اراده کرده است . نتیجه بدی بدست آمد .

ب ۸۵۸ . کار کرد

عمل . عمل نسنجیده و نابجائی که سهراب کرده بود و تسلیم حیلۀ رستم شده بود . لفظ « کار کرد » به معنی عمل در این بیت ناصر خسرو هم آمده است (ق ۴۵ ب ۵۱) :
غافل منشین که از این کار کرد تو غرضی ، دیگر یکسر هب است

ب ۸۶۰ - بخشم

صفت مرکب بمعنی خشمگین .

ب ۸۶۳ - شده

بمعنی مرده ، از شدن به معنی رفتن . گوئی از این دنیا رفته بود و اکنون از نو جان یافته بود .

ب ۸۶۵ - دستگاه

اینجا بمعنی نیرو و قدرت و تسلط به کار رفته است ظاهرآ .
بخشش هوروماه نصیب و بهره آسمانی و آنچه سرنوشت و گردش آسمان برای او در ازل مقرر کرده بود و عن قریب از زیر پرده بیرون می آمد .

ب ۸۷۰ - اندازه‌ها برگرفت

تخمین کرد و تدبیر اندیشید (که چگونه باید پیکار کند) ؛ حساب کار به دستش آمد .

ب ۸۷۱ - باد جوانی

شور و نشاط شباب را که در سهراب بوده است به این تشبیه کرده است که باد جوانی بر دل او بوزد و او را شکفته کند .

ب ۸۷۲

نظیر این بیت است ب ۹۰۸ . همین قدر می گوید «ای فلان» و دیگر دنباله ای ندارد .

ب ۸۷۴ - دوال کمر

مراد کمر بند است که از باریکه چرم می سازند . چنانکه در ب ۲۱۵ و ب ۷۰۷ و ب ۷۶۹ هم دیده شد برای حرکت دادن حریف از روی زین کمر بند او را وسیله قرار می دادند که یا نیزه را دران می انداختند و یا آن را به دست می گرفتند . در کشتی گرفتن نیز مرسوم بوده است ابتدا دست در کمر بند یکدیگر استوار می کرده و سعی می کرده اند که هر یک دیگری را از زمین بردارد و بر پشت به روی خاک بیندازد ، چنانکه در همین داستان در ب ۸۴۰ گوید سهراب رستم را بدین گونه بر زمین زد ، و در داستان سیاوش گوید :
بگیریم هر دو دوال کمر بگردیم جنگی دو پرخاشخر

ب ۸۷۸ . زمانه بیامد

اجلش رسید، وقت آن آمد که به دست رستم مغلوب گردد . و اشاره به همین مطلب است که در ب ۸۸۲ می‌گوید «زمانه به دست تودادم کلید» .

ب ۹۰۵ . روز برگشته شد

برگشتن روز ، برگشتن بخت ، برگشتن کار، و امثال اینها در شاهنامه به معنی بدبخت شدن و سیه‌روز شدن و تیره‌گشتن روز و بد شدن کار ، کراراً استعمال شده ؛ گوئی برگشتن معادل ادبار است ، یعنی روی گرداندن دولت و پشت کردن بخت ، و ضدّ اقبال .

ب ۹۱۱ . بودنی کار بود

کاری که می‌بایست واقع شود واقع شد (بود = شد) ، یا آنکه این کاری بود که مقدر بود واقع شود (بودنی = شدنی) .

ب ۹۱۶ . سر نامداران گشته شد

سرگردان شدند و گیج و حیران شدند ، عقل و مغزشان از کار افتاد .

ب ۹۱۷ . تاخند آگهی

آگهی و اطلاع را بوسیله سواری تیزرو فرستادند .

ب ۹۱۸ . یکایک

در شاهنامه به معنای عاقبة الامر ، سرانجام ، و نیز به معنای يك به يك ، بكار رفته است . اینجا ظاهراً به همان معنی « آخر الامر » باشد . در دیباجة شاهنامه در باب دقیقی گفته است :

یکایک ازو بخت برگشته شد به دست یکی بنده بر کشته شد

ب ۹۲۰ تا ب ۹۲۱ . هیونی... بتازید

چنانکه در حاشیه بر ب ۴۷۷ گفته شد هیون اصلاً به معنی شتر دو کوهانه قوی هیکل و تیزرفتار است . ولی چون از برای فرستادن قاصد و پیگ سواره هیون به کار می‌برده‌اند مجازاً هیون به معنی همان پیگ و قاصد خبر رسان و خبرگیر هم استعمال شده است . عبدالقادر می‌گوید : هیون بر شتر دونده نیز اطلاق می‌شود که قاصد بران سوار گردیده به سرعت خبر می‌آورد :

سخنها ز هرگونه بر ساختند هیون تگاور برانداختند
هیونی دلاور بَرزال سام بیاید فرستاد و دادن پیام
پس « هیونی بتازید » به این معنی است که شخصی را مأمور کنید سوار شتری تیزرو
گردیده برود خبری بیاورد .
تا: تا بدانیم .

ب ۹۲۲ . کشته شد از جنگ او
به دست او کشته شد .

ب ۹۲۳ . باتبوه

دسته جمعی . قاعده گویا این بوده است که پهلوان یگانه با پهلوان یگانه‌ای از لشکر
دشمن که به جنگ او می‌رود پیکار کند و مادام که وی در چنین مبارزه‌ای مغلوب نشده
باشد سپاه او شکست نخورده است . به همین جهت بوده است که ایرانیان از آمدن سهراب
و لشکرکشی او چنان نگران و بیمناک شده بوده‌اند . حال کیکاووس می‌اندیشد که اگر
رستم کشته شده باشد باید دسته جمعی بر سپاهیان توران ضربتی وارد آورند و هرچه زودتر
راه ایران پیش گیرند و میدان را برای سهراب خالی بگذارند .

ب ۹۲۷ . زبهر مرا

منحصراً از برای من . به رسم و شیوه امروز « را » دیگر لزومی ندارد و زائد است .
ولی در شعر و نثر قدما « از برای فلان را » و « از بهر فلان را » و امثال آن بسیار متداول
است . رجوع شود به حاشیه بر سطر ۵ ص ۳۱۶ کلیله و دمنه چاپ مینوی .

یکایک

اینجا ظاهراً به معنی یک به یک بکار رفته باشد . رجوع شود به حاشیه بر ب ۹۱۸
و نیز ب ۷۹۱ .

ب ۹۲۸ . نوید

وعده است ، و نوید دادن به معنی امیدوار کردن کسی به چیزی ؛ ظ برای روز
پیروزی یافتن خود وعده‌ها داده بوده است .

امید کرده بودم

یعنی امیدوار کرده بودم ، امید داده بودم .

ب ۹۴۴ . ببرد سر خویش پست

در این تعبیر « پست » قیدی است از برای تأکید ، مثل اینکه بگوئیم بر خاک فرو افکنم ، در حالی که بر خاک افکنم کافی است ؛ نظیر آن است « خون فرو ریختند » در ب ۹۴۵ .

ب ۹۴۶ . از روی گیتی دود بر آری

تمام دنیا را هم آتش بزنی و بسوزانی فایده‌ای ندارد . نیز ب ۱۰۲۱ « دود از ایران بر آورده‌اند » یعنی ایران را در آتش نشانده‌اند ، آتش در ایران زده‌اند ، دیده شود . نیز ب ۱۰۱۲ دیده شود .

ب ۹۴۷ . گزند گنی

گزند برسانی .

ب ۹۵۴ . یکی

عدد مراد نیست ، مثل اینست که گفته باشد لطفی بکنید و دل خویش را به توجّهی در باب کار من معطوف دارید . در دیوان ناصر خسرو (ق ۵۸ ب ۹) آمده است :
بر این گنج و گوهر یکی نیک بنگر
کرا بینی امروز امین محمد ؟
و در سیرالملوک نظام‌الملک (چاپ دوم ص ۲۳۶) : چون جعفر بنشست سلیمان یکی تیزتر
در او نگرست و پس روی ترش کرد .

کلیله و دمنه چاپ مینوی ص ۱۰۰ س ۷ و ص ۱۱۹ س ۴ دیده شود . ب ۳۰۰ در همین داستان نیز دیده شود .

ب ۹۵۵ . نوش دارو

داروئی که معتقد بودند هر مریض و مجروحی را از مرگ نجات می‌بخشد . نوش ظاهرآ به معنی مرگ باشد ، ولی به معنی پازهر نیز گفته‌اند .

ب ۹۶۰ . بنیرو ترا

بنیرو بمعنی قوی و نیرومند ، و بنیروتر بمعنی قوی‌تر و نیرومندتر . الف در آخر

آن الف زائده‌ایست که در شعرهای قدما در قافیه گاهی آورده می‌شود و « الف اطلاق » گویند، در ب ۹۷۶ نیز به پیران سرا دارای همین الف اطلاق است .

ب ۹۶۶ . درختی است جنگی

در همهٔ نسخ معتبر چنین است ، در نسخه‌های متأخرتر به تصرف دیگران بدل به « درختی است حنظل » شده است . مراد از جنگی همان معنای معروف کلمه است که مبارز و جنگ طلب و اهل نزاع و تندخو باشد ، و « همیشه بیار » است یعنی ثمرهٔ بدخوئی و جنگ‌جوئی همیشه ازان عاید می‌شود . در ترجمهٔ عربی بنداری چنین است که : **اِنَّ خُلُقَ الْمَلِكِ السَّيِّءِ شَجَرَةٌ كَثْمَرَةٌ بِالْجَفَاءِ وَالْخُصُومَةِ** . نیز ب ۳۹۹ دیده شود .

ب ۹۶۹ . بخوابید

فعل بصیغهٔ متعدی به معنی بخوابانید استعمال شده است .

ب ۹۷۲ . بدر جست

بیرون جست و پرید و رفت یعنی جانش از تن او .

ب ۹۷۶ . به پیران سر

در سر پیری ، در زمانی که پیر شده‌ام و موی من سفید شده است . الف آخر الف اطلاق است چنانکه پیش ازین گفته شد . فردوسی در موردی دیگر از قول افراسیاب می‌گوید :

نینی کز این بی‌هنر دخترم چه رسوائی آمد به پیران سرم

ب ۹۷۸ . جز از خاک تیره مبادم نشست

نشستن گاه من (ازین پس) غیر از خاک تیره (نباید باشد و) مباد .

ب ۹۸۲ . پوزش

بمعنی عذر است . از این ماده فقط همین ریشهٔ مضارعی آن با شین مصدری متداول است و ریشهٔ فعل ماضی آن و کلیهٔ صیغه‌های دیگرش متروک و مهجور شده است . ماضی آن شاید پوخت بوده است ، مثل سوز و سوخت ، دوز و دوخت .

دل‌شان به گفتار خویش آورم

ایشان را با گفتار خود متقاعد کنم که قلباً با من موافق شوند .

ب ۹۹۵ . برخاست غو

فریاد سخت و بانگ تیز و نعره و تقیر برخاست .

ب ۱۰۰۰ . از در بند

رجوع شود به حاشیه بر ب ۲۳ و ب ۲۲۳ .

ب ۱۰۱۰ . یکی زود سازد

ساختن اینجا بمعنی « آماده رقتن شدن ، راه سفر درپیش گرفتن » بکار رفته است
ظاهراً . یکی زودتر تهیه سفر می‌بیند .

ب ۱۰۴۳ . با یال و سفت

از ظاهر استعمال در این شعر شاید بتوان استنباط کرد که « با یال و سفت » به همان
معنی به کار می‌رفته است که « با یال و گوپال » یعنی چهار شانه و خوش‌هیکل و بلند قد
و دارای اندامهای قوی و محکم و پهلوانی ، نیز رجوع شود به ب ۲۶۲ .

تمام شد حواشی و توضیحات برداستان رستم و سهراب

روز ۲۸ ر ۳۱ ۱۳۵۱ شمسی

تفصیل نسخه بدلها

مندرچ است :

۱- اگر مرگ کس را نیویاردی
 ز پیر و جوان خاک بسیاری
 (حظ فقط مصراع اولی را دارد بدین صورت:
 نخستین دل از مرگ بستاندی).
 (مب : نخستین دل از مرگ بیسایدی
 دلیر و جوان خاک را شایدی)

۲- اگر آتشی گاه افروختن
 بسوزد عجب نیست از سوختن
 ۳- بسوزد چو درسوزش (حظ : درسوز)
 آید درست ، چو شاخ نو از بیخ کهنه برست
 (حظ : چو شاخ کهن بیخ تر را نخست) ،
 (مب : چو شاخ کهن بیخ نورا نجست) .

ب ۷ ، در قا و حظ و قب و لن بعد از این بیت
 بیٹی دیگر آمده است :
 جوان را چه باید بگیتی طرب
 که نه مرگ را هست پیری سبب
 (قب : بگیتی چه باید ، مب : که نی مرگ
 را ، لن : که بر مرگ را ، قب : که بی مرگ
 راهیست) .

ب ۸ ، قب و مب : بدین جای ؛ (دوم) قا و حظ
 و قب و مب : قضا گر کشد ، لن : قضا
 گر کند .

ب ۹ ، قا و قب و مب : دادست بیداد ؛ (دوم) مب :
 چو داد آیدش ، لن : بانگ و فریاد .

در مب : در تمام داستان « سرخاب » بوده تقریباً
 همرا تراشیده اند و بدل بمهراب کرده اند.
 در حواشی نسخه مب غالباً اختلافاتی ضبط
 شده است که با ہم مطابق است ، گوئی
 نسخه ای از آن نوع در دست یکی از صاحبان
 این نسخه بوده است . از ب ۶ به بعد همه
 اختلافات مب را قید نمی کنم بلکه فقط
 مواضع مهم را رسیدگی و یادداشت می کنم.
 بیت آخر داستان (۱۰۵۳) در بعضی نسخ در ابتدا
 قبل از ب ۱ نیز آورده شده است . قب پس
 از ب ۱ افزوده :

نه روبه بماند نه در تنده شیر
 نه بد دل بماند نه مرد دلیر

ب ۴ ، لن : ستمکار ، حظ : از دادگر ؛ (دوم)
 حظ : خردمند خوانیمش ، لن : هنرمند
 خوانیمش .

ب ۳ ، لن : بانگ فریاد .

ب ۴ ، لن : برین پرده برتر .

ب ۵ ، (اول) ، تمام نسخ : تا در آرز ؛ (دوم) قا
 و مب : در نشد این در آرز ، حظ و لن :
 بر نشد این در آرز ، قب : بر نشد این دل آرز .

ب ۶ ، حظ و لن : بهتر آیدت ، قب : آیدت رای ؛
 (دوم) قا و مب : آرام گیرد ، حظ و قب
 و لن : آرام گیری . بعد از ب ۶ در حظ
 و قب و لن و مب این سه بیت اضافی

ب ۱۰ ، در قا و قب و حظ و لن و مب : این بیت چنین است :

جوانی و پیری (حظ : تیزی) بنزد اجل یکی‌دان چو در دین نخواهی (لن : نداری) خلل . مسکو مثل متن ما ، منتهی «چو اندر بدن» چاپ کرده .

ب ۱۱ ، قب : بندگی به ، حظ : خامشی به اگر ، و هر پنج نسخه این بیت را پس از ب ۱۱ آورده‌اند :

پرستش برویشه (لن : براندیشه) کن با نیاز همان کار روز پسین را بساز
ب ۱۲ ، قا و لن : بدین کار ؛ (دوم) ، حظ و لن : اگر دیو با جانت ، قب : اگر آرز با جانت .
مب :

بدین کار یزدان ترا باک نیست

اگر دیو جانت با نیاز نیست .

ب ۱۳ ، حظ : بران کوش چو ، مب : چون بنگری ، قا و حظ و لن و مب : سرانجام اسلام با ، لن : سرانجام کاسلام با .

ب ۱۴ ، حظ : سهراب باید ، لن : سهراب باید درست ، قا : سرخاب آید درست ؛ (دوم) قا «او» را حذف کرده ، قب بیت را ندارد ، حظ بعد از این بیت جای عنوان را سفید گذاشته است ، لن عنوان دارد : آغاز داستان ، قا بعد از این بیت سه بیت الحاقی اضافه دارد و عنوان بعد از آنها می‌آید :
تو کردار نیکو و نیکو سخن

بسنده کن زین سرای کهن
سخننا بر این داستان شد بین
چنان کاندرا آمد ز بالا سخن

ازین پس چو عنبر سخن بویمت
ز سهراب و رستم سخن گویمت
آغاز داستان و سبب مولد سهراب

بم عنوان را پس از ب ۱۵ دارد و نیز قب پس از ب ۱۵ عنوان دارد : آغاز داستان .

ب ۱۶ ، قب و لن و مب : رستم بر آراست ، قا : رستم بیاراست .

ب ۱۷ ، حظ : غمین بد ، قب : دلش تنگ بد .

ب ۱۸ ، لن : مرز تورانش بنهاد ، مب : تورانش بنهاد ، حظ : مرز توران بنهاد ، قا بیت را ندارد ، قب بجای این بیت بیت دیگری آورده :

وزان پس به رخس اندر آورد پای

برانگیخت آن بیلتن را ز جای

بم : چو شیر دژم گاه (ظ غلط است) ، از حظ و لن متابعت شد .

ب ۱۹ ، قب : چو نزدیک شهر سمنگان رسید .

ب ۲۰ ، قا ، حظ ، قب ، لن ، مب : بر کرد رخس .

ب ۲۲ ، لن : ز خاشاک و خار و ز شاخ ، قا ، حظ ، قب و مب : ز خار و ز خاشاک و برگ .

ب ۲۴ ، مب : که بر دست او پر .

ب ۲۶ ، قا : نعمان و چران .

ب ۲۷ ، قا : بدان دشت ، مب : پی‌رخش دیدند بر آن پهن دشت ، بعد بهمان خط در حاشیه اشتباه را اصلاح کرده .

ب ۲۸ ، بم : یکی اسپ ، لن : یکی رخس ، سه نسخه دیگر : پی رخس ؛ بنداری : فرأوا اثر حوافر الفرس . (دوم) مب : گرفتند گرد لب .

ب ۲۹ ، لن : مرا اسپ را ، حظ : مرا اسپ را ، قب و مب سه بیت و لن پنج بیت اینجا اضافه دارند در باب جنگ کردن رخس و عاقبت گرفته شدن او ، سه بیت مشترك را به ستاره نشان داده‌ایم و بر حسب ترتیب آنها در قب و مب شماره گذاشته‌ایم :

قب ۱ * چو رخس آن کمند سواران بدید

چو شیر ژبان آنگهی بردمید مب ۱

۳ * سواران ز هرسو درو تاختند

کمند کیانی در انداختند حاشیه

سه تن کشته شد مهتر ارجمند

(مب : مهتر و)

نیامد سر رخس جنگی بیند ۲

(مب : که تا رخس را کرده بودند بند)

۲ * یکی را به زخم لگد کرد پست

ب ۴۰ ، بعد از این بیت قا و حظ و قب این بیت الحاقی را دارند :

همی گفت هر کس که این رستمست
و یا آفتاب سپیده دعست
و بعد از این بیت الحاقی حظ باردیگر
ب ۴۰ را با اختلاف «پیاده شدنش» تکرار
کرده است . ب ۴۰ تا ۲۳۹ از نسخه ما در
لن نیست بدین سبب که اینجا چند ورق
از نسخه ساقط شده است .

ب ۴۲ ، حظ : ستوده بفرمان و رای ، قا : ستوده
بفر کلاه ، قب : ستاده بتدبیر و راه . مب :
ستاده بفرمان و رای .

ب ۴۴ ، قب : تهمتن بگفتار ، (دوم) ، حظ : زبدها
بیش .

ب ۴۶ ، بم : وزانجا کجا ، قا : وزان سو همه ،
قب : وزان سو کجا ، حظ : از آن سوی
جویبار و .

ب ۴۷ ، قا : مرا باشد ار ؛ (دوم) ، قا و قب : بیایی
تو ، حظ : ز ایرد به .

ب ۴۸ ، قا : ورا ایدونك ، قب و لن : ورا ایدونك
رخشم نیاید ؛ (دوم) ، قا و قب : سربخواهم ،
لن : بسی سر که از تن بخواهم .

ب ۴۹ ، قا ، حظ ، قب : ای سرافراز .

ب ۵۰ ، پس از این بیت قا و قب بییتی افزوده‌اند :
که تندى و تیزی نیاید بکار
(قب : تیزی وتندی)

ب ۵۱ ، برمی بر آید ز سوراخ مار
ب ۵۲ ، حظ و قب : پیرخش رستم نماند ، قا :
پی رخش هرگر نماند ؛ قا : باره پهلوان .

ب ۵۳ ، قا ، حظ ، قب : ز گفتار او .

ب ۵۴ ، حظ : اوی ، شد آن مژده را شاه مهمان
اوی ، و پس از آن افزوده :
مگر باز یابد ازو باره را

باید شنودش بیچاره را

ب ۵۵ ، حظ : در کاخ زای ؛ (دوم) قب : بر پیش
او در ، قا : در پیش او در .

ب ۵۶ ، قا و قب : سران را بخواند .

(مب : دوتن را)
یکی را سر از تن بدنمان بخت ۳
(مب : بدنمان سرش را)
(قب : بدنمان سر از تن گست)
پس آنکه فگنندند هر سو کمند
که تا گردن رخش کردند بند

ب ۳۰ ، قب و لن و مب : همی هر کس از ، حظ :
همی هر کس از ، قا : ازو هر کس برگرفتند .

ب ۳۱ ، قب و لن بعد از این بیت بییتی اضافه دارند :
بدان مرغزار اندرون بنگرید
ز هر سو همی بارگی را ندید
ب ۳۲ ، حظ : همی گشت .

ب ۳۳ ، قب : پیاده دمان ، قا و مب : پیاده نوان ،
لن : اکنون پیاده نوان ، حظ : اکنون
پیاده توان ؛ . . . خسته روان ، مب :
تنگ نیزه روان . بعد از این بیت در قا
و حظ و لن و مب این بیت افزوده شده
است :

ابا ترکش و گرز بسته میان
چنین (قا : همین) ترگو و شمشیر و بیر بیان
(قا و مب : تیر و کمان) ؛ و قب بجای این
بیت بییتی دیگر دارد :

بیابان چگونه گذاره کنم
ابا جنگ جویان چه چاره کنم
لن و مب هم این بیت را پس از بیت قبلی
آورده است .

ب ۳۴ ، قب : برین سان ، قا : بخفت ار ببرد .

ب ۳۵ ، قا و قب و مب : بغم دل نهادن ، حظ :
بغم دل نهادند .

ب ۳۶ ، حظ و قب و مب : همی بست ، قا این بیت
را ندارد .

ب ۳۷ ، قا ، حظ ، قب ، مب و لن این بیت را ندارند .
مب بجای این بیت دارد :

پی رخش بگرفت و پویان برفت
از این تنگ تیره روانش بگفت

ب ۳۸ ، قب و مب : زو بشاه پلنگان ، حظ : زو بنزد
نهنگان ، لن : زو بشیر و پلنگان

ب ۵۷ ، بم : باده آورد ساز ، مَب : باده با رود ساز ؛
(دوم) ، قا ، حظ ، قَب : چشم گل .
ب ۵۸ ، حظ : ازان تا تهمتَن ، قَب : بدان تا نباشد
سپهد ، حظ پس از این بیت یتی اضافه
دارد :

بفرمود خوالیگران را که خوان
بیارند و بنهند پیش گوان
ب ۵۹ ، قا و حظ و قَب : مست هنگام .
ب ۶۰ ، قا و قَب : ساخته جای خواب ، قا اینجا
عنوانی دارد :

آمدن تهمیمه دختر شاه سنگان بیالین
رستم .

ب ۶۱ ، قَب : چو یك نیمه ، حظ : برگذشت ؛
(دوم) ، حظ : چرخ گران .

ب ۶۲ ، قَب : گفته آمد .

ب ۶۴ ، قا ، حظ ، قَب ، مَب : پس بنده ؛ (دوم)
بم : رنگ بوی ، قَب : پر از گفت و گوی ،
و بعد از این بیت دو بیت افزوده است که
قا هم آنها را پس از ب ۶۵ آورده است :

لبان از طبرزد زبان (قا : دهان) از شکر
دهانش (قا : رخانش) مکمل بدر و گهر
ستاره نهان کرده زیر عقیق

تو گفتی ورا زهره آمد رفیق
ب ۶۵ ، حظ : سروی بلند .

ب ۶۸ ، قا و قَب : بیرسید ازو .
ب ۶۹ ، قا : تهمیمه ام .

ب ۷۰ ، همه نسخ چهارگانه بزَشک یا بزَشک دارند ،
مَب : بزَشک (این بیت در متن نیست در حاشیه
الحاق شده است) .

ب ۷۱ ، قا ، حظ : ز شاهان مرا ، قَب : ز شاهان
مرا یار ؛ (دوم) ، قا و حظ : چرخ بلند .

ب ۷۲ ، حظ : ندیده ، شنیده .
ب ۷۳ ، قا و قَب : ز کردارت افسانه ؛ (دوم) حظ :

ز تو داستانها بسی .

ب ۷۴ ، شیرو دیورا دیوو شیر ، و نهنگ و پلنگ
را پلنگ و نهنگ کرده اند .

ب ۷۵ ، قا و قَب : بدان مرزو ، حظ : در آن مرزو .

مَسکو : نغنی .

ب ۷۷ ، بسم و قَب : هر آن کس که ، متن مطابق
حظ و مَب است ، قا : هر آنکه که گرز
تو بیند پلنگ ؛ (دوم) قا : چنگ نهنگ ،
قَب و مَب : چرم پلنگ .

ب ۷۸ ، حظ : نساژد به ننجیر .

ب ۷۹ ، حظ : هُزیر .

ب ۸۲ ، قا ، حظ ، قَب : ترا ام ؛ (دوم) ، قا :
نبیند مگر ، قَب : ندیدی همی .

ب ۸۳ ، قا و قَب : ز بهر تو من کشته ام .

ب ۸۴ ، مَب : دگر آنک از تو مگر ؛ (دوم) حظ :
یکی شیرم .

ب ۸۵ ، حظ و قَب : دهد بخش .

ب ۸۶ ، بسم و قَب : سه دیگر ، حظ و قا و قَب :
که رخت ، قا : بجا ، قا : زیر پا ، حظ

و قَب : سراسر پیای ، قَب اینجا این بیت
را اضافه کرده است :

سخنهای آن ماه آمد به بن

سپهد سراسر شنید آن سخن
ب ۸۷ ، قا و حظ : بدان سان .

ب ۸۸ ، قا و حظ : ندید هیچ ، بعد از این بیت
در قَب یتی افزوده شده :

بر خویش خواندش چو سرو روان

خرامان بیامد بر پهلوان
ب ۸۹ تا ۹۴ ، در قا و قَب این چهار بیت نیست ، حظ

اینها را دارد بعلاوه دو بیت الحاقی دیگر
که بعد از ۹۰ می آید :

بدان پهلوان داد آن دخت خویش

بدان سان که بودست آئین و کیش
چو بسپرد دختر بدان پهلوان

شاد گشتند پیر و جوان (کذا)
مَب ب ۸۹ و ۹۰ را دارد بعلاوه این دو بیت

با اندک اختلافی (بدرسم آئین و ، ازو شاد
گشتند) ، سپس ب ۹۱ و ۹۲ را دارد .

ب ۹۱ ، حظ : ز شادی همه جان ، بر آن پهلوان .

ب ۹۳ ، حظ : اوی (در هر دو مصراع) .

ب ۹۴ ، قا ، حظ ، قَب : تیره دیر یاز .

- ب ۹۷ ، قا : داد گفتش ، قب : دختر آید بدان ،
 حظ : گرت دختر آید ز من در کنار .
- ب ۹۸ ، قا : او در بدوز .
- ب ۱۰۱ ، حظ : پر عقاب ، قب : از بربران عقاب ،
 و بعد از این بیت *دویت الحاقی ذیل*
 آمده است :
- به پدرود کردن گرفتش بیر
 همی یوسه دلمش بچشم و بر
 پری چهره گریان ازو بازگشت
 ابا انده و درد انباز گشت
- ب ۱۰۲ ، قا این بیت را ندارد .
- ب ۱۰۳ ، قا و قب : تابنده شد .
- ب ۱۰۵ ، قا : چو گفته شد آن ، قب : چو گفته شد
 این ؛ (دوم) قا و حظ و قب : ازو شادمان .
- ب ۱۰۶ ، بعد از این بیت در قا و قب و حظ و مب
 وحاشیه بسم (بخط قدیم) این بیت افزوده
 شده : بیامد سوی شهر ایران (حظ : وز
 آتجا سوی سیستان شد) چو باد ، وزین
 داستان کرد بسیار یاد . شاید در نسخه
 بنداری هم چنین بیتی بوده که مضمون آن
 را برمی چنین آورده است : عاد الی ارض
 ایران و کان لایزال یحمله ویشکره (ضمیر
 به چه کس برمی گردد ؟ گویا به شاه
 سپنگان) . عنوان را قا و قب ندارند ،
 و در حظ چنین است : زادن سهراب از
 مادر .
- ب ۱۰۷ ، قا : یکی کونک آمد .
- ب ۱۰۸ ، حظ و قب : و یا سام شیرست یا .
- ب ۱۰۹ ، قا : تهمینه ، حظ : مهراب ، مب : نام
 تهمینه سرخاب .
- ب ۱۱۰ ، قب : یک ماهه شد ، حظ : چو یک ماهه
 همچو یک ساله بود (کذا) .
- ب ۱۱۱ ، قا و حظ و قب : سه ساله شد ساز میدان ،
 قا : دل تیر و چوگان ، حظ : دل گوی و
 چوگان ، قب : دل شیر مردان .
- ب ۱۱۲ ، حظ : ده ساله (و جای «ن زمین» سفید
 مانده) ، قب : در جهان کس نبود .
- ب ۱۱۳ ، حظ و قب : از وی ، قا : ازو ؛ که با من
 تو این داوریها بگو .
- ب ۱۱۴ ، قا : کچون من .
- ب ۱۱۵ ، قا : کدامین کمر ؛ قا : چو پرسند کسی ،
 حظ و قب : چو پرسند نام پدر .
- ب ۱۱۶ ، حظ : تو داری نهان .
- ب ۱۱۸ ، حظ و قب : سامی و از .
- ب ۱۱۹ ، حظ : از ایرا ؛ قا و قب : زین نامور .
- ب ۱۲۰ و ۱۲۱ در قا نیست .
- ب ۱۲۱ ، قب : بگیتی چوسام نریمان ، حظ : نیارست
 گردون سرش را .
- ب ۱۲۲ ، قب : بنمود مادر ، قا : بیاورد و بنهاد
 در پیش اوی .
- ب ۱۲۳ ، حظ : رخشان و سه ، قا : رخشان و سه
 مهر ، قب : رخشان و دومهره ؛ قب : که
 او را فرستاده . بعد از این بیت قب دویت
 الحاق کرده است :
- بدانگه که تو زاده بودی زمام
 فرستاده زردت پدر با پیام
 نگه کن تو اکنون و او را ببین
 که بابت فرستاده بودست این
- ب ۱۲۴ ، حظ : کافراسیاب ، قب این بیت را ندارد .
- ب ۱۲۵ ، قا و حظ : گر بداند ، قب : گر بداند
 کنون ؛ قب : که هستی سرافراز .
- ب ۱۲۶ ، قا و حظ : بخواند ترا ترد .
- ب ۱۲۷ ، (دوم) ، قب : نداند نهان ، حظ : ندارد
 کسی این سخن در .
- ب ۱۲۸ ، بسم : بزرگان و .
- ب ۱۲۹ ، حظ : بیرده نژادی ، قب پس از این بیت
 افزوده است :
- نهانی چرا داشتی از من این
 نژادی بائین با آفرین .
- ب ۱۳۰ ، قا و قب : ز ترکان و ، حظ : کنون مرز
 ترکان و .
- ب ۱۳۱ ، قب : از ایران ، قا و حظ : بیرم از ایران .
- ب ۱۳۲ ، قا : گرز و تخت و ، حظ : تاج و تخت
 و ، قب : تخت و گنج و .

ب ۱۳۳ ، حظ و قب : وز ایران ، قا : وز ایران
 کینهجو ، قا : رواندر آرم برو .
 ب ۱۳۵ ، قا : چه باید بگیتی ، حظ : نماند بگیتی
 یکی ، قب : بگیتی نماند یکی : قا این بیت
 را قبل از ب ۱۳۲ آورده است .
 ب ۱۳۶ ، قا این بیت را ندارد . در مب بعد از این
 بیت رانده‌ای گذاشته و در حاشیه تمام فصل
 راجع به اسپ طلبیدن سهراب و اسپه از
 نژاد رخش پیدا شدن و به چنگ سهراب
 آمدن آن اسپ را آورده است .
 ب ۱۳۷ ، قب این بیت را ندارد و بجای آن پنج
 بیت الحاقی آتی را آورده است :
 به پیش نیا شد بخواشگری
 وزو خواست دستوری یآوری
 چو شاه سینگان چنین دید باز
 ببخشید او را ز هرگونه ناز
 ز تاج و ز تخت و کلاه و کمر
 ز اسپ و ز استر ز زر و گهر
 ز خفتان رومی و ساز نبرد
 بدانش بدان کودك شیرخورد
 به داد و دهش دست را برگشاد
 همه ساز و آئین شاهان نهاد .
 ب ۱۳۸ ، قب بعد از این بیت بیت دیگری علاوه
 کرده است .
 یکی لشکری شد برو انجمن
 همی سر فرازد بهر انجمن .
 ب ۱۳۹ ، قب : همی از دهن ، قا و حظ : همی از
 دهان ؛ قا و حظ : همه رای .
 ب ۱۴۱ ، قا : بدو بریسی ؛ حظ : نیابد همی بادش .
 ب ۱۴۲ ، قا : نیاید کشید ، حظ : زین فراتر نباید
 کشید ماب : سخن را درازی نباید کشید ؛
 (دوم) متن مطابق قا چاپ شده است ، ماب :
 هنر برتر آمد ز گوهر پدید ، قب و حظ :
 هنر برتر از گوهر آمد پدید ، بم و مسکو :
 هنر برتر از گوهر ناپدید (معنی ندارد) .
 قب اینجا بییتی افزوده است :

سپهدار بشنیده بود این خبر
 ز حال وی و رستم چاره‌گر
 ب ۱۴۳ ، قا ، حظ ، قب : این سخنها ؛ حظ :
 آمدش و .
 ب ۱۴۴ ، قا : گرید او دلاور ، قب : ز گردان
 توران دلاور .
 ب ۱۴۵ ، قا ، حظ ، قب بجای این بیت دو بیت آتی
 را آورده‌اند :
 سپهید چو هومان و چون بارمان
 که در جنگ شیران نجستی زمان
 ده و دوهزار از دلیران گرد
 گزیده سپاهی بدیشان سپرد .
 (حظ : ز لشکر)
 ب ۱۴۷ ، قبل از این بیت در قا و حظ بییتی علاوه
 شده است :
 چنین گفت کین چاره اندر نهان
 بسازید و دارید راز جهان
 (حظ : بدارید و سازید رازش نهان) .
 ب ۱۴۷ و ۱۴۸ ، قا ، حظ ، قب پس و پیش آورده‌اند .
 ب ۱۴۷ ، قا : رو رو ؛ چاره‌جو ،
 حظ و قب : بی گمان جنگجوی .
 ب ۱۴۸ ، قا ، حظ ، قب : پسر را نباید که داند
 پدر ؛ (دوم) قا و حظ : نجنید (حظ :
 نبیند) دل و جان و مهر و گهر .
 بعد از ب ۱۴۸ در قب این بیت اضافه شده :
 فرستم همی لشکری نزد او
 شود بی گمان او همی چاره جوی
 ب ۱۴۹ ، قا ، حظ ، قب بعد از این بیت بییتی دیگر
 علاوه کرده‌اند :
 چو بی رستم ایران بچنگ آوریم
 (حظ : ایرانرا)
 جهان پیش کاوس تنگ آوریم .
 (قب : زمین)
 ب ۱۵۰ ، قا ، حظ ، قب : پس بسازیم ، قا ، قب :
 ببندیم (قا : بدو) ، حظ : ببندیم يك برو
 خواب را (کذا) .
 ب ۱۵۱ ، قا : سرخاب .

ب ۱۵۳ ، قا و قب : خلعت شهریار ؛ (دوم) بسم :
بزین و سار (؟) ، قا : بزین و بیار ، مب :
بزین و بیار ، حظ : بزین و فسار ، قب :
همه زیر یار .

ب ۱۵۴ ، قب : بالابه ؛ (دوم) -قا : نوشتند نزدیک .
حظ بعد از این بیت افزوده :

چو نامه میردند آن بیخردان

بندازند پیغام شاه رذان .

ب ۱۵۵ ، (دوم) ، قب : جهان بر بد اندیش تنگ
آوری .

ب ۱۵۶ ، بسم : ازان مرز تا آن ، حظ : ازین مرز
تا آن ، قا و قب : از ایران بتوران .

ب ۱۵۷ ، حظ : هر چند بایدت ، قب : جندانک

باید ؛ در قب بعد از این بیت چهار بیت
الحاقی آتی آمده است :

چو طرخان چینی و سیصد سوار

گرین یلان از در کارزار

ز چین آن زمان پیش افراسیاب

بخدعت رسید بهنگام خواب

دگر نامداران که از چین بدند

سراسر کمر بسته کین بدند

بنایشان چنین گفت ازیدر دمان

سراسر پیوئید با بارمان

ب ۱۶۱ ، بسم : چنین (= چن این؟) نامه و ، قا :

چو آن نامه و ، حظ و قب : چو این نامه

و ؛ (دوم) ، حظ : جنگی سوار ، قا : ابا

هدیه و اسپ و استر بیار ، قب : ابا هدیه و

ساز و چندی تثار . بعد از این بیت در قب

دو بیت و در قایک بیت (بیت دوم از این

دو با اندکی تفاوت) الحاق شده است :

برفتند بیدار دو پهلووان

بتردیک سهراب روشن روان

چو آمد سهراب (قا : بیامد بسرخاب) از

ایشان خبر ، پذیره شدن را بیستش کمر

مب :

چو آن نامه و خلعت شهریار

ابا هدیه و اسپ و استر بیار

ابا ساز و چندان سواران کین

رسیدند نزد سمنگان زمین

بیامد سهراب ازیشان خبر

ب ۱۶۲ ، قا این بیت را ندارد . حظ ۱۶۲ تا ۱۶۵

(چهار بیت) را ندارد .

ب ۱۶۳ ، قب : بشد با نیا پیش هومان چو ، قا :

بشد تا بتردیک هومان چو ؛ (دوم) قا :

دید برنا .

ب ۱۶۵ ، قب : خلعت شهریار ؛ (دوم) قب : ابا هدیه

و ساز و چندی تثار ، قا : بیردند با ساز

چندان سوار .

ب ۱۶۶ ، قا ، حظ ، قب : نامه او بخواند .

ب ۱۶۷ ، حظ : تاب با او ؛ (دوم) ، حظ : گر

نهنگ ، قا و قب : یا نهنگ . قا ، حظ ،

قب بعد از این بیت دیگری دارند با

اندک اختلاف :

سوی مرز ایران سپه را براند

همی سوخت آباد و چیزی نماند .

(قا : بدان مرز آباد)

ب ۱۶۸ ، (دوم) ، قا : بدان دز ، قب : بد ایرانیان

را بدان دز .

ب ۱۶۹ ، (دوم) ، قا : باورد با او بدی دارو گیر ،

حظ : که با زور دل بود و با گرز و تیر ،

قب : که با زور دل بود و با رای پیر .

ب ۱۷۰ ، حظ و قب : کژدم .

ب ۱۷۱ ، (دوم) ، حظ : و مرد افکن و نیزه دار ،

مب : عنان پیچ و اسپ افکن و نامدار ،

قا این دو بیت (۱۷۰ و ۱۷۱) را ندارد

و صحیح هم همین است . در نسخه‌ای که

بنداری در دست داشته است ب ۱۷۱ بوده

است و او چنین ترجمه کرده : رجل شجاع

یسمی هجیر و کان له اخت موصوفة بالفروسية

والشجاعة مذکورة بالجرأة والبسالة .

هجیر از اولاد گودرز بوده است و گرد آفرید

ظاهراً دختر کژدم ، وانگهی گسته نامی

پسر کژدم در هیچ موضع دیگر شاهنامه

مذکور نیست پس این بیت ۱۷۱ هم زائد است. «بد اندیش» دلیل بارز الحاقی بودن آنست .

ب ۱۷۲ ، قا : چو سرخاب ، (دوم) ، حظ : دلاور مرو را .

ب ۱۷۳ ، بسم : باد پای چو ، قب بعد از این بیت دو بیت الحاقی دارد که غلط هم هست :
 بذان لشکر ترك آواز داد
 چنین گفت کین گرد پهلوژاد
 که گردان کداندو جنگ آوران
 دلیران و کار آزموده سران .

ب ۱۷۶ ، حظ : با جنگ دیده ، قا ، حظ ، قب :
 خیر خیر . بعد از این بیت قب بیته اضافه دارد :
 چرا خیره تنها بجنگ آمدی
 خرامان بجنگ نهنگ آمدی .

ب ۱۷۷ ، قا : نام و نشان تو .

ب ۱۷۸ ، قا : نباید بترکی . قب بعد از این بیت افزوده است :
 منم گرد گیران سوار دلیر
 که روبه شود نزد من نره شیر .

ب ۱۷۹ ، قا ، حظ ، قب : دلیر سپهبد ؛ قا ، حظ ، قب : هم اکنون سرت را .

ب ۱۸۰ ، قا ، حظ ، قب : کند کرگس اندر نهان .

ب ۱۸۱ ، حظ و قب : گفت و گوی ، قا : گفت و گو ، بنهاد رو .

ب ۱۸۲ ، (دوم) ، قب : که نیزه ز هم باز .

ب ۱۸۳ ، حظ : در میانش ، قا و قب : سنانش نبود اندرو (قب : اندران) .

ب ۱۸۴ ، قب : باز پس برد ؛ (دوم) قا و قب : یکی نیزه زد .

ب ۱۸۵ ، (دوم) ، حظ : نیامد ازو بر دلش هیچ ، قا : نیامد بدل بر همی ترس ، قب : نیامد همی در دل از ترس . و بعد از این بیت قب افزوده است :
 ز نیزه بروی زمینش فگند
 چنان خوارو زارو چنان مستمند

ب ۱۸۶ ، حظ : از اسپ .

ب ۱۸۹ ، قا ، حظ ، قب : آنگهی جنگجوی ؛ (دوم) ، همه نسخ جز حظ : فرستاد اوی .

ب ۱۹۱ ، قب : خروشان شدند آن زمان ؛ (دوم) ، قا : که کم شد دلیر ، قب : ز بهر هجیر .

ب ۱۹۲ ، حظ : چو آگه شد ، قب : شد زان سخن . پس از این بیت قب بیته اضافه دارد :
 غمی گشت و برزد خروشی بدر
 بر آورد از دل یکی باد سرد .

ب ۱۹۳ ، قا : اندرون پایدار .

ب ۱۹۴ ، (دوم) ، قا و حظ : که چون او بجنگ اندرون کس ندید ، قب این دو بیت را پس و پیش آورده است بدین صورت :
 بدین دختری نام گرد آفرید
 که چون او بجنگ اندرون کس ندید
 زنی بود
 اندرون پایدار .

و بعد ازان بیته الحاقی نیز دارد :
 چو بشنید ازین گونه گرد آفرید
 شد از ننگ رنگ رخس ناپدید .

ب ۱۹۷ ، (دوم) ، حظ : بر سر و ترک ، قا و قب : بر افگند بند زره را گره .

ب ۱۹۸ و ب ۱۹۹ در قا نیست .

ب ۲۰۰ ، (دوم) ، قب : نبرده دلیران و جنگی .

ب ۲۰۱ ، قا : چو سرخاب .

ب ۲۰۳ ، قا ، حظ ، قب : یکی ترگ رومی .

ب ۲۰۵ ، قا : ترد تیرش ، حظ : پیش او بر ، قب : پیش او ره .

ب ۲۰۶ ، حظ : بهراب در ، کمانش کمین

ب ۲۰۷ ، قب : پیش اندر آمد .

ب ۲۰۸ ، (دوم) ، بم و حظ و قب و مب : ز پیکار (حظ : ز پیکانش) خون اندر آمد بجوی ، که بنظر غلط می آید ، متن از قا گرفته شد ، ولی آنجا دومصرع را پس و پیش آورده اند ، در مب روی ضبط متن قلم کشیده و در بین جدولها نوشته اند : بتزدیک آن دختر

جنگجوی .

ب ۲۰۹ ، قا ، حظ ، قب : هم آورد را دید ؛ (دوم) ،
«همی» در حظ از قلم افتاده .

ب ۲۱۰ ، قا ، حظ ، قب : کمان را زره بر .

ب ۲۱۱ ، قا ، حظ : سنانش پر از .

ب ۲۱۲ ، حظ : چاره جوید ، قب : خیره بذروز ،
قا : کجا حمله آورد بهنگام .

ب ۲۱۳ ، قب این بیت را ندارد و بیته دیگری بجای
آن دارد :

چو آشفته شد شیرو تندی نمود

سر نیزه را سوی او کرد زود .

ب ۲۱۴ ، حظ و قا و قب این بیت را ندارند ، در قا
و قب بجای آن بیته دیگری هست :

بدمت اندرون نیزه جان ستان

پس پشت خود کرد آنکه سنان .

(قب : کردش)

ب ۲۱۵ ، (دوم) ، قب : بر تشی ، قا و حظ : بر تشی
سر بسر .

ب ۲۱۶ ، حظ : ز باد اندر آید ، قب : بتاب اندر
آورد روی . قا بیت را ندارد .

ب ۲۱۷ ، حظ : چو برخورد .

ب ۲۱۸ ، (دوم) ، قب : از بر زین و .

ب ۲۱۹ ، (دوم) ، قب : شتاید ازو ، حظ : از روی
و برگشت ، قا : ازو برگاشت ، و بالای
سطر بخطی غیر خط اصل افزوده شده :
کرد و .

ب ۲۲۰ ، (دوم) ، قا : بگرد از جهان ، حظ : بجنگ
از هوا .

ب ۲۲۱ ، قب : بتنگ از برش ؛ (دوم) ، حظ و
قب : بخندید و بر ، قا : بترسید و بر .

ب ۲۲۲ ، حظ : چو خورشید بد .

ب ۲۲۳ ، قا ، حظ ، قب : از ایران .

ب ۲۲۴ ، (دوم) ، حظ : همانا بر آرند از شیر .

ب ۲۲۵ ، (دوم) ، قب : بینداخت آمد میانشان .

ب ۲۲۶ ، قا : گفت از من .

ب ۲۲۷ ، قب : رهائی نیابی تو از من .

ب ۲۲۸ ، قا و قب : بجز چاره .

ب ۲۳۰ ، حظ : روی نمود و .

ب ۲۳۱ ، قب : بدین جنگ ما ؛ قا و حظ : بدین
گرزو ، قب : بدین شورش و جنگ و .

ب ۲۳۲ ، قا : من گشادم ، حظ : من گشاده ؛ (دوم)
قا و حظ : سپاه از تو ، قا : گفتگوی . قب

این بیت را ندارد .

ب ۲۳۳ ، قا : آهو بهرسو ، حظ : از هرسو آهو .

قب این بیت را ندارد .

ب ۲۳۴ ، (دوم) ، قا : بدین آشتی .

ب ۲۳۵ ، بسم : بدان ساز کت دل ، قا : بدان ران

دلت کت ، حظ : بر آن ساز دل کت ، قب :

چنان ساز دل کت ، مپ : بدان سان که

دل را هواست . متن را مطابق حظ و قب

مختصر تغییراتی داده ایم ولی کاملاً از ان

مطمئن نیستیم . دل را ساختن به چیزی آیا

تعبیری از تعبیرهای فردوسی هست یا نه ،

باید تحقیق شود .

ب ۲۴۰ ، (دوم) ، لن : همی بشکند از غمان (از

این بیت بیعد در لن هست) .

ب ۲۴۱ ، قا و حظ : ز دیدار او ؛ (دوم) قب :

بر افروخت و ، حظ : تو گفتمی که کنج .

لن این بیت را ندارد . در چاپ مسکو این

بیت را از متن خارج کرده اند .

ب ۲۴۲ ، قا ، حظ ، قب ، لن : گفت ازین (حظ :

زین) گفته اکنون ، قا : چو دیدی .

ب ۲۴۳ ، قا و قب : بدین باره ، حظ و لن : بدان

باره ؛ قا و حظ و لن : که آن ، قا ، حظ ،

لن و قب : چرخ بلند .

ب ۲۴۴ ، بسم : بیا آورد ؛ (دوم) ، قب : نکه کن

بدین بازو و یال .

ب ۲۴۵ ، قا : سمند تگاور بر ، حظ : سمند سرافراز

در ، لن : بیاره برآمد سپه بنگرید .

ب ۲۴۶ ، قب : رفت سهراب و دختر ، لن : رفت

دردار با او ؛ و بعد از این بیت بیت الحاقی

آتی را دارد :

پدر بود این دخت را کردهم

برادر بدش خردتر گستهم

ب ۲۴۶ و ۲۴۷ را قا و حظ ندارند، ب ۲۴۷ را قب هم ندارد .

ب ۲۴۷ ، (دوم) ، لن : سمند سرافراز بر دزکشید .

ب ۲۴۸ ، (دوم) ، از آن ترك بذخواه پرکین .

ب ۲۴۹ ، قا : از اندوه گرد آفرید و ، قب : از آزار

گودرز و کار ، لن : از آزار و کردار و

کار ، حظ : از آرکرد و زکار (کذا) ؛

بعد از این بیت در قا بیته الحاقی آمده

است :

بر دختر آمد همی کزدهم

ابا نامداران و گردان بهم

و بیته غیر از این بیت در قب الحاق شده

است :

چو دخترش را دید کزدهم پیر

ز شاذی رخس گشت مانند شیر

ب ۲۵۰ ، قب : بگفتش که ای ، قا : بدو گفت کای ،

حظ : بدو گفت کزدهم کای ، لن : بدو

کزدهم گفت کای .

ب ۲۵۲ ، (دوم) ، حظ : بیالا برآمد ، قب : سپه را

بدید ، لن : چنین گفت کامد بلایی بدید .

ب ۲۵۳ ، (دوم) ، بسم : ترکان چین ، لن : توران

و چین ، در حظ «گفت» از قلم افتاده .

ب ۲۵۴ ، قا : برو بازگرد ، حظ ، قب ، لن : چنین

بازگرد . م ب در حاشیه ابیاتی دارد که

سهراب به گرد آفرید خطاب می کند ،

و این بیته در بعضی نسخه های جدید

و چاپهای مختلف هم یافت می شود ، رجوع

شود به نسخه بدل های بعد از ب ۲۵۸ .

ب ۲۵۵ ، قب : بخندید و آنکه ؛ (دوم) ، حظ :

نیارند جفت .

ب ۲۵۶ ، حظ ، قب ، لن : چنین رفت و . قا ب ۲۵۵

و ۲۵۶ را اینجا ندارد ، بعد از چهار بیت

الحاقی که پس از ۲۵۸ آورده است خواهد

آمد .

ب ۲۵۸ ، بسم : بدان زور و بازوی آن کتف یال ،

قا : بدین زور و بالا و این کتف و یال ،

حظ و لن بدان زور و آن بازو و کتف و

یال ، قب : بدین زور و این بازو و کتف و

یال ؛ (دوم) حظ و لن : نیایی کسی ، قا :

ندیدم ترا از بزرگان . قا بعد از این بیت

هفت بیت آتی را دارد که دوتای آنها

۲۵۵ و ۲۵۶ متن ماست :

بدو گفت سهراب کای خوب چهر

به تاج و به تخت و به ماه و به مهر

که این باره با خاک پست آورم

ترا ای ستمگر بدست آورم

چو بیچاره گردی و پیچان شوی

ز گفتار هرزه پشیمان شوی

کجا رفت پیمان که کردی پدید

چو بشنید گفتار گرد آفرید

۲۵۵ بخندید و با او

.

۲۵۶ چنین رفت و

.

ز من پند بپذیر و رو باز گرد

و گرنه بر آید ز لشکرت گرد

ب ۲۵۹ ، قا : که این آگهی گرشود ترد ؛ (دوم) ،

حظ و لن : که آمد گروهی ، قا : که

آورد کردی بایران سپاه .

ب ۲۶۰ ، لن : بیسجد ز جای ، قا ، حظ ، قب ، لن :

شما با تهمتن .

ب ۲۶۱ ، (دوم) ، قب : بگریزد بدر جگر مادرت .

ب ۲۶۳ و ۲۶۴ ، این دو بیت در لن نیست .

ب ۲۶۵ ، حظ ، قب ، لن : کران سان همی . بعد از

این بیت در قب و لن سه بیته افزوده شده

است که در حاشیه بر ب ۲۵۸ گذشت :

بدو گفت سهراب کای خوب چهر

بتاج و بتخت و به ماه و به مهر

که این باره با خاک پست آورم

ترا ای ستمگر بدست آورم

چو بیچاره گردی و پیچان شوی

ز گفت بهرزه پشیمان شوی .

(لن : ز گفتار هرزه)

ترتیب ابیات در قا چنین است : ۲۶۵ ،

۲۶۸ ، ۲۶۹ ، ۲۶۶ ، ۲۶۷ ، ۲۷۰ . و در

لن چنین : ۲۶۸ ، ۲۶۶ ، ۲۶۷ .

ب ۳۶۶ ، (دوم) ، قا و لن : دز ازان جای .

ب ۳۶۷ ، قا : همه بوم و دشت ، بر ایشان بیکبار

بدخواه گشت ، و بعد از این بیت افزوده :

همی گفت امشب زمان بادشان

کزین باره فردا بود سرفشان

ب ۳۶۹ ، (دوم) ، ببینی سر تیغ مردان مرد ، لن :

بلندی کنم پست روز فرد ، قب بعد از این

بیت بیستی علاوه دارد :

چو برگشت از آنجایگه کینهجوی

سوی لشکر خویش بنهاد روی .

ولن این بیت اضافی را دارد :

چو گفت این عنان را بتابید و رفت

سوی جای خود راه را بر گرفت .

عنوان در قا چنین است : نامه کردهم

بکاس و آگهی داخن از حال سهراب .

(عنوانهای قب و لن را در این فهرست

اختلافات ذکر نمی‌کنیم) .

ب ۳۷۰ ، قب : چو سهراب برگشت ، حظ و لن :

چو او باز گردید ؛ (دوم) ، قب : مرد

دبیر ، قا : گردی دبیر .

ب ۳۷۱ ، قا : پوینده گردی .

ب ۳۷۲ ، حظ و لن : بر شهریار .

ب ۳۷۳ ، همه نسخ دیگر : همه رزم‌جویان و .

ب ۳۷۴ ، قب : نباشد ده و دو ، لن : ز دو هفت

ناید ، حظ : که سالتی دو هفت ناید (ظ :

ز دو هفت) . در ترجمه بتداری هم دو هفت

است یعنی ۱۴ سال .

ب ۳۷۵ ، قا : برو پیکرست .

ب ۳۷۶ ، قا ، قب ، لن : چون بر شیرو ، حظ :

بری چون بر شیرو ؛ (دوم) حظ و لن :

ز ترکان ندیدم ، قب : بایران ندیدم ، قا :

ندیدیم هر گر چنین .

ب ۳۷۷ ، قا و قب : ز دریا و زکوه .

ب ۳۷۸ ، (دوم) ، چو چنگال او ؛ در قب و لن

پس از این بیت بیستی افزوده شده است :

بایران و توران چنان مرد نیست

بگیتی کس او را هم آورد نیست .

(لن : ز گردان)

ب ۳۷۹ ، قا : باره تیزرو .

ب ۳۸۰ ، بسم ، حظ ، قب ، لن : پیش سهراب .

قا : پیش این مرد ، ماب : بشد پیش سرخاب ؛

(دوم) ، قا : ندیدیم چندان بیای .

ب ۳۸۱ ، قا : زند دیدگان ؛ (دوم) ، قب : کرایدر

به بیینی ، حظ : کرندر نبینی .

ب ۳۸۲ ، قا : بگردار بادش ز زین ؛ (دوم) ، لن :

ماند از بازو ، قب : برش مانده زان ،

حظ : برش مانده از بازوی اندر ، قا : فرو

مانده‌ام من ازو در .

ب ۳۸۳ ، بیندست و اکنون ؛ (دوم) ، قب : جان

و پر از درد پوست ، حظ : پر آزار جان و

پر از درد پوست ، لن : پر آزار مغزو پر

از درد پوست .

ب ۳۸۴ ، لن : سواران توران ، قا : سواران جنگی ؛

(دوم) ، قا و قب : پیچ ازین ، حظ ، لن :

دار ازین .

ب ۳۸۵ ، حظ : مبادا که اندر ، قب بعد از این بیت

بیستی دیگر دارد که در متن ما بعد ازین

به شماره ۶۰۴ مندرج است :

نخواهم که با او بصحرا بود

هم آورد اگر کوه خارا بود

از اینجا ترتیب ابیات و ابیات الحاقی در

هیچ دو نسخه‌ای با هم و با متن بسم مطابق

نیست و ناچارم که ضبط هر نسخه‌ای را

جداگانه بدست بدهم .

قا ابیات را بدین ترتیب دارد (اختلاف

قراءات را بعداً به ترتیب درج خواهم

کرد) : ۲۸۶ ، ۲۹۰ ، بدل ۲۸۸ ، ۲۸۷ ،

۲۹۱ ،

بر آئیم کاشب بنه بر نهیم

همه گوش را سوی لشکر نهیم

۲۸۹ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، ۲۹۴ ،

همان شب از آن راه دز گزدهم
برون شد همه دوده با او بهم

و بعد ازین ۲۹۸ ، ۲۹۹ ،

بران بد که گردان دز را همه
بگیرد بیند بسان رمه
چو آهنگ دز کرد کس را ندید
خروشی چو شیر ژبان برکشید
شب رفته بودند گردان بهم
سواران دزدار با گزدهم

۳۰۱ ، و سپس

کسانی که بودند مانده بجای

زن و کوندک خرد وز کدخدای .
این فصل درحظ بدین ترتیب مندرج است :
۲۸۶ ، ۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۲۸۷ ، بنه اینک
امشب همه بر نهیم ، ۲۸۹ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ،
۲۹۵ ، ۲۹۶ ، ۲۹۹ ، چو آهنگ دز کرد
..... ، شب رفته بودند ۲۹۴ ،
چو سهراب و لشکر بر دز رسید بحصن
اندرون بس (بدل ۳۰۰) ، ۳۰۱ .
این فصل در قب بدین ترتیب آمده است :
۲۸۶ ، ۲۹۰ ،

از ایران همه فرهی رفته گیر
جهان از سر تیغش آشفته گیر

۲۹۱ ، ۲۸۷ ،

نداریم طاقت در این جنگ او
بدین گرزو چنگال و آهنگ او
۲۸۸ ، سپس :

بنه اینک امشب همه بر نهیم

همه گوش را سوی دشمن نهیم ،
۲۸۹ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ،

گسی کرد نامه هم اندر زمان
بزدیک شاه جهان پهلوان
بگفتش که فردا چنان رو پگاه
نه بیند ترا هیچ کس زان سپاه
۲۹۵ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، بدان بد که گردان
..... چو آهنگ دز ۳۰۱ ،

شب رفته بودند با گزدهم
سواران دزدار و دزبان بهم ،
۲۹۴ ،

چو سهراب و لشکر بر دز رسید
بیاره درون گزدهم را ندید
هر آن کس که بود اندر آن جایگاه
کنه مند بودند اگر بی گناه
۳۰۲ ، الی آخر .

در نسخه لن ترتیب اییات این فصل چنین
است : ۲۸۶ ، از ایران همه فرهی ،
۲۹۰ ، ۲۹۱ ، ۲۸۷ ، نداریم طاقت در این
جنگ اوی ، ۲۸۸ ، بنه اینک امشب ،
۲۸۹ ، ۲۹۲ ، ۲۹۳ ، بگفتش چنان رو که
فردا ، گسی کرد نامه
بزدیک کاووس شاه جهان ، ۲۹۵ ، ۲۹۶ ،
۲۹۴ ، ۲۹۸ ، ۲۹۹ ، چو آهنگ دز کرد ،
شب رفته بودند با گزدهم
سواران و دزدار و گردان بهم

چو سهراب و لشکر بر دز رسید

بدن اندرون (۳۰۰) ، ۳۰۱ ، الخ .
ب ۲۸۶ ، لن : برین کوه ؛ (دوم) ، قا ، حظ ، قب ،
لن : اسپ راند برو .

ب ۲۸۷ ، قب : تو گوئی که ، قا و لن : سوارست
بس ، حظ این بیت را ندارد .

ب ۲۸۸ ، بم : حفته گیر (که می توان چفته گیر
هم خواند) ، مب دو مصراع را پس و پیش
آورده و «بزرگیش با آسمان» دارد . قا
بجای این بیت ییتی را که از قب و لن نقل
کرده ایم دارد :

از ایران همه فرهی رفته گیر

جهان از سر تیغش آشفته گیر
ب ۲۸۹ ، بم : شکیم یکی چند ؛ (دوم) ، حظ :
دیگر نجوئیم ، قا : با او نگوئیم .
ب ۲۹۰ ، قا ، قب ، لن : شهریار اندرین ؛ (دوم) ،
بم : براند سپاه و بسازد ، حظ ، قب ، لن :
نراند (لن : نیارد) سپاه و نسازد ، قا :
نراند سپاه و نیاید بکین .

ب ۳۹۱ ، لن : ز ما مایه گیرد ، حظ : بی مایه گیرد .
ب ۳۹۲ ، لن : پایاب اوی ، از اشتاب اوی ، قب :
از اشتاب او .

ب ۳۹۳ ، (دوم) ، بسم : فرستاد ، قا : فرستاده
برجست و ، قب : فرستاده جست و نگشاد ،
حظ : فرستاده جست و بگشاد ، لن : فرستاده
برجست و بگشاد .

ب ۳۹۴ ، بسم و حظ این بیت را ندارد . مب این
بیت را پس از ب ۲۹۹ و قبل از ب ۳۰۰
در بین چند بیت الحاقی دارد .

ب ۳۹۵ ، (دوم) ، حظ و لن : پس از نامه .
ب ۳۹۶ ، حظ : بدان راه . ابیات ۲۹۵ تا ۲۹۷ را
قا ندارد ، و دوبیت ۲۹۶ و ۲۹۷ را قب
ندارد . حظ و لن ب ۲۹۷ را ندارند .

ب ۳۹۸ ، لن : سر از برز کوه ؛ (دوم) ، قا و قب :
توران گروه ، حظ و لن : میانها
توران گروه .

ب ۳۹۹ ، قب : یکی باره بارکش ، قا : یکی باره
تیز تک ، لن : یکی تیز تک باره ، حظ :
یکی تیز یک باره .

ب ۴۰۰ در قا حذف شده است (به حاشیه بر ب ۲۸۵
رجوع شود) . در حظ هم این بیت تبدیل
شده است (به حاشیه بر ب ۲۸۵ رجوع شود) .

ب ۴۰۱ ، قب : در دز گشادند در حال کسی
سرفراز ، قا و حظ و لن : کسی رزمساز .
ب ۴۰۲ ، قب و لن : پیش اوی . . . چاره جوی
. . . ؛ لن و قب پس از این بیت دو بیت
افزوده ماند :

همی جست گرد ، رید و ندید
دلش مهر و پیوند او برگزید

بدل گفت وای ای^۱ درینا دریغ

که شد ماه تابنده در زیر میخ .

۱ - لن : گفت ازان پس ، حظ از این
دو بیت فقط بیت نخستین را دارد .

ب ۴۰۳ ، قا : وزان پس چو نامه ، حظ : غمین شد .

ب ۴۰۵ ، قا دو مصراع را مقدم و مؤخر آورده
است ؛ (دوم) ، حظ : بزرگان ایران ،

لن : همه شهر ایران ز بیش و ز کم ؛ قب
ابیات ۳۰۵ تا ۳۰۷ را حذف کرده .
ب ۳۰۶ ، قا ، حظ ، لن : چو گرگین و فرهاد و
شاپور .

ب ۳۰۷ ، (دوم) ، بسم : از این داستان چند گونه
براند ؛ متن از قا گرفته شد ؛ لن و مب :
بپرسید بسیار و خیره بماند ، حظ این بیت
را ندارد . در مب در حاشیه اصلاح شده است
و بدل شده به : غمی گشت از آن کار .

ب ۳۰۹ ، قا و لن : بذین سان ، حظ : گوید سخن ؛
(دوم) ، قا : کز اندیشه ، حظ : از اندیشه
. . . . بشوید همی .

ب ۳۱۰ ، قب : سازیم درمان ؛ (دوم) ، قا : بایران .

ب ۳۱۱ ، حظ : سران بر نهادند ؛ قب : شود پیش ،

حظ : بزاوَل شود پیش ، لن : بزاوَل رود

پیش . بعد از این بیت در قا و قب و لن

دو بیت ذیل آمده است : برستم رساند (قا :

رسانند) ازین آگهی ، که بایم (قا : پریم)

شد تخت شاهنشهی . گو پیلتن را (قا :

مرو را بخواند) بذین رزمگاه ، بخواند که

اویست پشتو (قا : که اویست ایرانیان

را) پناه (لن : پشت سپاه) .

ب ۴۱۲ ، قا ، قب ، لن : آنگهی رای زن ، حظ :

نشستند آنگهی رای زن . سپس قا عنوان

دارد : نامه کاووس شاه به رستم و رفتن

گیو به زابلستان .

ب ۴۱۴ ، پس از این بیت در مب ابیات نامه چنین
است :

۳۲۳ چنان باد . . .

بدان کز ره ترک زی ما سری

یکی تاختن کرد با لشکری

به دز درنشتهست خود با سپاه

بدان مردم دز گرفتهست راه

یکی پهلوانست گرد و دلیر

بدل زنده پیلو بدل نره شیر

از ایران ندارد کیسی تاب اوی

مگر تو که تیره کنی آب اوی

۳۲۲ نشستند گردان . . . و بعضی از باقی
ایات بسم را در حاشیه آورده . در این
ب ۳۱۴ حظ : که بیدار باذی و ، لن :

که بیدار باشی و .
بسم که «نخست» را در بیت محذوف دارد
ب ۳۱۴ را با «دگر» شروع کرده است .

ب ۳۱۵ تا ۳۲۲ نامه در نسخه‌های مرجع به اختلاف
بسیار آمده است . قا ۳۱۵ تا ۳۲۱ را ندارد
و بجای آنها این پنج بیت را آورده است :

بدان کر ره ترك زى ما سرى
يکى تاختن کرد با لشكرى
سواری از ایشان پدید آمدست
همانندۀ سام گویند هست
بدان دز نشستست خود با سپاه
بدان مردم دز گرفته ست راه
يکى پهلوانست گرد و دلیر

به تن زنده پیل و به دل نره شیر
از ایران ندارد کسی تاب او
مگر تو که تیره کنی آب او

سپس ۳۲۳ چنین باد ۳۲۲ چو
برخواندم این نامه کرد هم ، نشستند گردان
لشکر بهم ، ۳۲۴ چنین رای دیدند
که ترد تو آید ۳۲۵ ، ۳۲۶
ز زابل ۳۲۷ را ندارد .

لن نیز با اختلافاتی همین ایات را بجز بیت

اول دارد : ۳۲۳ چنان باد بدانک
از ره ترك نام آوری بدز درنشته ست
. يکى پهلوانست گرد دلیر
از ایران ندارد اوی ،
اوی ، بعد ب ۳۱۵ گردان ایران توی
. ۳۱۷ ز گرز تو ۳۱۸
چو گرد ۳۱۹ کمند سنان
بر که گزند افگند ، ۳۲۰ توی بر همه بد
در ۳۲۱ کاری نو
۳۲۲ گردان ایران بهم ، بخواندند
این ۳۲۴ بر آن گونه که ترد
تو بترد تو آرد همان نامه را ،

بدانی بدونیک آن خامه را ، ۳۲۵ ، اگر
دسته داری به دست موی ، یکی تیز کن
مغز و بنمای روی ، ۳۲۶ مگو با سواران
. ۳۲۷ بر آن سان جز از تو
نباشد .

حظ فقط این ایات را دارد : ۳۲۳ چنان باد

۳۲۲ نشستند گردان بخواندیم این
. ۳۲۴ به ترد تو آورد پرمایه گیو ،
برین گونه دیدند گردان نیو ، سپس ۳۲۵
و مابعد را می آورد . ۳۲۶ مکن تا سواران
. ز زاول براتی ز زاول خروش ،
۳۲۷ بر آن سان ازو یاد کرد ،
جز از تو نباشد ، ایات ۳۲۸ تا ۳۳۰ را
حذف کرده و فقط بیت ۳۳۱ را آورده .
از ترجمۀ بنداری هم بنظر می رسد که
در نسخه او بیت ۳۲۳ پس از بیت ۳۱۵
آمده بوده است (ولا كان غيرك في العالم
مستجاراً) ولیکن از مضامین ایات ۳۱۶
تا ۳۲۱ در این ترجمه اثری دیده نمی شود .

قب نامه را این طور دارد : ۳۲۳ چنان باد

نیاید بهر کار بدان کر ره
ترك زى ما سرى بدز در
بر آن مردم يکى پهلوانست گرد و
. از ایران ندارد ب ۳۱۵ دلو
پشت ایران و نیران ب ۳۱۶ ستانندۀ
شهر مازندران ، گشاینده بند هاماوران
ب ۳۱۷ ، ۳۱۸ ، ۳۱۹ سنان تو
بر که گزند افگند ، ۳۲۰ بدز ایران
. ۳۲۱ کاری نو
۳۲۲ ، ۳۲۳ گردان ایران بهم ،
چو بر خواندم ۳۲۴ بر آن گونه
که نزد تو بترد تو آرد مر این
نامه را ، بدانی بد و نیک این خامه را ،
۳۲۵ گشاده مکن داستان را
. اگر دسته داری ۳۲۶ ،
۳۲۷ بر آن سان جز از تو نباشد .
بعد از ۳۲۷ در قب و لن این بیت را

علاوه دارد :

ب ۳۳۹ ، لن : از مهان ، قا : سام یل پهلوان ،
(دوم) ، قب : بدید آید .

ب ۳۴۰ ، حظ : زترك این چنین ، لن : زترك این
سخن .

ب ۳۴۱ ، (دوم) ، قا و حظ : دارم و هست او ،
لن : دارم اما بود .

ب ۳۴۲ ، بسم و مب : توان کرد ، لن : توان کرد
و دادند شتاب و درنگ ، حظ : توان باز
کردن بهنگام جنگ ، قب بجای این بیت
دارد :

بدست بزرگی یکی سوزیان

فرستادمش ترد مادر همان .

ب ۳۴۳ ، قا : فرستاده‌ام ، سوی مادر وی ، قب دو
مصراع را پس‌وپیش دارد چنین :

بر مادرش زر و گوهر بسی

فرستاده‌ام من

قا بعد از این بیت افزوده است :

جو آیدش هنگام بازوی شیر

بسی سروران را سر آرد بزیر .

ب ۳۴۵ ، قا بعد از این بیت علاوه دارد :

پس آنکه چنین گفت کین باک نیست

که آخر سرانجام جز خاک نیست .

حظ هم بی‌تی علاوه دارد ولی غیر از بیت قا :

بگیو آنگهی گفت پس تهمتن

که ای گرد سالار لشکر شکن

۳۴۵ را قب ندارد ولی لن دارد ، و این

هر دو تا ده بیت الحاقی علاوه دارند با

اختلافاتی :

هنوز آن نیازی (قب : نیاز) دل‌وجان من ،

نه مرد مصافت و لشکر شکن

جو آیدش (قب : باشدش) هنگام (و)

یازد جو شیر ،

بسی سروران را سر آرد بزیر

که از تخم کورنگ دارد نژاد ،

ز خویشی و پیوند ما گشت شاد

(در لن نیست)

جو نامه بمهر اندر آمد بداد

بگیو دلاور بگردار باد

ب ۳۳۸ ، لن : گفت بشتاب زود .

ب ۳۳۹ ، قا و قب : نباید که لن : نباید

که چون ترد ؛ (دوم) قب و لن : بمانی

و گر بغنوی ، قا : گر آسایش آری و گر

بغنوی . بعد از این بیت در قب این بیت

افزوده شده است :

اگر نه فرازت ای مرد گرد

بذ اندیش را خرد نتوان شمرد

ب ۳۳۱ ، قب : بستد هم اندرشتاب ، لن : بسته برون

شد بیاب ، قا : بستد بگردار باد ؛ (دوم) ،

لن : نجست ایچ در راه ، قا : برفت و نکرد

ایچ آرام یاد .

ب ۳۳۲ ، قا : زابلستان رسید ، خبر زو بفرزند

دمتان . بعد از این بیت در قب و لن دو

بیت آتی علاوه است :

جو از دیزه گه دیزه‌بان بنگرید

سوی زابلستان فغان برکشید

که آمد سواری ز ایران جو گرد

(قب : از ایران سواری)

بزیر اندرش باره ره نورد

[وقتی که گفته است «سواری» ، دیگر

مصراع دوم بکلی حشو قبیح است] .

ب ۳۳۴ ، قا : پیاده شده ؛ (دوم) قا ، حظ ، لن :

که بر زین بداز .

ب ۳۳۵ ، قا : از اسپ ، قب : کر اسپ ؛ ز ایران ،

لن : بیرسید و از .

ب ۳۳۶ ، قا و حظ : بیودند و یکباره ، قب : بیودند

یک لخت و ، لن : زمانی بیودند .

ب ۳۳۷ ، حظ : چندین سخن ، بعد از این بیت در

لن بی‌تی علاوه است :

ز نیک و بدش آگهی داد نیز

همه هدیه‌ها را بدو داد و چیز .

ب ۳۳۸ ، قا و حظ : بخندید ازان ، قب و لن :

بخندید و زان کار خیره .

سلیحم که رزم دارد نگاه ،
بیزم اندرون هست مانند ماه
(در لن نیست)

بیا تا کنون سوی ایران شویم ،
بشادی (لن : زشادی) موی کاخ
دستان شویم

بهینیم تا رای این کار چیست ،
همان (لن ، همین) پهلوان ترك
فرخنده کیست

بیامد سوی کاخ دستان فراز ،
یل پهلوان رستم سرفراز
خود و گیو در کاخ خرم (قب : نیرم) شدند ،
زمانی نشستند و بی غم شدند
(بیتی که در قا آمده) :

چنین گفت رستم کزین باک نیست ،
که آخر سر انجام جز خاک نیست
(در قب نیست)

نداند کس این پهلوان از که خاست ،
ندانذ کمی کین سوار از کجاست
(در قب نیست)

بگیو آنکهی گفت پس پیلتن ،
که ای گرد سالار لشکر شکن
(بیتی که در حظ آمده)

هم ایذر نشینیم امروز شان ،
ز گردان خسرو بگیریم (لن :
و کاووس گیریم) یاد

ب ۳۴۶ ، قا : باشیم و یک ، قب و لن : باشیم
امروز و ؛ (دوم) خشک برنم ز نیم .

ب ۳۴۷ ، قا و قب : وزان پس ، حظ : وزان پس
گرازیم ، لن : وزان پس بتازیم .

ب ۳۴۸ ، لن : بخت فرخنده ؛ کار دشخوار .
ب ۳۵۰ ، قا بعد از این بیت بیتی علاوه دارد :

چو مانند سام جنگی بود

دلیر و هشیوار و سنگی بود
دو بیت در حظ و قب و لن همین جا اضافه
است که بیت دوم آنها همین بیت قاست :
چو (قب : که) ماند همی رستم زال را ،

خداوند شمشیر و گویال را .
همان نیز چون (قب : چو مانده) سام
جنگی بود

دلیرو
ب ۳۵۱ ، قب و مب : تیزی اندر ، حظ و لن :
زودی اندر ، قا : تیزی اکنون . بسم :
تیزی اندر .

ب ۳۵۲ ، قا : زیاد تهمتن .
ب ۳۵۳ ، قا و لن : بیاراست کار .
ب ۳۵۴ ، (دوم) ، حظ و قب : سوم روز ، لن :

سیوم روز ، قا این بیت را ندارد .
بعد از این بیت سه بیت آتی در قب و لن
افزوده شده است :

بفرمود رستم بخوالیگران ،
که اندر زمان آوریدند خوان
چو خوان خورده شد مجلس آراستند ،
می و (لن : بمی) رود و رامشگران
خواستند

چو آن روز بگذشت (و) روز دیگر
بیاراست مجلس چو رخسار خور
ب ۳۵۵ ، بسم : سه دیگر سحر ، حظ : و دیگر
سحر ، قا : بیاراست می ؛ (دوم) ، حظ :

نیامد همی یاد فرمان .
ب ۳۵۶ ، قا : بیاراست گیو .
ب ۳۵۸ ، قا ، قب : بود ازین کارو ، حظ : بد ازین
کار ، لن : بود ازین کار ؛ (دوم) ، حظ
و لن : از آرام و از خورد و .

ب ۳۵۹ ، قا : بزابلستان ، حظ : اردرنگ ؛ (دوم) ،
حظ و لن : زمین پیش کاووس تنگ ، قب :

جهان پیش کاووس تنگ . قب و لن سه
بیت هم اینجا علاوه دارند (بیت سوم را
قب قبل از بیت دوم آورده) :

شود شاه ایران بما خشمگین ،
ز ناپاک رائی بدل داشت (لن :
در آید به) کین

مرا کرد اندرز (قب : چند گفتست)
کاووس شاه ،
که تنگ اندر آمد بایران سپاه

ندارد کسی قوت جنگ او
مگر پهلوان (قب : تهمتن مگر)

زور دارد (قب : آرد) بروی .
ب ۳۶۰ ، قب : با ما ننگجد . لن پس از این بیت دو
بیت اضافه دارد :

کسی را که باشد همانند سام
نباشد سگ را درنگی تمام (؟)

صبحی همان روز برخاستند
از اندیشه دلها پیراستند
که این بیت دوم را قب همین جا دارد
بدین لفظ :

صبحی همان روز بر ساختند
از اندیشه دل برداختند

ب ۳۶۱ ، لن بعد از این بیت بیت دیگری علاوه
کرده است :

چو آراستند اسپ رستم تمام

بزین و عنان و رکیب و ستام

ب ۳۶۲ ، (دوم) ، لن : بجستند با ترگ و ، و بعد

از این بیت در قب و لن افزوده است :

بر آراست رستم سپاهی گران ،

زواره شدش برسپه (قب : بدش

بر بنه) پهلوان

قا پس از این بیت عنوان دارد : رسیدن

رستم و گیو بایران و آشفتن کاووس از دیر

آمدن رستم . عنوان در قب اینست که :

خشم کردن کاووس بر رستم . آنگاه سه بیت

در قب آمده است که با اختلافاتی در لن

نیز هست منتهی پس از ب ۳۶۳ ، از این قرار :

چو رستم بیامد بنزدیک شاه ،

پذیره شدنش بیک روزه راه

(لن دو مصراع را مقدم و مؤخر ضبط

کرده است) .

چو طوس و چو گودرز گشوادگان ،

پیاده به بودند آزادگان (لن : شده

پیش اسپش روان)

پیاده شد از اسپ رستم همان ،

گرفتند پرشش برو یر مهان (قب :

بدل در نهان)

ب ۳۶۳ ، بسم : کینه خواه (؟) پنج نسخه دیگر
« نیک خواه » دارند .

ب ۳۶۴ ، حظ : برفتند و برند ، قب و لن : چو

رفتند بردند . قب بعد از ب ۳۶۵ و لن

بعد از ب ۳۶۴ بیتی دیگر علاوه کرده اند :

شده تند کاووس (و) چین بر جبین

شده راست مانند شیر غرین (کذا)

ب ۳۶۵ ، لن بعد از این بیت ب ۳۶۹ را آورده است

و سپس ۳۶۶ ، ۳۷۰ ، ۳۶۷ ، ۳۶۸ ، ۳۷۱ ؛

قب پس از بیت اضافی سابق ابیات را بدین

ترتیب آورده است : ۳۶۶ ، ۳۶۹ ، ۳۷۰ ،

۳۶۷ ، ۳۶۸ .

ب ۳۶۶ ، قب : کبشاد که پیمان من ،

کند سست و پیچد ز فرمان من ؛ (دوم) ،

قا : کند پست و ، بسم و حظ و قب « کند

سست و » دارند . قا بعد از این بیت بیت

۳۷۰ را قبل از ب ۳۶۷ آورده است .

ب ۳۶۷ ، حظ : بگیرش بیر ؛ (دوم) لن : وزو

نیز مفزای با من ، قب : وزین نیز مفزای

با من .

ب ۳۶۸ ، قب : برین گونه ، قا : که بردی سوی او

بدان ، لن : که بردی سوی او بر آن .

ب ۳۶۹ ، قا : چو آشت ؛ (دوم) قا : برو خیره

مانده ، لن : بدو خیره مانده ، حظ : بدان

خیره مانده ، قب : درو خیره مانده .

ب ۳۷۰ ، قا : هر دوان زنده برکش ، حظ : که

دوزنده را هر دو برکن ، قب بعد از این

بیت دوبیت ۳۶۷ و ۳۶۸ را آورده است .

ب ۳۷۱ ، لن : چو از جای .

ب ۳۷۲ ، لن : طوس دست ، قا و قب : بدو مانده ،

لن : پر خاشجوی از . قب و لن بعد از این

بیت بیتی افزوده اند :

گرفت آن گهی (لن : گرفته همی) طوس

دستش بدست

شده رستم از خشم کاووس دست .

- ب ۳۷۳ ، حظ : تیزی افرون .
 ب ۳۷۴ ، قا : برآشت بر .
 ب ۳۷۶ ، لن اینجا سه بیت آتی را الحاق کرده دارد :
 همه روم و سگسار و مازندران
 چه مصر و چه چین و چه هاماوران
 همه بنده در پیش رخس من اند ،
 جگر خسته تیغ نخس من اند
 تو اندر جهان خود ز من زنده‌ای
 بکیسه چرا دل بیاکنده‌ای .
 ب ۳۷۷ ، حظ : بزد تیزو بگذشت بر ؛ (دوم) قا :
 یافت بوس .
 ب ۳۷۸ ، (دوم) ، قب : رستم به تیزی ، لن : به تندی
 برو کرد رستم .
 ب ۳۷۹ ، حظ و لن : برون شد بخشم ؛ (دوم) قا
 و حظ و قب : اوژن تاج ، لن : شیروژن
 و تاج .
 ب ۳۸۰ ، متن مطابق است با قب . بسم و قا و حظ
 و لن و مب همه «چو خشم آورم» دارند ؛
 (دوم) ، حظ : دست یازد ، و پس از این
 بیت ب ۳۸۳ را آورده است . در قا و قب
 بعد از این بیت ب ۱۷۴ را آورده‌اند :
 چرا دارم از خشم او ترس و (قب :
 کاووس) باک
 چه کاووس پیشم چه یک مشت خاک
 ب ۳۸۱ ، در لن پس از این بیت دیگر افزوده
 شده است :
 زمین بنده و رخس تختم بود
 فلک چاکر و گرز بختم بود
 ب ۳۸۲ ، بسم و حظ و قب و مب : از تیغ ، لن :
 چون تیغ ، متن مطابق قاست ؛ (دوم) ،
 حظ و لن و مب : باوردگه بر ، قب : زمین
 چون نگین بدیشان کنم .
 ب ۳۸۳ ، قا و قب : نیزه و گرز .
 ب ۳۸۴ ، حظ : چه آزردم او ، لن : چه آزادم
 او را ، قا : چه آزار دارد ؛ (دوم) حظ :
 که من بنده ، قب : یکی بنده ؛ قب و لن
- بعد از این بیت شش بیت آتی را علاوه
 دارند با اختلافاتی :
 دلیران شاهی مرا خواستند
 همان گاه و افسر بیاراستند
 سوی تخت شاهی نکردم نگاه
 نگه داشتم رسم و آئین و راه
 اگر من پذیرفتمی تاج و تخت
 نبودى ترا این بزرگی و بخت
 همه هر چه گفتمی سزای منست
 ز تو نیکویها بجای منست
 گرت ناوریدی (لن : ناوریدم) ز البرز
 کوه ،
 بزاری فتاده میان گروه
 ترا این بزرگی نبودى و نام (لن : کام) ،
 که گوئی سخنهای (لن : که
 گفتمی سخنها به) دستان سام
 ب ۳۸۵ ، قا : بایران گر ، حظ و قب و لن : بایرانیان
 گفت سهراب ؛ (دوم) حظ : نه خرد و
 بزرگ .
 ب ۳۸۷ ، حظ : ببینید ، قب : ازین پس نبیند ،
 و قب بعد از این بیت بیتی افزوده است :
 بزد اسپ و از پیش ایشان برفت
 همی پوست بر تنش گفتمی بگفت
 ب ۳۸۸ ، حظ : غمین شد ، لن : دل ایرانیان را
 همه ، و سه بیت الحاقی ذیل را پس از این
 بیت دارد :
 هم آنکه نشستند با یکدگر
 سراسر بزرگان پرخاشخر
 چو گیو و چو گودرز و بهرام شیر
 چو رهام و گرگین سوار دلیر
 همی این بدان آن بدین گفت : شاه
 ندارد دل نامداران نگاه .
 ب ۳۹۰ ، بسم : بخت توزین ، قا و قب و مب :
 بخت ما زین ، حظ و لن : بگفتار تو
 بی گمان بگردد .
 ب ۳۹۱ ، لن : آن شاه ، قا و قب : دیوانه شو .
 ب ۳۹۲ ، قب : خوب و دراز ، لن : خوب دراز .

بعد از این بیت قب ایات آتی را اضافه دارد .
 هم آنکه نشستند با یکدگر همه نامداران پرخاشخ
 چو کیوو چو گودرزو بهرام شیر چو رهام و گرگین سوار دلیر
 همی این بدان آن بدین گفت: شاه ندارد دل نامدازان نگاه
 چورستم که هست او جهان پهلوان بیخشید کاووس کی را روان
 برنج و بستیش فریادرس نبودست هرگر جز او هیچ کس
 چو بشنید شه را به هاماوران دوست و دوپایش به بندگران
 زبهرش چه رنج و چه سختی کشید جگرگاه دیو دژم بر درید
 بشادی بر تخت شاهی نشاند برو آفرین بزرگان بخواند
 که پاداش او باشد آویختن نه بینیم جز روی بگریختن
 ولیکن کنون نیست هنگام کار که تنگ اندر آمد چنین روزگار
 نباید که آیند ایذر به تنگ چو ایذر بینند ما را به جنگ
 چه سازیم اکنون که رستم برفت سوی زابلستان خرامید تفت
 لن هم بعد از آن بیت مبلغی ایات الحاقی اضافی دارد که در بعضی از آنها با قب شریکت :
 چورستم که هست جهان پهلوان بیخشید کاووس کی را روان
 برنج و بستیش فریادرس نبودست هرگر چنو هیچ کس
 چو بستند دیوان مازندران همان شاه و هم ما به بندگران
 زبهرش چه رنج و چه سختی کشید جگرگاه دیو دژم بر درید

شادیش بر تخت شاهی نشاند برو آفرین بزرگان بخواند
 دگرره چو او را به هاماوران بستند پایش به بند گران
 زبهرش چنان شهریاری بکشت بهاماوران هیچ نمود پشت
 بیاورد وی را سوی تخت باز شاهی همی برد پیشش نماز
 چو پاداش او باشد آویختن نبینیم جز روی بگریختن
 ولیکن کنون نیست هنگام کار که تنگ اندر آمد چنین روزگار
 نباید که آیند ایران بتنگ چو آید ز پست ما را بجنگ
 ب ۳۹۳ ، قا : کشواد تفت ؛ خرامید و رفت ، بسم :
 خرامید و تفت . قب این بیت را ندارد .
 ب ۳۹۴ ، قب این بیت را هم ندارد ولی بیتهی دیگر بجای آن آورده است :
 برآنان که کردم گوید همی از اندیشه دل را بشوید همی
 و این بیت ۳۰۹ سابق الذکر است که اینجا آورده است .
 ب ۳۹۵ ، قا : چو رفت و آمد ، لن : چو او رفت
 آید ، حظ : چو او رفت و کند ؛ (دوم)
 قب : پهلوانی دلیر و سترگ .
 ب ۳۹۶ ، لن : بر فشاند بدو .
 ب ۳۹۷ ، حظ و قب و لن : بر بیش و کم .
 ب ۳۹۹ ، لن : که مردی چورستم ؛ (دوم) ، قب
 و لن : براند خرد در سرش ، حظ : بر آید
 خرد در سرش . در قب پس از این بیت افزوده شده :
 خرد باید اندر سر شهریار
 که تیزی و تندی نیاید بکار
 (در حظ و لن این بجای ب ۴۰۳ آمده است) .
 ب ۴۰۰ ، حظ : کو داند آئین و .
 ب ۴۰۱ ، حظ : پشیمان شد از آن ، لن : پشیمان ازان

شد، قا: پشیمان بشد زان کجا رفته، قب:

پشیمان بید زان کجا رفته.

ب ۴۰۳، حظ: لب شیر یا پند.

ب ۴۰۳، قب: باید بنر یاندا، تندی نیاند بها.

حظ و لن بجای این بیت دارند:

خرد باید اندر سر شهریار

که تیزی و تندی نیاید بکار

ب ۴۰۴، قا: پی او شدن، لن: پس او شدن:

(دوم) قب: بمردی بسی.

ب ۴۰۵، حظ: از تیزی ازین.

ب ۴۰۶، قب: پشی پهلوان.

ب ۴۰۷، لن: پی رستم.

ب ۴۰۸، قب: چو دیدند گردان، حظ و لن:

چو دیدند بر ر.

ب ۴۰۹، قا و قب: نیایش گرفتند: لن: جاوید

باشی و، قا: باشی تو.

ب ۴۱۰، قا: پیش پای تو، حظ و لن: زیر رای

تو.

ب ۴۱۱، (دوم)، قا: به تندی سخن، لن: بگرمی

سخن.

ب ۴۱۲، حظ: بجوشد همنگه، قب و لن: بگوید

همانگه: (دوم) قا و قب و مب: بنوی

ز سر.

ب ۴۱۳، قب و لن بعد از این بیت آتی را

افزوده‌اند:

که بگذاری (لن: بگذارد) این شهر ایران

همی، کنی (کند) روی (بوم) فرخنده

پنهان (ویران) همی.

ب ۴۱۴، قب: هم او زین، حظ و لن: کنون

زان: (دوم)، قا: ز تشویر خاید.

ب ۴۱۶، حظ: تن نهاده بمرگ.

ب ۴۱۷، حظ و لن دو مصراع را پس و پیش

کرده‌اند: از خشم او ترسو باک. قا و

قب این بیت را اینجا ندارند و آنرا بعد

از ب ۳۸۳ آورده‌اند. در مب این بیت

نیست.

ب ۴۱۸، حظ و قب و لن: سرم سیرگشت، قا:

شیر گشت.

ب ۴۱۹، حظ و قب: سیر شد تهمتن، لن: چون

سرد گشت انجمن.

ب ۴۲۰، قب: دلیران لشکر، حظ و لن: که شاه

و دلیران لشکر، قا: که شاه دلیران و

گردن کشان: (دوم) قا: این گمان.

ب ۴۲۱، حظ و قب: ترسنده شد، لن: کران ترک

ترسنده شد: قا: همی گفت ازین، قب:

همی رفت ازین، حظ و لن: همی رفت

ازین گونه چیزی.

ب ۴۲۲، قا: کیچون کردهم داد ازو، لن: که

چون کردهم دادمان: قب این بیت را

ندارد.

ب ۴۲۳، لن: چو رستم ازو می بترسد، قب: که

چون رستم از وی، قا: کیچون رستمی زو.

ب ۴۲۴، قب: ز آشتن، قا: بر آشتن: (دوم)،

قا: بدیدم ازین راه بر.

ب ۴۲۵، حظ: ز سهراب ترکست یکسر، قب:

یل رفت چندین.

ب ۴۲۶، حظ: مگردان جنان.

ب ۴۲۷، (دوم)، قب: بر خیره بر، حظ: بر خیره

این تاجگاه.

ب ۴۲۸، قب بعد از این بیت دوبیت اضافی دارد

و بیت ۴۲۹ را پس از آنها با کمی اختلاف

آورده است:

بیاسخ چنین گفت گودرز را

که بسیار پیمودم این مرز را

تو دانی که نگریم از کارزار

ولیکن سبک دارم شهریار

اگر زانکه می بیم دارد . . .

لن اینجا سه بیت الحاقی دارد و بیت ۴۲۹

را پس از بیت اول گنجانده چنین:

بیاسخ چنین گفت گودرز را

که بسیار پیموده‌ام مرز را

ز پرخاش گر بیم . . .

بخواهم که جان را . . .

تو دانی که نگریم از کارزار
ولیکن سبک داریم شهریار
چنان دید رستم از آن کار روی
که برگردد آید بتزیدیک اوی.

ب ۴۲۹ قا بعد از این بیت عنوان دارد :
باز گردانیدن گودرز رستم را و آمدن
بترد شاه .

ب ۴۳۰ ، قا : ازان تنگ ، حظ : ازین تنگ تر ،
قب : ازان تنگ تر ؛ (دوم) قا ، قب ، لن :
خرامان بشد پیش (لن : ترد) کاووس ،
حظ : که برگردد آید بتزیدیک .

ب ۴۳۱ ، قا و قب : چو از دور شد شاه ، حظ و لن :
چو شه مر ورا دید .

ب ۴۳۲ ، قب و موب : چنان رست باید ، بسم و سایر
نسخ : چنان زیست باید ، قا : یزدان نبشت .

ب ۴۳۳ ، قب ، وزان نوسگالیده ، حظ : ازین
بدسکالنده ؛ (دوم) ، قا و لن : گشت
باریک ، یم و حظ : تاریک ، قب : باریک ،
و حظ دو مصراع را مقتم و مؤخر آورده
است .

ب ۴۳۴ (دوم) ، حظ ، قب ، لن : تیزی آراستم .
ب ۴۳۵ در موب نیز هست ولی در سایر نسخ نیست
و در بنداری نیز مضمون آن نیست .

ب ۴۳۶ ، قب : که پیمان تراست ، لن : که فرمان
تراست ؛ (دوم) ، حظ و لن : پیمان تراست .

ب ۴۳۷ ، (دوم) ، قا و قب : تو شاه جهانداری و من
رهی ، موب : که جفت تو بادا بهی و مهی ،
بعد آن را قلم زده و در حاشیه نوشته است :
تو شاه جهانماری و من [رهی] ؛
بعد از این بیت در قب و لن سه بیت الحاقی
آتی آمده است :

همان بر در تو یکی کهترم
اگر کهتری را خود اندر خورم
(لن : همان مرترا چاکرو ...

وگر . . .)
اگر عمر باشد مرا سالیان
بینم به پیشت کمر بر میان

(لن : ترا باد پیوسته روشن روان)
چنین گفت کاووس کای پهلوان

ترا یار یزدان روشن روان
(لن : بخدمت بینم . . .)

ب ۴۳۸ ، قب تغییرری در بیت بعد نداده است ، لن :
بیا تا بشادی یک امروز یزم الخ .

ب ۴۴۰ ، قا و قب و لن : از آواز ، حظ : از آوای ؛
(دوم) ، حظ و لن : سمن چهرگان .

قبل از این بیت در قب دو بیت الحاقی آتی
آمده است ؛ لن این دو بیت را پس از ۴۴۱
آورده است :

بیاراست رامشگهی دلپذیر
نشستند بر گوشه آغبگیر
گرانمایگان را همه خواندند

بذآن (لن : بذین) خرمی
گوهر افشاندند

در قب بعد از ب ۴۴۰ یک بیت دیگر الحاق
کرده اند :

همه ماهرویان آراسته
بر از گوهر و جامه و خواسته

و در لن بعد از دو بیت سابق الذکر ب ۴۴۰
را تکرار کرده اند .

ب ۴۴۱ ، قب : همه باده ؛ (دوم) ، قا : چو
رامشگران بر ، قب : برامشگری بر ، حظ

و لن : گشادند رامشگران هر دو لب . پس
از این بیت در قب و لن سه بیت الحاقی آتی
را آورده اند :

بخوردند می تا جهان تیره گشت
دل (لن : سر) نامداران ز می خیره گشت

همه مست بودند و گشتند باز
بیموده گردان شب دیر یاز (لن :

نشیب و فراز)
چو خورشید آن چادر قیرگون

بدرید و از پرده آمد برون
ب ۴۴۲ ، لن : بفرمود کاووس تا ، قب : دگر روز
فرمود کر ؛ (دوم) ، حظ و لن : بیستند

بر کوهه ، قب : بیندند بر کوهه .

را حذف کرده است ، و آخر مصراع دوم
ب ۴۵۶ را بدل به «کرانه ندید» کرده
است .

ب ۴۵۷ ، قا : ز دز آن سپه را ؛ (دوم) ، حظ :
گشت پرود و ؛ قب و لن پس از این بیت
بیتی الحاقی اضافه دارند :

بدو گفت سهراب جنگ آزمای

که رنگ آبرجای و دل را بجای

(لن : که دل دار بر جای و رخ را بجای)

ب ۴۵۸ ، قب : وزان پس بدو گفت ؛ (دوم) ،
حظ : نباید سترد .

ب ۴۵۹ ، حظ : نیننی تو این .

ب ۴۶۰ ، (دوم) ، قا : ایدونکه فرمان .

ب ۴۶۱ ، قا : نینم کسی ، قب : سرافرازو نامی

ندانم ، حظ : سرافرازو جنگی ندانم ، لن :

سرافرازو جنگی نینم .

ب ۴۶۲ ، حظ : به بخت شه .

ب ۴۶۴ ، قب : وزان پس ؛ (دوم) ، قا : نزد
حصار .

ب ۴۶۵ ، (دوم) ، حظ : هموارجای ، قب : برکوه
و بردشت جای ، قا این بیت و بیت بعد را
ندارد .

ب ۴۶۶ ، قب : شد از جهان ؛ (دوم) حظ : تیره

بر روز لشکر ، لز : تیره بر روز دامن .

ب ۴۶۷ ، حظ و لن : بسته بر جنگ و ، قا و قب :

بسته رزم و . حظ اینجا عنوانی دارد : رفتن

رستم به لشکرگاه و کشتن زندرزم .

ب ۴۶۸ ، قا ، حظ ، قب : کر ایذر ، لن : که ایذر .

ب ۴۶۹ ، حظ : بینم کین .

ب ۴۷۰ ، (دوم) ، قب : که روشن روان بادی و ،

قا : شکسته بدست تو گردد درست .

قب اینجا بیتی علاوه دارد :

همیشه نگهدار یزدانت باد

بکام دل و رای و فرمانت باد

و عنوانی هم علاوه کرده است . قا هم این

عنوان را دارد : رفتن رستم به دز سپید

جهت احتیاط احوال سهراب و تورانیان

ب ۴۴۳ ، (دوم) ، قب : بینه برگرفت و بینه .

ب ۴۴۴ ، (دوم) ، حظ و لن : بلشکرگه آمد
شمرده .

ب ۴۴۵ ، (دوم) ، قا و لن : که از گرد اسپان ،
قب : که دریای سبز اندرو خیره .

ب ۴۴۶ حظ ندارد این بیت را ، قب هم اینجا
ندارد ، بعد از ب ۴۵۳ آورده است .

ب ۴۴۷ ، حظ ، قب و لن : نیلگون شد زمین ؛

(دوم) حظ : بجوشید هامون ز آوای ،

لن : بجنبید هامون ز آوای ، قب : زگرد

سواران و از پیلو . قا این بیت را ندارد .

ب ۴۴۸ ، قا و لن : چمان ، قب : سپاه ؛ (دوم) ،

حظ : چون شب از روز ، قا : شده خود

شبو ، لن : جهان شب شده ، قب : جهان

چون شب و روز گشته سیاه ، و بعد از این

بیت بیت آتی را از محل دیگری به اینجا

آورده است :

درخشیدن تیغ الماسگون

سناهای آهار داده بخون

ب ۴۴۹ ، قا : درفشیدن ، قب : درخشیدن تیغ و ؛

(دوم) ، قا ، حظ ، قب ، لن : لاجورد .

ب ۴۵۰ ، حظ : زمین گونه . قا این بیت و بیت بعد

را ندارد .

ب ۴۵۱ ، (دوم) ، قب : بیاریدازو ، حظ : بجوشید

هامون ز آوای کوس (ب ۴۴۷ ح دیده

شود) .

ب ۴۵۲ ، حظ ، قب ، لن : شب از روز .

ب ۴۵۳ ، قا : شده خاک و ، قب : شده سنگ و

ریگ ، و بعد از این بیت ب ۴۴۶ را آورده

است .

ب ۴۵۴ ، قا : خروش بلند ؛ (دوم) ، قب و لن :

به سهراب بنمود ، قا : به سهراب بنمود

کانک .

ب ۴۵۵ ، قا : سهراب از آن گونه ، قب : سهراب

ازین گونه ؛ (دوم) قب : بیار برآمد ،

حظ و لن : بیالا برآمد سپه را بدید . قا

مصراع دوم این بیت و مصراع اول ب ۴۵۶

- و کشته شدن زند رزم بدست رستم .
- ب ۴۷۱ ، (دوم) ، قا ، حظ ، قب : آمد نهان تا ،
 لن : آمد نهان در .
- ب ۴۷۲ ، (دوم) ، حظ و لن : خروشیدن و ، قا
 ب ۴۷۳ را مقدم بر این بیت ضبط کرده .
- ب ۴۷۳ ، قا : بر آن دز فرو ، قب و لن : بدان دز
 فرو . حظ این بیت را ندارد .
- ب ۴۷۴ ، (دوم) ، حظ و قب و لن : زنده رزم .
- ب ۴۷۵ ، قا : دو دیگر چو ؛ (دوم) ، بم : نامبردارو
 شیر .
- ب ۴۷۶ ، (دوم) ، حظ : سرو سیراب .
- ب ۴۷۷ ، (دوم) ، قب و لن : چون بر شیرو ، حظ :
 چون بر شیرو رخ همچو ، قا : چون بر
 شیرو رنگش چو .
- ب ۴۷۸ ، قا و قب : زگردان ؛ (دوم) ، قب : جوان
 سر افراز ، لن : یلان سر افراز ، حظ :
 دلبرو سر افراز .
- ب ۴۷۹ را قا ندارد همچنین ۴۸۰ را . در مورد
 دست بند در ب ۴۷۹ بنداری اشتباهی نموده
 و ترجمه کرده است که کنیز کان رقص
 دستبند کردند .
- ب ۴۸۰ ، قب : همه يك بيك ، حظ و لن : همی
 خواند هر کس برو ؛ (دوم) ، بسم : برزو
 بالا و .
- ب ۴۸۱ ، قا : همی بود رستم بدانجانه ، حظ ، قب ،
 لن : همی بود رستم بدان جای ؛ (دوم)
 قا و قب : نشسته نگه ، لن : نشسته نگه کرده ،
 حظ : نشسته نگه کرد مردان تور . قب بعد
 از این بیت افزوده است :
- یکی نامور بور دستان اوی
 کجا نام او زند بد نامجوی .
- ب ۴۸۳ ، قا و حظ : سروی بلند .
- ب ۴۸۳ ، (دوم) ، قا : پسودش بتندی و سپرد زود ،
 قب : پسودش بتندی و نیسود زود .
- ب ۴۸۵ ، (دوم) ، قا : یزد تند و ، لن : یزد سخت و .
- ب ۴۸۶ ، قا : سرد شد زند ، لن : خشک شد زنده ؛
 (دوم) ، قا : بر آمد ز رزم و سر آمدش
- ب ۴۸۷ ، (دوم) ، قب و لن : زنده شیر .
- ب ۴۸۸ ، قا : نگه کرد سهراب ، حظ و قب و لن :
 نگه کرد سهراب تا زنده ؛ حظ و لن بعد از
 این بیت بیستی علاوه دارند :
- بیامد کس و دید او را نگون
 تباہ و شده جانش از تن بیرون
 همین بیت را قا و قب بجای ب ۴۸۹
 آورده اند ، قب : فتاده شده
- ب ۴۸۹ ، لن : دیدند افکنده ؛ (دوم) ، لن : از
 بزم و از ، حظ : از جنگ و از .
- ب ۴۹۰ ، قا ، حظ ، قب ، لن : پر از درد ؛ (دوم) ،
 قا و قب : ز دردش دل اندر گداز آمدند .
- ب ۴۹۱ ، حظ و قب و لن : زنده رزم ؛ (دوم) ،
 قب : سر آمد همه ، حظ : سر آمد ورا ،
 لن : سر آمد ورا روزگاران . لن و حظ
 اینجا بیستی الحاقی دارند :
- ز کارش چو گفتند سهراب را
 همه (لن: برو) تلخ گشتش خور و خواب را
- ب ۴۹۳ ، (دوم) ، حظ ، قب ، لن : مرده چنان .
 قا این بیت را ندارد .
- ب ۴۹۴ ، قا و لن : سخت خیره ، (دوم) ، قب :
 گنداوران را بخواند . لن پس از این بیت
 بیستی علاوه دارد :
- بذیشان چنین گفت سهراب شیر
 که ای بخردان و یلان دلبر .
- ب ۴۹۵ ، لن : يك امشب شما را ؛ (دوم) قب :
 همه شب همه .
- ب ۴۹۶ ، (دوم) ، قا : مرد را دید بی مدغمه ، قب :
 مرد را دید اندر دمه .
- ب ۴۹۸ ، (دوم) ، حظ و قب : از ایرانیان ، قا :
 از ایران مگر .

ب ۴۹۹ ، حظ : از بر کاخ خویش . قا و قب بعد از این بیت بیستی علاوه دارند ، همان که لن پس از ب ۴۹۴ آورده است .
ب ۵۰۰ ، قا و قب : اگر کم شد ، حظ و قب و لن : زنده رزم ؛ (دوم) ، حظ : نیامد همان نیز . قب پس از این بیت بیستی دیگری افزوده است :

به هومان بفرمود تا می خورد
همه لشکر غم به می بشکرد
ب ۵۰۱ ، حظ : ز ایران سپه .
ب ۵۰۲ ، بم : یزد دست و گرز از میان ، قا ، حظ : قب : تیغ از میان ، لن : یزد دست پس تیغ بران .
ب ۵۰۳ ، (دوم) ، حظ : آورد بنمود ، لن : آورد بگشاد .

ب ۵۰۵ ، حظ : بخندید و آنگه ، لن : بخندید آنگه .
ب ۵۰۶ ، حظ و لن : پیاده بیامد ، حظ ، قب ، لن : اوی ؛ (دوم) قا : مهتر کینه جو ، حظ و لن : مهتر نیکخوی ، قب : مهتر کینه جوی .
ب ۵۰۷ ، حظ : بوده ای نیم شب ، بگشود لب .
ب ۵۰۸ ، حظ : بگیو لجا کرده بود ، قب : آن کجا رفته بود ؛ (دوم) ، حظ و قب : که او کرده بود . قا این بیت را ندارد ، و قب و لن بعد از این بیت بیستی اضافه آورده اند :
برو آفرین کرد گییو گزین

که بی تو مباد اسپ و گویال و زین
ب ۵۰۹ ، قا : شد بنزدیک ؛ (دوم) ، قا : گفت وز بزمگاه ، حظ : گفت و از بزمگاه ، لن : گفت و از بزمگاه ، قب : رفت و از بزمگاه ، مپ : رفت و از بزمگاه .

ب ۵۱۰ ، قا : برز و بالای او ، حظ : ز سهراب و از برز و بالای او ؛ لن : بالای اوی ؛ (دوم) ، قا : کتف و سر و پای او ، حظ : ز بازو و سفت و سر و یال او ، لن : وزان بزم فردوس آرای اوی . قب بیت را ندارد .
ب ۵۱۱ ، قب : ز ترکان چنو ، حظ : ز توران چنو ؛ (دوم) ، حظ : سروست و ، قا و

قب و مپ : مرا ماند از کودکی گفت راست .
ب ۵۱۲ ، حظ و لن : بایران و توران ، قا : از ایران و توران ، قا و لن : سوارست پس .
ب ۵۱۳ ، حظ و قب : زنده رزم ؛ (دوم) ، قب : بیزم و برزم ، لن : کزین پس ، حظ : کزین پس نیاید بیزم و برزم .

ب ۵۱۴ ، لن : بگفتند پس ، حظ : روزمی ، قب و لن پس از این بیت بیستی دیگر دارند :
چو خورشید بگنند (لن : برداشت) ز زین سپر
زبانہ (لن : زمانه) بر آورد از چرخ سر
ب ۵۱۵ ، قب : برآمد بچرخ ، حظ و لن : زمانه برآمد بچرخ .

ب ۵۱۶ ، (دوم) ، حظ و قب : مشک رنگ ، قا : سنگ بنگ ، لن : سیم رنگ .
ب ۵۱۷ ، قا و قب : هندی بد اندر برش ، حظ و لن : پرند آور (لن : اندر) افکنند (لن : افکنند) اندر برش .

ب ۵۱۸ ، (دوم) ، حظ و لن : اندر برو روی .
ب ۵۱۹ ، حظ ، قب ، لن : یکی تند بالا ، قا ، حظ ، قب ، لن : که ایران سپه را . قا اینجا عنوان دارد : طلب داشتن اخبار و نشان رستم سهراب از هجیر گودرز و تقریر هجیر و در غلط انداختن سهراب را .

ب ۵۲۰ ، قا : نیاید زیر ، لن : نیاید زیر .
ب ۵۲۱ ، (دوم) ، قا ، حظ ، لن : سرافشان شود ، قب : بر افشان شود .

ب ۵۲۲ ، حظ : که نقرایت کاستی ، در قا و مپ بعد از این بیت دو بیت اضافی قبل از ۵۲۳ دارد :

از ایران هر آنچه ت بیرسم بگو
بکزی مکن راه و چاره مجو
چو خواهی که یابی رهائی ز من
سرافراز باشی بهر انجمن .
این دو بیت در حظ و قب و لن با ۵۲۳

مخلوط شده و سه بیت آتی از آنها پیدا شده :

سخن هرچه گویم همه راست گوی
بگری مکن رای و چاره مجوی

چو خواهی که یایی رهائی ز من
سرافراز باشی بهر انجمن
از ایران هر آنچهت بیرسم بگویی

متاب از ره راستی هیچ روی
(قب : بگری مکن رای و چاره مجوی) .

ب ۵۲۵ ، (دوم) ، لن : همین بند و ، قا : زندان
سزد .

ب ۵۲۶ ، حظ ، قب ، لن : چنین داد پاسخ هجیرش
که ؛ (دوم) ، قا : از ایران ، قب و لن :

ز من هرچه پرسد ز (لن : از) ایران .

ب ۵۲۷ ، قا ، حظ ، قب ، لن : بگویم همه هرچه ؛
بم : گفت گوی .

ب ۵۲۸ ، (دوم) ، مب مثل متن ، قا : بگری نتابد
خود ، حظ : بگری نباشد خود ، قب :

بگری چرا باید . قب و لن پس از این بیت
بیتی افزوده اند :

بگیتی به از راستی پیشه نیست
ز کتری بتر هیچ اندیشه نیست

ب ۵۲۹ ، (دوم) ، قب : ز شاه و رمه ، لن : هم ز شاه
و رمه ، حظ : کشان و هم ز شاه و رمه ،
قا : ز شاه و زگردنکشان و رمه .

ب ۵۳۰ ، قا : چو طوس و چو گیوو چو ، قب : چو
گیوو چو طوس و چو .

ب ۵۳۱ ، قب و لن : ز بهرام واز ؛ قب : ز هرچت .

ب ۵۳۲ ، قا : بگفت آن سراپرده رنگ رنگ ،
حظ و قب : سراپرده دیبه از رنگ رنگ ،
لن : سراپرده از دیبه رنگ رنگ ؛ (دوم) ،
حظ : خیمها بلند (کذا) .

ب ۵۳۳ ، لن : بسته صف زنده ؛ (دوم) ، حظ و قب :
وزان تخت پیروزه ، لن : مرآن تخت . . .

ب ۵۳۵ ، قا : بقلب و درون سپه ؛ (دوم) ، قب :

ز گردان لشکر ، قا و لن : ورا رای چیست
(در قا کیست هم خوانده می شود) .

ب ۵۳۶ ، قا : بدو گفت کو ؛ (دوم) ، حظ ، قب ،
لن : که بر در گهش .

ب ۵۳۷ ، قا ، حظ ، قب ، لن : وزان پس ؛ (دوم) ،
قا : سپاهت بسیارو ، حظ و قب : سواران
بسیار و .

ب ۵۳۸ ، قا ، حظ ، قب ، لن : بر کشیده سیاه
(حظ : سپاه) ؛ (دوم) ، بم و حظ و قب :
زده ، قا و حظ : کشیده سیاه ، قب و لن :
ستاده سیاه .

ب ۵۳۹ ، (دوم) ، قا و حظ : بالای پیش ، قب :
بالا و پیش ، لن : بالا ز پیش .

ب ۵۴۰ ، (دوم) ، قب و لن : بنزدش سواران ، حظ :
به پیش سواران . در قب اینجا بیتی دیگر
دارد (بجای ۵۴۱) :

که در جنگن پیکار او بد بود
بگفتا که طوس سپهد بود

ب ۵۴۱ ، قا : بدو گفت کو ؛ (دوم) ، بم :
درفشی کجا ، حظ : درفش کجا .

ب ۵۴۲ ، قا ، حظ ، قب ، لن : پیرسیدگان ؛ (دوم) ،
قب : یکی لشکری گشن پیشش .

ب ۵۴۳ ، (اول) ، قب : درفش بنفش ؛ (دوم) ،
مب : درخشان یکی ، حظ و لن : درفشان و
اندر ، قب : درفشان گهر در میان بنفش .

ب ۵۴۴ ، در بم این بیت نیست ، قب : همه نامداران
و گنداوران .

ب ۵۴۵ ، قا : فخر آزادگان ؛ (دوم) ، حظ ، قب ،
لن : سپهدار گودرز .

ب ۵۴۶ ، (دوم) ، قا : پیاده بگردش بسی بر ، حظ :
سواران بسی گردش اندر .

ب ۵۴۸ ، در بم و قا و حظ و مب این بیت نیست ،
از لن و قب افزوده شد .

ب ۵۴۹ ، قب : زان کس که ، حظ و لن : ازان کس
که ، قا : ازان کس که بر پا به پیشش ؛

(دوم) ، حظ و قب و لن : بیگ سر ازو
برترست ، قا : به یک رش ز بالای او . . .

۱ - (قب و لن : برسم) .

در قا ایات ۵۵۰ ، ۵۵۱ ، ۵۵۲ ، ۵۵۳ ،
 ۵۵۵ حذف شده است و بعد از ب ۵۴۹
 ایات ۵۵۴ و ۵۵۶ می‌آید .
 ب ۵۵۰ ، (دوم) ، حظ : نینم همی اسپ همتای او ،
 قب و لن در هر دو مصراع : اوی .
 ب ۵۵۱ ، حظ و لن : بدو هر زمان ، قب : بنو
 هر زمان ؛ (دوم) ، حظ ، قب ، لن : که
 دریا بجوشد .
 ب ۵۵۲ ، لن : بسی پیل و .
 ب ۵۵۳ ، حظ : نمردمت از ایران ، قب و لن :
 بایران نه مردی ؛ (دوم) ، حظ بار دیگر :
 کمندی فرو هشته تا پای او ، لن در هر دو
 مصراع : اوی .
 ب ۵۵۴ ، قا : درفش پدید ، قب : درفش بین ،
 لن : درفش به پیش ، حظ : درفش پیش
 (کذا) ؛ (دوم) ، حظ : سد زرین سرست .
 در قب بعد از این بیت سه بیت آتی الحاق
 شده است .
 هجیر آنگهی گفت با خویشتن
 که گر من نشان گو ییلتن
 بگویم بدین نیک دل شیر مرد
 ز رستم برآرد بناگاه گرد
 ازان به نباشد که پنهان کنم
 ز گردنکشان نام او بنگم
 ب ۵۵۵ ، حظ ، قب ، لن : یکی نیکخواه ؛
 بتزدیک شاه .
 ب ۵۵۶ ، (دوم) ، قب : بگفتا که ، لن : ندارم ز
 ویر . این بیت و بیت بعد درمب نیست .
 ب ۵۵۷ ، حظ : برین دز . در لن پس از این بیت
 سه بیت الحاقی را که در قب پس از ب ۵۵۴
 آورده است دارد .
 ب ۵۵۸ ، حظ و لن : دل بدان ؛ قا ، حظ ، قب ،
 لن : نیامد ز رستم .
 ب ۵۵۹ ، (دوم) ، قب : همی دید دیده .
 ب ۵۶۰ ، حظ و قب : از دهان هجیر .
 ب ۵۶۱ ، حظ ، قب ، لن : نه هرگر فرود .
 ب ۵۶۲ ، حظ ، قب ، لن : وزان پس کر ،

قا : از مهتران ؛ قا ، حظ ، قب ، لن :
 سرارده بر .
 ب ۵۶۴ ، حظ ، قب ، لن : بابر اندر آورده زرین .
 ب ۵۶۵ ، حظ : چنان گفت ، قب : چنین گفت ،
 قا : بدو گفت او ؛ (دوم) ، لن : کجا خواند
 گردان ، قا : که خوانند شاهان .
 ب ۵۶۶ ، (دوم) ، قا ، حظ ، قب ، لن : بایران سپه بر .
 ب ۵۶۸ ، قا ، قب ، لن : رومی و پیشش .
 ب ۵۶۹ ، قب : سپردار نیزه ، قا : پیاده سواران
 و نیزه .
 ب ۵۷۰ ، (دوم) ، قا : نهاده بر عاج ، لن : برآن
 کرسی عاج ساج .
 ب ۵۷۱ ، حظ و قب : ز پرده فرو هشته .
 ب ۵۷۲ ، حظ و لن : در پیش پرده ، قا و قب :
 سوی خیمه بر پیش ؛ (دوم) ، بم : به دهلیز
 چندی پیاده بیای (که تکرار مصراع دوم
 ب ۵۷۴ است) . از ضبط پنج نسخه دیگر
 متابعت شد .
 ب ۵۷۳ ، قا و قب : چنین گفت ، حظ : چنین گفت
 کین را ؛ (دوم) ، قا : پشت گوان . بعد از
 این بیت در حظ و لن یک بیت اضافه است :
 چنین گفت سهراب کر بهر شاه
 بیایند پیشش مهان با کلاه
 و در قب همین بیت دو بیت شده است :
 بدو گفت سهراب کین درخورست
 چو فرزند شاهست و با افرست
 ز هر سو ز بهر جهاندار شاه
 بیایند پیشش مهان با کلاه
 ب ۵۷۴ ، بم و حظ و لن : سرخ پرده ، قا و قب :
 زرد پرده ؛ (دوم) ، لن : ستاده بیای ،
 حظ : چند ایستاده بیای ، قب : درفش
 درفشان پس او بیای ، و بعد از این بیت
 ییتی دیگر افزوده است :
 بر خیمه بر پیش پرده سرای
 به دهلیز چندی ستاده بیای .
 در موب ایات ۵۷۳ و ۵۷۴ از قلم ساقط
 شده است .

ب ۵۷۶ ، قا : درفش سفیدست ، قا : ماه زرین بیالا ،
حظ ، قب ، لن : ماه سیمین و بالا .

ب ۵۷۷ ، قا : نتابد لگام ، لن : که از جنگ شیران
نیچد لگام .

ب ۵۷۸ ، قب و لن : هشیوار و از ، حظ و لن :
سختی نگرید ژکان ، قب : نباشد ژکان ،
قا این بیت را ندارد :

ب ۵۷۹ ، حظ و قب : جست و با او ، قا : پدر را
نشان جست و با او .

ب ۵۸۰ ، حظ ، قب ، لن : جهان را چه سازی .

ب ۵۸۱ ، قا ، حظ ، قب ، لن : نبشته . در قب و
لن بعد از این بیت بیستی علاوه کرده‌اند :

چو دل بر نهی بر سرای سپنج

همه نوش زهر آید و درد و رنج
(لن : همه زهر پیش‌آرد و)

ب ۵۸۰ و ۵۸۱ را در متن ندارد درحاشیه
افزوده است .

ب ۵۸۲ ، حظ ، قب ، لن : اسپ بلند ، وزان مرد
و آن .

ب ۵۸۴ ، حظ ، قب ، لن : وزان پس هجیر ، قا :
پیاسخ هجیر ، قا : از تو سخنها ، قب :
سخن را ندارم نهفت .

ب ۵۸۵ ، بسم : نام‌جویی ، همه نسخ دیگر : نام
چینی (لن : نام چینی ندانم) ؛ (دوم) قا :
کانرا ندانم .

ب ۵۸۷ ، (دوم) ، بم : میان بسته دارد ، سایر نسخ :
میان سپه در . بنداری هم می‌گوید : کیف
یخفی بین‌هذا العسکرمن‌هو بهلوان العالم .
ب ۵۸۸ ، قا : تو گوئی که ، حظ و قب و لن : در
لشکر او .

ب ۵۸۹ ، قا و قب : کان یل ، حظ : که شاید
کشورگیر (کذا) .

ب ۵۹۰ ، قا و قب و لن : بزابلستان ؛ (دوم) حظ :
در گلستان ، قب : که هنگام بشکوفه و
گلستان .

ب ۵۹۱ ، قا : خود مگو ، سوی رزم رو . قا و لن
در دنبال این بیت بیستی اضافه دارند :

ز هرسو ز بهر (لن : بهر) جهاندار شاه
بیایند پیشش (لن : ترش) مهان باکلاه ،
و این همان بیت است که در حظ و لن و قب
در دنبال ب ۵۷۳ برای فریبرز آورده شده
است .

ب ۵۹۲ ، قا ، حظ ، قب ، لن : برین بر بخندید .

ب ۵۹۳ ، حظ ، قب ، لن : بگویم که گفتارمن .

ب ۵۹۵ ، (دوم) ، قا : کنم رازهای نهان ، حظ :
بر تو گشاده کنم گنجهای جهان ، لن :
سرافراز گردی میان مهان .

ب ۵۹۶ ، قب : گشاده بمن بر پیوشی ، حظ و لن :
ز من بر پیوشی .

ب ۵۹۷ ، حظ : سرت بخواهم ؛ (دوم) ، حظ و قب
و لن : میانجی کن اکنون بدین‌هر دو رای .

ب ۵۹۸ ، قا : که خسرو به موبد .

ب ۵۹۹ ، بسم و حظ : سخن گفته ناگفته ، قا : سخن
پخته ناگفته ، متن مطابقت با م و قب
و لن ؛ (دوم) ، قب : به بند اندرست .

ب ۶۰۰ ، قب : گردرها ، قا : مهری شود ، حظ
و قب : بی‌بها .

ب ۶۰۱ ، قا : سیر آمد ، حظ و قب : سیر آمد از
مهر و از ، لن : آید از مهر و از .

ب ۶۰۲ ، لن : خواهد اندر ؛ (دوم) ، حظ : که
زنده پیل اندر آرد بهان ، قب : که او
زنده پیل آرد اندر نهان ، لن : که او زنده
پیل اندر آرد نهان ، م : که از ابر پیل
آورد در نهان . ضبط بسم « که از ابر پیل
آورد در دهان » از همه مجهول‌تر است .
قب و لن پس از این بیت بیستی علاوه
کرده‌اند :

بزخم سر گرز دندان شکن

برآرد دمار از هزار (لن : صد) انجمن .

ب ۶۰۳ ، قا و لن : اندر آرد بگرد ، حظ : چه
هم رزم زنده پیل و چه مرد . ترتیب ابیات
در قا و لن چنین است : ۶۰۷ ، ۶۰۵ ،
۶۰۶ ، ۶۰۴ ، در قب ترتیب ازین قرار
است : ۶۰۷ ، ۶۰۵ ، ۶۰۴ ، و ب ۶۰۶ را

ب ۶۱۹ ، قا : بدین گونه ، حظ ، قب ، لن : بدین زور و این کف و این (لن : اوی ، در هردو مصراع) ؛ قب و لن پس از این بیت بیت آتی را آورده اند :

که با او بروی اندر آندروی
ب ۶۲۰ ، قا : نباشد کسی ، قب و لن : چو ز ایران نباشد کسی ؛ (دوم) ، لن : بگیرد سرگاه .

ب ۶۲۲ ، قب و لن : اوی ؛ (دوم) ، قا : چون آب رو ، لن : سیه آب در تیره جوی ، قب : سیه رود چون آب جوی . بعد از این بیت در قب و لن این بیت علاوه است :

چو من هست گودرز را سالخورد

دگر پور هفتادوشش شیر مرد
ب ۶۲۳ لن : گودرز هفتاد ؛ (دوم) ، حظ ، قب ، لن : همه نامداران ، و پس از این بیت باز بیته الحاقی در قب و لن و ماب آمده است :

پس از مرگ من مهربانی کنند

ز دشمن بجان کین ستانی کنند
ب ۶۲۴ ، در قب روی چند کلمه این بیت کاغذ چسبانده اند آخر مصراع اول «من بایران میا» است .

ب ۶۲۵ ، حظ و قب : از زمین بیخ . قا این بیت را ندارد .

ب ۶۲۶ ، قا : برخاب گفت ؛ قب پس از این بیت سه بیت افزوده است و ب ۶۲۸ و ب ۶۲۷ را بهمین ترتیب بعد از آنها آورده . همین سه بیت در قا هم هست منتهی ب ۶۲۷ را حذف کرده است :

چرا باید این کینه آراستن

به بیهوده چیزی ز من خواستن
که آگاهی آن نباشد برم

بدین کینه خواهی بریدن سرم
(قب دو مصراع این بیت را جا بجا کرده است)

بهانه نباید به خون ریختن

ندارد ، در حظ ابیات ۶۰۵ تا ۶۰۷ محذوف است .

ب ۶۰۴ ، بسم و حظ : هم آورد او کوه ، در بسم «او» از قلم ساقط شده بوده و بالای سطر اضافه شده است ؛ یحتمل که «ار» بوده است . متن مطابق دو نسخه دیگر است .
مب :

هم آوردش ار کوه خارا بود

نخواهد که با او بصحرا بود .
قب سابقاً هم این بیت را بهمین صورت پس از ب ۲۸۵ آورده بود .

ب ۶۰۵ ، قا : بتن زور دارد .

ب ۶۰۶ ، قا و لن : چو او خشم ، لن : بجنگش چه شیرو چه پیل و چه مرد .

ب ۶۰۷ ، لن : بی اسپ او .

ب ۶۰۹ ، حظ و لن : کجا چون ترا ، قا : کجا چون توی ، قب : که همچون توی ؛ (دوم) ، قا : دانش و رای و فر .

ب ۶۱۱ ، قا : سخن آیدت ، حظ : سخن زایدت ، قب و لن : سخن بر زبان ؛ (دوم) حظ : زبان بر شنودنت برآیدت ، قب و لن : برانی ستائی ورا هر زمان .

ب ۶۱۲ ، قب : گرش بینم . . . ؛ که دریای جنبان بلرزد ز جای (کذ) . این بیت در قا و حظ و لن نیست . ابیات ۶۱۳ تا ۶۱۵ را هم قا ندارد .

ب ۶۱۳ ، (دوم) ، حظ و قب : بآرام و خندان ، لن : بآرام جننان .

ب ۶۱۴ ، لن این بیت را ندارد .

ب ۶۱۵ ، بسم : سر تیره کی ؛ (دوم) ، قب و لن : چو تیغ تیش ، حظ : بر کنشید

ب ۶۱۶ ، قا ، حظ : ناکاه دیده ، قب : گفت ناکار دیده ؛ (دوم) ، قا : نشان یلر .

ب ۶۱۷ ، حظ و لن : بدین ترک و این زور ؛ (دوم) ، قا : بدین یال و .

ب ۶۱۸ ، قا : جنگجو انجمن ، حظ ، قب ، لن ، مب : جنگجوی انجمن ؛ قب : آن باره .

چه باید کنون رنگت (قب: رنگ) آمیختن
ب ۶۲۸ ، بسم : نخواستی شکست . قا و حظ و مپ :
بخواستی شکست ، در لن حرف اول بی نقطه
است و در قب روی « خوا » کاغذ
چسبانده‌اند .

ب ۶۲۹ ، قا : بشنید ازو گفته‌ای ، حظ و قب :
بشنید گفتارهای ، لن : گفتارهای نهفت ؛
(دوم) ، لن : ازو روی و چیزی نگفت ،
و سپس بیته الحاقی شبیه به ب ۶۲۹ :
عجب ماند ازان گفته‌های درشت

سر پر دلان زود بنمود پشت
قب هم مثل لن دو بیت دارد ، ولی آنها را
پس و پیش آورده ، در مصراع دوم ب ۶۲۹
« سر پر دلان زود بنمود پشت » و سپس بیت
دوم به این شکل :

نهان کرد از او روی و چیزی نگفت

عجب ماند از آن گفته‌های نهفت

ب ۶۳۰ ، حظ : زدش میل يك (کذا) ؛ قب و لن :
ببفکنش آمد . قا این بیت را ندارد و
بجای آن بیت دیگری آمده است :

بیامد دمان تا به پیش سپاه

سری پر زخشم و دلی کینه‌خواه
بعد از ب ۶۳۰ در لن سه بیت اضافی همراه
با . تحریر دیگری از ب ۶۳۱ آمده است
باین‌طور :

بسی کرد اندیشه‌های دراز

ز هر گونه کرد پیکار ساز

بیست از پی کینه آنگه کمر

نهاده از سر سروری تاج زر

(۶۳۱) زره را و خفتان ببوشید شاد

یکی ترگ رومی به سر بر نهاده

گرفتش سان و کمان و کمند

گران گرز را پهلوی دیوبند

قب عدد اییات را به پنج رسانیده است ازین
قرار :

بسی کردش بیست از پی

کینه زره را و خفتان

گرفتش سان و کمند دراز

ز هر گونه کرد پیکار ساز

گرفتش سان و کمان و

. پهلوی دیوبند

ب ۶۳۱ ، حظ : خفتان بسر بر ؛ (دوم) ، قا و حظ :

یکی ترگ رومی .

ب ۶۳۲ ، قا : ز تیزی ، حظ و قب : خون و رگ ،

(و قب دو مصراع را جایجا کرده است) ،

لن : خون ز رگ ؛ قا پس از این بیت

عنوانی ندارد : آمدن سهراب به لشکرگاه

کاووس شاه و مناظره سهراب و رستم .

در قب عنوان اینست : نبرد خواستن سهراب

از کاووس شاه .

ب ۶۳۳ ، قب و لن دو مصراع را پس و پیش کرده‌اند

و در قب مصراع دوم (بجای مصراع اول

متن ما) چنین است : چوکوه روان اسپش

از جا بچست . حظ و قب و لن بعد از این

بیت اییاتی الحاقی دارند (بیت اول در حظ

نیست) :

برون آمد و رای ناورد کرد

بر آورد بر چهره ماه گرد

(۶۴۶) وزان پس دمان شد به پرده سرای

به نیزه در آورد بالا ز جای

بگردار گوران ز چنگال شیر

رمیدند از وی یلان دلیر

بیت دوم و سوم را قا نیز بجای ۶۳۴ و

۶۳۵ دارد .

۱ - قا : وزان سو ، ۲ - لن : بر آورد ،

۳ - قا : پرده ، ۴ - قب : گوران و ،

۵ - لن : رمیدند ازو سروران ، ۶ - قا

و حظ : رمید آن دلاور سپاه دلیر ، و این

دو نسخه دو مصراع این بیت را جایجا

کرده‌اند . به حاشیه بر ب ۶۴۶ و ب ۶۴۹

رجوع شود .

ب ۶۳۴ ، (دوم) ، لن : برو درنگاه . قا این بیت را

ندارد .

ب ۶۳۵ ، حظ : ز پای رکاب و ؛ (دوم) ، لن و

حظ : ز بازو و آن ، قب : ز بازو و آن
 تاب . قا این بیت را ندارد .
 ب ۶۳۶ ، قا ، حظ ، قب ، لن : وزان پس ؛ (دوم) ،
 قا و حظ : بگفتند کینت .
 ب ۶۳۷ ، قب : نیارد نکه ، حظ : نشاید نگاه ، حظ
 و قب و لن : کرد آسان بدوی ؛ حظ و قب
 و لن : جنگجوی .
 ب ۶۳۸ ، حظ ، قب ، لن : وزان پس ، قا : یکی
 برخروشید .
 ب ۶۳۹ ، قب و لن : گفت کای شاه ، قا : گفت کای
 شاه آزاده ؛ (دوم) ، قا ، قب ، لن :
 چگونست . حظ این بیت را ندارد .
 ب ۶۴۰ ، (دوم) ، قا : که نه جنگ را پای ، حظ ،
 قب ، لن : که در جنگ شیران نداری تو .
 ب ۶۴۱ ، قا : بدین نیزه ستاره
 بدین جای ؛ در حظ ، قب ، لن بیت چنین
 است :
 بدین نیزه چون منت بیجان کنم
 سپاه ترا جمله بیجان کنم
 ب ۶۴۲ ، (دوم) ، قا : بدان دم ، لن : در آن شب ،
 حظ : بدان شیز کجا ، حظ و قب : زنده
 رزم .
 ب ۶۴۴ ، (دوم) ، قا ، حظ ، قب ، لن : که آید بدین
 دشت .
 ب ۶۴۵ ، قا : بگفت و همی بود زانسان ، (دوم) ،
 قا : از ایران ، در حظ و قب و لن این
 بیت را چنین دارند :
 بگفت و همی بود خاموش پس (قب :
 خاموش بس) ، از ایران نداد ایچ پاسخش
 کس .
 ب ۶۴۶ ، قا و حظ و قب و لن این بیت را اینجا
 ندارند ، به حاشیه بر ب ۶۳۳ رجوع شود .
 ب ۶۴۷ ، قا : آورد پشت و چنان زد ستیخ ، حظ :
 پشت سان سنبخ ، قب : پشت سان سنبخ ،
 لن : پشت سان ستیخ ، مب : پشت و سان
 و ستیخ ؛ (دوم) ، قا و لن : بزد تند و ،
 قب : بزد گرزو ، حظ : برد کرد و ، قب

و لن : هشتاد میخ .
 ب ۶۴۸ ، متن مطابق است با قا ، مب دارد : آمد
 ز جای ، همه نسخ دیگر : آمد بیای ؛
 (دوم) ، حظ ، مب ، قب ، لن : کره نای .
 ب ۶۴۹ ، هیچ یک از چهار نسخه دیگر این بیت را
 اینجا ندارد ، به حاشیه بر ب ۶۳۳ رجوع
 شود .
 ب ۶۵۰ ، حظ : غمین شد ؛ (دوم) ، قب و لن :
 که ای (قا : کای) نامداران .
 ب ۶۵۱ ، قا : کسی ترد ، قا ، حظ ، قب ، لن :
 برید آگهی . در بم در مصراع دوم کاتب
 بجای «مغزگردان» «مغز ترکان» نوشته
 و در حاشیه آن را اصلاح کرده است .
 ب ۶۵۲ ، (دوم) ، حظ : کسی راه برد .
 ب ۶۵۴ ، حظ : که ای شهریار ؛ (دوم) ، قب : که
 کردی ورا .
 ب ۶۵۵ ، بم : گهی گنج ، مب : گهی رزم ،
 هر چهار نسخه دیگر : گهی جنگ . در
 بنداری هم آمده است :
 یوم راحه و یوم تعب .
 ب ۶۵۸ ، حظ : گرگین بشتاب ، قا : گفت از کین
 که بشتاب .
 ب ۶۵۹ ، حظ و قب و لن : همی بست با کرزه ؛
 (دوم) ، لن : در زنده طوس .
 ب ۶۶۰ ، (دوم) ، حظ و قب و لن : چو از پرده .
 ب ۶۶۱ ، حظ ، قب ، لن : کین رزم ، «یک تنست»
 در بم چنان نوشته شده است که به یک
 منست شبیه تر است .
 ب ۶۶۳ ، (دوم) ، قا : تخت و سپاه ، قب : تخت و
 کلاه .
 ب ۶۶۴ ، لن : درفش ؛ (دوم) ، حظ و قب و لن :
 پرخاشجوی ؛ پس از این بیت حظ
 عنوان دارد : نبرد رستم با سهراب ، و قب
 نیز دارد : رزم سهراب با رستم .
 ب ۶۶۵ ، قب : دید و آن ، حظ : سهراب دید آن .
 ب ۶۶۶ ، قا : به آورد که بر بهامون شویم (کذا) ،
 حظ و قب : بر آورد که بر بی آهو ، لن :

بآوردگه بر بی آهو ، مب : بآوردگه بر
 چو آهو شویم .
 ب ۶۶۷ ، حظ : سهراب را کف بکف ؛ (دوم) ،
 لن : بر آوردگه .
 ب ۶۶۸ ، قا : حظ ، قب ، لن : بدوگفت سهراب ؛
 (دوم) ، حظ ، قب ، لن : ز من ترس و
 تیمار ؛ بعد از این بیت در حظ و قب و لن
 بیت آتی علاوه است :
 بگفت او به رستم برو تا رویم
 به آوردگه بر دو مرد گویم
 (حظ : بیک جای مردم دو مردم بویم ،
 لن : بیک جای هر دو مرد گویم) .
 ب ۶۶۹ ، قا : کسی یارکس (کذا) ، قب و لن :
 همی یارکس ، حظ : فخوانی همی یارکس ؛
 (دوم) ، قا و حظ و لن : چو من باشم و
 تو ، قب : که من باشم و تو .
 ب ۶۷۰ ، بسم : بر مرا جای ، حظ و قب : بر ترا
 جای ، لن : مر ترا جای ، قا و مب : بآورد
 یا من ترا .
 ب ۶۷۱ ، قا و حظ : یافت یالت .
 ب ۶۷۲ ، قا : بدان کف و یال و ، قب : بدان سفت
 و یالو ، لن : بدان سفت و چنگو ، حظ :
 برآشت جنگ و رکاب .
 ب ۶۷۳ ، قا ، حظ ، قب ، لن : ای جوانمرد نرم ؛
 (دوم) ، حظ ، قب ، لن : هوا گرم و نرم ،
 مب : نرم و گرم .
 ب ۶۷۴ ، حظ : بسی دیدیم .
 ب ۶۷۵ ، حظ و لن : دیو بر دست من ، قب : دیو
 در دست من ؛ (دوم) حظ : ندیدم بر آن سو ،
 قب : ندیدم از آن سو ، لن : ترفتم بسوئی
 که دیدم .
 ب ۶۷۶ ، قا ، حظ ، قب ، لن ، مب : مرا تا ببینی ؛
 (دوم) ، قا ، حظ ، قب ، لن ، مب : از
 نهنگ . قا و مب ب ۶۷۵ و ب ۶۷۶ را پس و
 پیش آورده .
 ب ۶۷۸ ، لن : گواه منست . بعد از این بیت هر پنج
 نسخه دیگر بیتی علاوه دارند با اختلافی :

قا : چو آمد بر رستم جنگجوی (حظ) ،
 قب ، مب ، لن : چو آمد ز رستم چنین
 گفت و گوی) بچنید سهراب را دل بدوی .
 ب ۶۸۰ ، قا : هم از تخته ، لن : که از تخته ، قب :
 ز دستان سامی و از .
 ب ۶۸۱ ، قا ، حظ ، قب ، لن : سام نیرم .
 ب ۶۸۳ ، حظ ، قب ، لن : ز امید ؛ (دوم) ، لن :
 بدو تیره شد .
 ب ۶۸۴ ، قا : رفت و نیزه گرفت ، حظ ، قب ، لن :
 رفت و نیرو گرفت ؛ (دوم) ، حظ : ماند
 اندر .
 ب ۶۸۵ ، قا : بیرداختند ؛ (دوم) ، حظ : بکوبال
 نیزه ، بم : همی تاختند ، قا : همی باختند ،
 مب : بکوبال و نیزه همی باختند .
 ب ۶۸۶ ، قا ، حظ ، لن : ایچ با نیزه .
 ب ۶۸۸ ، لن : ریزه ریزه ؛ (دوم) ، قا ، حظ ، قب ،
 لن : چه رزمی که . لن آیات ۶۸۷ و ۶۸۸
 را پس و پیش آورده است .
 ب ۶۸۹ ، قا ، حظ ، قب ، لن : ازان پس ؛ (دوم) ،
 قب : سران شان چو سندان آهنگران .
 ب ۶۹۰ ، قا : اندر آمد بخم ؛ حظ و قب و لن :
 چمان باد پایان و .
 ب ۶۹۱ ، حظ : فرو ریختند ، قا : در میان گوان .
 ب ۶۹۲ ، بسم و حظ و قب و لن : اسپ دلاور ؛
 بنداری هم گویا در نسخه خود اسپ و
 دلاور داشته که ترجمه کرده فضعفا و وقت
 دواهما . معنی اینست که هر دو دلاور و
 هر دو اسپ از کار ماندند ؛ حظ و قب :
 دلاور ز کار ؛ (دوم) ، حظ ، قب ، لن :
 نبد دست و بازو .
 ب ۶۹۳ ، قا و قب ندارند .
 ب ۶۹۴ ، قا و لن و متن مب : یک از دیگران ،
 حاشیه مب : یک از همدگر ، حظ : یک از
 دیگر استاد آنگاه ، قب : یکی از دگر
 ایستادن ز ؛ (دوم) ، حظ و قب و لن :
 پر از درد باب و پر از رنج .
 ب ۶۹۵ ، قا ، قب ، لن : شگفتا که ، حظ : شگفت

آکه ، حظ و قب و لن : شکسته هم از تو .
 ترتیب ایبات در قا چنین است : ۶۹۵ ،
 ۶۹۷ ، ۶۹۸ ، ۶۹۶ ، ۶۹۹ .

ب ۶۹۶ ، قا : از آن دو .

ب ۶۹۷ ، قا : چه در آب ماهی .

ب ۶۹۸ ، بم : از رنج و آز ، سایر نسخ بدون واو .

ب ۶۹۹ ، لن : بندان .

ب ۷۰۰ ، قا : خوار شد رزم .

ب ۷۰۱ ، قب و لن : ز دست یکی ناسپرده .

ب ۷۰۳ ، لن : ز آورد و جنگ و ز ، قا : ز آورد
 وز تنگ رزم و ، حظ : ز آورد وز تنگ
 جنگ نبرد ، قب : از آورد جنگ و ز تنگ
 نبرد .

ب ۷۰۴ ، قا : جوان و گو سال خورده همان ، حظ
 و قب و لن : جوانه همان سال خورده همان .
 (قب : مهان ، حظ : مهان) .

ب ۷۰۵ ، قا ، حظ ، قب ، لن این بیت را ندارند .

ب ۷۰۶ ، (دوم) ، حظ ، قب ، لن : ز پیکان نیامد
 (حظ : بیامد) زبان .

ب ۷۰۸ ، حظ ، قب ، لن : اگر دست کردی به ؛
 قا : ز کوه سیه بی درنگ ، حظ : ز سنگ
 سیه روز جنگ ، قب : سیه سنگ را روز ،
 لن : ز خاره بسی زور .

ب ۷۰۹ ، (دوم) ، بم : جنباند ، قا و قب : که
 در زین ، حظ : که ازین ، در قب پس از
 این بیت بیستی افزوده :

گر از باد جنبان شود کوه خار
 بجنبید بر باره آن نامدار

و این در متن ما بیت ۷۷۱ است .

ب ۷۱۰ ، لن : کمر بند او را نبد آگهی .

ب ۷۱۱ ، حظ : همه کشته و خسته ، لن : همی کشته
 و خسته .

ب ۷۱۳ ، قا ، حظ ، قب ، لن : آورد کتفش ؛ حظ :
 از دلیری نخورد .

ب ۷۱۴ ، قا و لن : سهراب گفت .

ب ۷۱۵ ، حظ و قب : به زخم اندرون ، قا : اسپ
 گوئی .

ب ۷۱۶ ، قا و مب : جوانی بود پیر .

ب ۷۱۷ ، قا ، حظ ، لن : به سستی ، مب به اصلاح
 تازه : بسختی ، گویا سابقاً «بستی» بوده
 است . به دلتنگی و بیچارگی رسید .

ب ۷۱۸ ، قب : پشت برگاشتند .

ب ۷۱۹ ، قا و قب : برانسان که ، قب : گیرد
 پلنگ .

ب ۷۲۰ ، قا ، حظ ، قب : گشتند خرد و بزرگ .
 لن این بیت را ندارد .

ب ۷۲۱ ، (دوم) ، قا : بر ایرانیان بر ، حظ : بایران
 سپه بر ، قب و لن بیت را این طور دارند .
 بایران سپه رفت سهراب کرد
 عنان باره تیز تک را سپرد .

قا ۷۲۱ و ۷۲۲ را قبل از ۷۱۹ و ۷۲۰ درج
 آورده ، و قب ۷۲۱ را قبل از ۷۲۰ درج
 کرده است . مب ایبات را بدین ترتیب
 دارد : ۷۱۸ ، ۷۲۱ ، ۷۲۲ ، ۷۱۹ ، ۷۲۰ ،
 و بعد از آن بیست و هفت بیت الحاقی آتی
 را دارد :

بیامد به لشکرگه بارمان
 به گردن بر آورده گرز گران
 بیفتاد اندر میان سپاه
 تو گفتمی که ابری بر آمد سپاه
 بیارید از آن ابر تیغ ستیغ
 همه گرز و شمشیر هندی و تیغ
 زمین و زمان را تو گفتمی بهم
 بر آورد از خشم و کینه تهم
 طراقا طراق از بر گرز اوی
 در آفاق افتاد هر چار سوی
 تو گفتمی پدیدار شد رستخیز
 به توران سپه در فتاده گریز
 چو هومان ویسه مر او را بدید
 یکی باد سرد از جگر بر کشید
 همی گفت کان پهلوان جهان
 ندارد همان از کهان و مهان

همانا که او را به هشتاد پیل
 بود زور و بندد ره آب نیل
 همانا که سهراب با او بجنگ
 نتابد کند روزمان تار و تنگ
 همی گفت هومان و رستم دمان
 ابر تارک ترک گرز گران
 همی کوفت آن پهلوان جهان
 شده دشت توده زیست یلان
 همی تاخت رستم میان سپاه
 شده خیره ازوی چخورشید و ماه
 بسی نامداران توران بکفت
 ازو مانده هومان و سه شکفت
 همیدون چوسهراب برگشت روی
 بیامد به ایران سپه جنگجوی
 خروشید چون شیر مرد دلیر
 منم گفت شیر اوژن و پور شیر
 منم شیر درنده در کارزار
 به ایران سپه بر کنم کار زار
 منم مرد مردانه و تیز جنگ
 به ایران سپه بر کنم کار تنگ
 که دارید کاید بر من به جنگ
 که رو باه گشتید و من چون پلنگ
 بدان پیر سر کار کردم تباہ
 گریزان شد از من بتوران سپاه
 به طوس سپهبد بسی بر شمرد
 بتندی بیامد بر او چو گرد
 یکی گرز بر کوفت بر ترک اوی
 چنان کر رخس گفته شد رنگ روی
 ز هر سو برانندند ایرانیان
 به طوس سپهبد نیامد زیان
 بیجو شید سرخاب را خون بهرگ
 بسی سرفکند او چو از بید برگ
 به گرز یلی شاه گسداوران
 همی کشته افگند ز ایران سران
 ز خون روان شد در دوش و رود
 تو گفتی همی داد سرها درود

بز آن دشت افگند شد بی شمار
 نیامد به پیشش یکی نامدار
 (۷۲۳) وزان رو به دل رستم اندیشه کرد
 که کاووس را بد رسد در نبرد
 ب ۷۲۲ ، قا و لن : بر ایران سپاه . قب این بیت
 را ندارد ، و لن پس از این بیت بیستی دیگر
 اضافه دارد :
 میان سپه اندر آمد چو گرد
 پراگنده گشتند مردان مرد .
 ب ۷۲۳ ، مپ این بیت را پس از ۲۷ بیت الحاقی
 سابق الذکر آورده است .
 ب ۷۲۵ ، قا : یازید زود ، در قب و لن حرف اول
 بی نقطه است ؛ (دوم) ، قا : از آن گونه ،
 حظ ، قب ، لن : بر آن گونه .
 ب ۷۲۶ ، (دوم) ، حظ ، قب ، لن : زمین لعل کرده
 بخوناب را .
 ب ۷۲۷ ، (دوم) ، قب : که نخچیر .
 ب ۷۲۹ ، حظ و لن : کای تیز خونخواره ، قب :
 کای شیر خونخواره ؛ (دوم) ، لن : ز
 ایران سپه .
 ب ۷۳۰ ، حظ و قب : دست با من بسوزی ، لن :
 دست بر خون بستی .
 ب ۷۳۱ ، بم : بودند بر بی گناه ، حظ ، قب ،
 لن : دورند و هم بی گناه .
 ب ۷۳۳ ، حظ و قب : بر ایشان .
 ب ۷۳۴ ، قا : بدین دشت ؛ (دوم) ، قب و لن : که
 روشن روان ، حظ و مپ : زیر میخ .
 ب ۷۳۶ ، (دوم) ، قا ، حظ ، لن : تو رو تا چه .
 ب ۷۳۷ ، لن : برفتند و هردو .
 ب ۷۳۸ ، لن : سرشش ز جنگ ؛ قا ، حظ ، قب ،
 لن : نیاساید از .
 ب ۷۳۹ و ب ۷۴۰ در قا نیست .
 ب ۷۴۰ ، قب و لن : از جنگ و آهن برش .
 ب ۷۴۱ ، قا ، قب ، لن : پر شروشور ، حظ : گشت
 پر شروشور .
 ب ۷۴۳ ، حظ ، قب ، لن : شما را بر زان سوار
 (حظ : سرآزد) ؛ (دوم) ، قا : که فر

مهان ، حظ و قب : داشت و بازوی ، لن :
داشت و چنگال . بعد از این بیت در قا و
قب و لن چهار بیت الحاقی ذیل آمده
است :

چه کرد او ابا لشکر^۱ سر بسر
که چون او ندانم به گیتی دگر^۱
چو آمد^۲ شمارا چه گفت و^۲ چه کرد

که او بود هم زور من در نبرد
یکی پیر مرد است بر سان شیر
نگردد ز پیکار و از رزم^۳ سیر
ندانم بگرد جهان سر بسر

که بنده که کینه چون او کمر^۴
۱ - لن دویست اول و دوم را جابجا کرده
است ، بیت دوم را حظ نیز دارد ؛ ۲ - لن :
چه آمد ؛ ۳ - قا : بلشکر چه گفت و بیازو ؛
۴ - لن : از جنگ ، قا : وز جنگ ؛
۵ - قا : چون او دگر ؛ قب ۳ بیت ۷۴۳
تا ۷۴۵ را حذف کرده است .

ب ۷۴۳ ، حظ : چنین گفت ؛ (دوم) ، حظ :
بجنبید .

ب ۷۴۴ ، (دوم) ، لن : باورد برگشتن آغاز ، حظ :
باورد گشتن کی آغاز ، قا : باورد ساختن
چه آغاز .

ب ۷۴۵ ، قا : بتیزی یکی مرد ؛ (دوم) ، قا و حظ :
بدین لشکر .

ب ۷۴۶ ، (دوم) ، قا : نه این جنگ را يك ، حظ : و یا
جنگ با يك ، قب : و گر جنگ باید .

ب ۷۴۸ ، (دوم) ، قا ، حظ ، قب ، لن : بخون و گل ،
مب : به خون چون گل . قا و حظ و لن
پس از این بیت دو بیت اضافه کرده اند :

اگر شیر پیش آمدی بی گمان
نرستی چنین دان زگروز کمان^۱
وزین بر شما جز نظاره نبود

ولیکن نیامد کسی خود چسود^۲

۱ - حظ : گرزگران ، لن : گرزگوان ،
۲ - این مصراع دوم در لن از قلم افتاده
بوده ، یکی از خوانندگان بجای آن

مصراعى ساخته و در حاشیه نوشته است :
بجز خامشی هیچ چاره نبود . بیت سومى
هم بعد از آن دویست درقا آمده است :

کنون روز فردا و رزمی بزرگ

پدید آید از میش پیکار گرگ
ب ۷۴۹ ، قا ، حظ ، قب : خوان و می ، لن : خوان
می ؛ (دوم) حظ : بیاید ز می غم .

ب ۷۵۰ ، قب : وزین روی ، حظ : بر آن روی ؛
(دوم) ، لن : سخن گفت ، قب : بگردار
شیر ژیان بر دمید (مصراع دوم ب ۷۵۰
است) .

ب ۷۵۱ ، قا ، حظ ، قب ، لن همه : جنگ آزمای .
ب ۷۵۲ ، قا : با پهلوان گردگیو ؛ (دوم) ، قا و
حظ : کرین گونه ، در لن مصراع دوم
از قلم افتاده بوده است . خواننده ای در
حاشیه مصراعى افزوده که از آن فقط
« برما سپهدار نیو » خوانده می شود .

ب ۷۵۳ ، حظ ، قب ، لن : تا میان سپاه .
ب ۷۵۴ ، قا : برزین نیزه ؛ (دوم) ، حظ : فرود
آمد و بر .

ب ۷۵۵ ، لن بیستی الحاقی پس از این بیت آورده
است :

بتنها تندکس برش جنگجوی

سپردیم میدان کینه بدوی

ب ۷۵۶ ، حظ : عمود خمیده ، قا : عمودی شتابان ،

مب : عمودی خمیده ، و درحاشیه : عمودی

هم آنگه ، مب (به اصلاح جدید) : بر برش ؛

(دوم) ، حظ ، قب ، لن : ترک از سرش

(قافیه تکرار می شود ، مگر اینکه در مصراع

اول بر برش بخوانیم) .

ب ۷۵۷ ، لن : تنابید ازوو ؛ (دوم) ، قا ، قب ، حظ ،

لن : شدند از دلیران .

ب ۷۵۸ ، لن : کسی پایه ؛ (دوم) قب ، لن : بجز

پیلتن مایه .

ب ۷۵۹ ، قا ، حظ ، قب ، لن : آئین پیشین ؛ (دوم) ،

حظ ، قب ، لن : برو سایه ، قا : سپه را

برو ساده بگذاشتیم .

زارها و سوکواریهای تهینه که ازملحقات است .

ب ۷۷۷ ، حظ ، قب : پیروزی و فروزور ؛

از چرخ هور . قا این بیت را ندارد .

ب ۷۷۸ ، قا : تازه پزمرده کام ، قب پس از این

بیت بیستی اضافه دارد :

چو بشنید رستم ز خسرو سخن

که بیدار دل باش و تندى مکن

ب ۷۷۹ ، قب : برآمد همه .

ب ۷۸۰ ، (قافیه) ، رو ، جنگجو .

ب ۷۸۱ ، (دوم) ، قا : که امروز چون رفت ، حظ

و قب : که امروز چون گشت .

ب ۷۸۲ ، (دوم) ، قا «آنگه» را انداخته ، حظ و

قب : ز اندیشه دل را ، بسم : از اندیشه

کان دل .

ب ۷۸۳ ، (دوم) ، قب : گشاده نیارست . قا این بیت

را ندارد .

ب ۷۸۵ ، (دوم) ، قا : شوم پیش ، حظ : ترك آوردگاه

(کذا) .

ب ۷۸۶ ، قا : بیاور کلاه و ؛ (دوم) ، حظ : تخت

زرینه ، قا : تخت زرین و .

ب ۷۸۹ ، بسم : و گر جز دگرگونه ، حظ و قب :

ور ایدونکه جزگونه ، متن مطابق است با

قا . مب : و گر خود دگرگونه باشد ؛

(دوم) ، حظ و قب : تو زاری مساز و

ثزندی .

ب ۷۹۰ ، لن : يك تن باوردگاه ، حظ : میاید يك

باوردگاه (کذا) ، قا :

نباید که تن را از این رزمجای

بسازید رفتن سوی رزم رای

ب ۷۹۱ ، قا و حظ : از ایدر سوی ، قا و قب :

زابلستان ؛ (دوم) قب : از ایدر بتزدیک .

ب ۷۹۲ ، بسم : خورسند ، حظ و قب : کرد ایزد

قضا ، قا : چنین راندگردنده چرخ از برم .

ب ۷۹۳ ، قا : دل را بمن در ؛ (دوم) ، قا : مشو

جاودانه ز مرگم ، حظ : مشو جاودانه

ز جانم ، قب : سر جادوان بهر جانم .

ب ۷۶۱ ، قا : او ، رو (در قافیه) .

ب ۷۶۲ ، بسم و مب : ز بالا و برزش ، همه نسخ

دیگر : ز بالا و زورش .

ب ۷۶۴ ، قا و حظ : بدین شیرمدی ، قب : بدان

شیر

ب ۷۶۵ ، قا : بساود همی .

ب ۷۶۶ ، قا و قب : چوران هیون ؛ (دوم) ،

قب : سطبری قرون ، حظ ، سهری قرون .

ب ۷۶۷ ، حظ ، قب ، لن : به تیغ و به تیرو به گرزو ؛

(دوم) ، حظ ، قب ، لن : آزمودیم چند .

ب ۷۶۹ ، (در قافیه) ، لن : او ی .

ب ۷۷۰ ، حظ : دیگر کیانش .

ب ۷۷۱ ، قا ، حظ ، قب ، لن : شود کوهسار ؛

(دوم) ، حظ و لن : ضجنید (لن : بر زین

یل) . حاشیه بر ب ۷۰۹ دیده شود . پس از

این بیت در قب و لن دو بیت اضافی آتی

دیده میشود :

ازو بازگشتم که بیگام بود

که شب سخت تاریک و کوتاه^۱ بود

بدان^۲ تا بگردیم فردا یکی

به کشتی گرائیم ما اندکی

۱ - لن : بی ماه ، ۲ - قب : بران .

ب ۷۷۲ ، (دوم) ، قب : همان بایدم چاره ، لن :

همی چاره بایدم .

ب ۷۷۳ ، (دوم) ، حظ : نیبیم تا رای ، لن : ندانم که

تا رای ، قب بیت را چنین دارد :

بکوشیم تا رای یزدان به چیست

به بینم ندانم که پیروز کیست

ب ۷۷۴ ، (قب : ازویست) قا و حظ و قب و لن :

پیروزی و مستگاه ؛ هوروماه .

ب ۷۷۵ ، قب : بد سگالش ، قا و حظ : تن بد

سگالت .

ب ۷۷۶ ، قب : من امروز پیش ؛ (دوم) ، حظ :

فراوان رخ اندر ، لن : فراوان سر اندر ،

قا و قب : فراوان بمالم رخ اندر . در لن

اینجا سقطی هست و باقی داستان رستم و

سهراب را ندارد جز چند بیستی از اواخر

ب ۷۹۴ ، قب : که کس در جهان ؛ (دوم) ، حظ :
 ز گیتی مرا جز ، قب : ز گیتی بجز بد .
 ب ۷۹۵ ، قا و حظ : یسی دیوو شیرو ، قب : بسی
 دیوو شیرو نهنگ و پلنگ ؛ (دوم) ، حظ
 و قب : شد ز جنگم .
 ب ۷۹۶ ، حظ و قب و دهلی : باره دز .
 ب ۷۹۷ ، بسم : بجنبد ز جای ، حظ : بزین اندر
 آرد بجنبد ، قب : به اسب اندر آرد بر آید .
 ب ۷۹۸ ، قا ، حظ . قب : سال گردد ؛ (دوم) ،
 حظ : همین بود راه و همین بود ، قب :
 همین است رسم و همین است . پس از این
 بیت در قا سه بیت آتی اضافه است :
 نگه کن به جمشید شاه بلند
 همان نیز طهمورث دیو بند
 به گیتی چو ایشان بند شهریار
 سرافجام رفتند زی کردگار
 چو گیتی برایشان نماندو گذشت
 مرا نیز بر ره بیاید گذشت
 ب ۷۹۹ ، بسم : خورسند ، حظ : بدیشان بگوی ؛
 (دوم) ، حظ : از ماه گیتی ، قا : مبردار
 روی .
 ب ۸۰۰ ، قا : که راند مهر در سخن ، قب : که راند
 ازین در سخن .
 ب ۸۰۱ ، قب : نماند یکی .
 ب ۸۰۲ ، قا و حظ : ز شب نیمه گفتار ، (دوم) ،
 قا : آرامش خواب ، حظ و قب : آسایش
 و خواب ، ترتیب ابیات در قا و حظ و قب
 چنین است : ۸۰۲ و ۸۱۳ ، ۸۱۴ ، ۸۱۶ ،
 ۸۱۷ ، ۸۰۳ و مابعد .
 ب ۸۰۳ ، قا : بر انجمن .
 ب ۸۰۴ ، حظ : کای شیر مرد .
 ب ۸۰۵ ، حظ : دل ندارم دژم .
 ب ۸۰۶ ، (دوم) ، قا : تو گفستی که ؛ در قا و حظ
 و قب پس از این بیت بیتی دیگر آمده
 است :
 ز پای و رکبش^۱ همی مهر من
 بجنبد^۲ بشم آورد چهر من

۱ - حظ : رکابی ، قب : رکاریش ؛
 ۲ - قب : بچهره .
 ب ۸۰۷ ، (دوم) ، بسم : بدان نیز لختی بتابم . قب ،
 قا ، حظ : بدل نیز لختی بتابم (قب : سایم)
 همی . ماب : برین نیز لختی بتابم همی .
 ب ۸۰۸ ، قا : که این رستم ، (دوم) ، قا ، حظ ،
 قب : او نبرده بگیتی .
 ب ۸۰۹ ، (دوم) ، قب : شوم تیز .
 ب ۸۱۰ ، (دوم) ، قا ، حظ ، قب : چند بار .
 ب ۸۱۲ ، (دوم) ، بسم : پی و بخش ، قا ، حظ ،
 ماب : پی بخش ، قب : پی و بخش ، (قب
 و ماب : اوی ، در هردو مصراع) .
 ب ۸۱۳ ، قا : بگسترد پر ، حظ و قب : رخشان
 بیفکنند پر .
 ب ۸۱۴ ، (دوم) ، حظ و قب : از بر ازدهای دمان .
 ب ۸۱۵ در سه نسخه دیگر نیست و بعید نیست که
 الحاقی باشد . در ماب در متن نیست ولی
 بعدها در هاشم افزوده اند این طور :
 کمندی به فتراک بر شست خم
 خم اندر خم و روی کرده دژم
 ب ۸۱۶ ، قا و قب : بدان دشت ، حظ : بدان دشت .
 ب ۸۱۷ ، حظ : از بهر نیستی بود حویسی
 بود .
 ب ۸۱۸ ، (دوم) ، قا : سرش پر زکین و .
 ب ۸۱۹ ، قا : خروشان بیامد بر آن ، حظ : بیامد
 خروشان بدان ؛ (دوم) ، قا : بدست اندرون
 چرخ و تیر خدنگ .
 ب ۸۲۰ ، قا ، حظ ، قب : ز رستم پیرسید .
 ب ۸۲۱ ، قا ، حظ ، قب : شب چون بدی ؛ (دوم) ،
 قا : ز بیگانه بر دل .
 ب ۸۲۲ ، قب : این تیز شمشیر ، حظ : ز تن بگن
 این تیز ، قا : ز تن دور کن بیرو ؛ (دوم) ،
 قب : جنگ بیداد را .
 ب ۸۲۳ ، قا : بیات تا شینیم هردو ؛ (دوم) ، حظ :
 همی تازه .
 ب ۸۲۵ ، (دوم) ، قا : تو شادان همی باش با جام
 و نزم .

- ب ۸۳۶ ، قا و قب : همی بر تو .
- ب ۸۳۷ ، قا : که داری ز نیرم ، و بعد از این بیت
قا و حظ و قب افزوده‌اند :
- مگر پورستان سام یلی
جهان پهلوان^۱ رستم زابلی
- ۱ - حظ و قب : گرین نامور .
- ب ۸۳۸ ، قا و بم : کای نامجوی ؛ (دوم) ، قا
و بم : گفت گوی ، حظ و قب : نکرديم
هرگر چنین .
- ب ۸۳۹ ، قا : سخن رفت دوش ؛ (دوم) ، قا و بم :
بگوش ، حظ : نکیرم فریست تو
(در حاشیه بم : زین بس مکوش) .
- ب ۸۴۰ ، حظ : نه من کوچکم ؛ (دوم) ، حظ :
بگیتی کمر بسته دارم .
- ب ۸۴۲ ، قب : گشته‌ام من ، حظ : گشته‌ام من نشیب
و فراز ؛ (دوم) ، قا : مردستان و ، قب :
گفتارو مرد فریب ، حظ : گفتار زرق و
نیاز .
- ب ۸۴۳ ، قا ، حظ ، قب : کای مرد پیر ؛ (دوم) .
قا : نیاید جایگیر ، حظ ، قب : اگر
نیست پند منت جایگیر .
- ب ۸۴۴ ، قا ، حظ ، قب : که بر بترت .
- ب ۸۴۵ ، قا این بیت را ندارد .
- ب ۸۴۶ ، (دوم) ، قا : بیاریم دست ، حظ و قب :
بر آرم ز دست . حظ اینجا عنوان دارد :
کشتی گرفتن سهراب و رستم ؛ و قب عنوان
دارد : کشتی گرفتن سهراب با رستم و
افتادن رستم .
- ب ۸۴۷ ، حظ و قب : ز اسپان ، قا : فرو آمدند
. . . بی‌گیرو خود .
- ب ۸۴۸ ، (دوم) ، حظ و قب : پر زرد .
- ب ۸۴۹ ، قا و حظ و قب : چو شیران بکشتی بر
(حظ - قب : در) آویختند ، قا : ز تنها
همی خوں فرو ، حظ و قب : ز تنها خوی
و خون همی .
- ب ۸۴۰ ، قا : سرخاب ؛ (دوم) ، قا : چو شیردمنده
ز جا درجست ، قب : چو شیردمنده ز جای
- نشست . پس از این بیت در قب (و پس از
ب ۸۴۱ در قا) دو بیت الحاق شده است :
- کمر بند رستم گرفت و کشید
ز بس زور گفتمی تنش (قب :
زمین) بردید
یکی بانگ برزد پر از خشم و کین
بزد رستم شیردل بر زمین (قب :
تو گفتمی بدرید یکسر زمین) .
بعد از این بیت در قب صورت دیگری از
ب ۸۴۰ آمده :
- گرفتش ز جا آن تن پیل مست
بر آوردش از جای و بنهاد پست .
باز قب بیستی دیگر افزوده است :
چو زد رستم شیردل بر زمین ،
بیامد پس آنگاه پر خشم و کین .
- ب ۸۴۱ ، (دوم) ، قا : اندر آرد بس ، حظ : زند
دست و ، قب : زند بست و گور اندر آرد .
در حظ و قب ب ۸۴۱ را پس از ب ۸۴۲
آورده‌اند .
- ب ۸۴۳ ، قا و قب : خنجر آب ؛ (دوم) ، حظ :
خواست ازین . قا و قب بعد از این بیت
(و حظ بجای ب ۸۴۴) بیستی دیگر آورده‌اند:
نگه کرد رستم به آواز گفت
که این راز باید گشاد از نهفت .
- ب ۸۴۴ ، قا : سرخاب یل گفت ای شیرگیر
گروزو شمشیر و تیر .
- ب ۸۴۵ ، قب : آرایش و دین ما .
- ب ۸۴۶ ، (دوم) ، قب : سر سرکشی .
- ب ۸۴۸ ، قا ، حظ ، قب : اگر بار دیگرش زیر ؛
(دوم) ، قا : بر افکندش ، حظ و قب :
بافکندش . بعد از این بیت هر سه نسخه
بیتی افزوده‌اند :
- روا باشد ار سر کند زو جدا
بدین گونه بر باشد آئین ما
ب ۸۴۹ ، حظ : بدین چاره از چنگک نر ازدها ، قا
این بیت را چنین ضبط کرده است :

همی خواست کاید ز چنگش رها
 بدین چاره زان تیزچنگ ازدها
 ب ۸۵۰ ، قا : دلیر جوان ؛ (دوم) حظ : بیود آن
 سخن . پس از این بیت در قب بیته علاوه
 شده است :
 یکی از دلیری دگر از زمان
 سیم از جوانمردی بی گمان
 ب ۸۵۱ ، قا ، حظ ، قب : کرد ازو ؛ (دوم) ، حظ
 و قب : بدشتی که بر پیش ، قا : بدشتی که
 پیش وی آهو بگشت .
 ب ۸۵۲ ، قا : که با وی نبرد .
 ب ۸۵۳ ، حظ ، قب : شد باز هومان ؛ (دوم) قا ،
 حظ ، قب : بیرسید ازو وز .
 ب ۸۵۵ ، حظ و قب : گفت هومان دریغ .
 ب ۸۵۶ ، قا ، حظ ، قب : این برز و بالای تو ،
 رکاب دراز و برو پای تو^۱
 ۱ - حظ : یلی رای تو ، قب : یلی پای تو .
 ب ۸۵۷ ، حظ : هزبری که ؛ کردی از دست و شد
 شاد کام .
 ب ۸۵۸ (دوم) ، حظ : بروز نبرد ، قب : بدشت
 نبرد . قا بیت را چنین دارد :
 ببینی کرین کار ناخوب خر
 چه آید برویت نبرد دگر
 ب ۸۵۹ ، (دوم) ، قب : همی بود اندر ، قا : بدو
 در فرو ماند هومان .
 ب ۸۶۰ ، بم : بلشکرکه ، قا : بنهادرو ؛ (دوم) ،
 حظ : بخشم و پر از غم دل از ، قا : دوچشم
 و دل از غم پر از گفت گو .
 ب ۸۶۱ ، (اول) ، قا : نکوگفت ازین روی آموزگار .
 ب ۸۶۲ ، قا و حظ : ز چنگ وی آزاد گشت ؛
 . . . گشت .
 ب ۸۶۳ ، قا : باز بیند روان . قب ابیات ۸۶۰ تا
 ۸۶۳ را ندارد .
 ب ۸۶۵ ، حظ : فیروزی و . . . بخش خورشید
 و ماه .
 ب ۸۶۶ ، قب : که چون گشت ؛ (دوم) قا ، حظ ،
 قب : کلاه از سرش . بعد از این بیت در

قب ابیات الحاقی آتی آمده است :
 شنیدم که رستم ز آغاز کار
 چنان یافت پیر و (ظ : نیرو)
 ز پروردگار
 که گر سنگ را او بسر برشدی
 همی هر دو پایش بذ (کذا)
 از آن روز پیوسته رنجور بود
 دل او از آن آرزو دور بود
 بنالید بر کردگار جهان
 بزاری همی آرزو کرد آن
 که لختی ز زورش ستاند همی
 برفتن بره بر تواند همی
 بر آن سان که از پاک یزدان بخواست
 ز نیروی آن کوه پیکر بکاست
 چو باز آنچنان کار پیش آمدش
 دل از بیم سهراب ریش آمدش
 بیزدان بنالید کای کردگار
 بدین کار این بنده را پاس دار
 همان زور خواهم کر آغاز کار
 مرا دادی ای پاک پروردگار
 بدو داد یزدان چنانکشی بخواست
 بیفزود در تن چنان کش بکاست
 در متن ماب این ابیات نیست ولی در حاشیه
 آن بعدها کسی چند بیت از این بیته را
 افزوده است .
 ب ۸۶۷ ، قا : از آن آب چون ، قب : وزان آب
 خورشید ، حظ : وزان آب خورشید .
 ب ۸۶۸ ، قا : سرخاب .
 ب ۸۶۹ ، قا : گرازان بشادی و ، حظ و قب :
 گرازان و چون شیر . قا و قب پس از این
 بیت بیته اضافه کرده اند :
 بدان (قب : بران) گونه رستم چو اورا بدید
 عجب ماند (قا + و) در وی همی بنگرید .
 ب ۸۷۰ ، قا و قب : غمی گشت و زو ماند اندر ،
 حظ : تهمتن ازو مانده اندر ؛ (دوم) ،
 قب : اندر زها بر . حظ پس از این بیت
 عنوانی دارد : کشتی گرفتن رستم با سهراب

و کشته شدن سهراب .

ب ۸۷۱ ، قا ، حظ ، قب : سهراب باز آمد ؛ (دوم) ،
بم : ز ماد جوانی ، حظ : ز یاد جوانی ،
قا : یکی تیزتر شد بدو بنگرید . قب بیته
تازه از این مصراع ساخته و الحاق کرده
است :
یکی تیزتر شد بدو بنگرید -

چو او را بدان فرو اورنگ دید .
ب ۸۷۲ ، قب : بدو گفت کای ، قا : چنین گفت
ای ؛ (دوم) ، حظ : چرا آمدی باز تردم
دلیر . قا و قب بعد از این بیت بیته دیگر
علاوه دارند :

چرا آمدی باز پیشم بگوی

سوی راستی چون تنابی (قب :
خود نیایی) تو روی .
قا اینجا عنوانی هم دارد : کشتی گرفتن
رستم و سهراب دوم نوبت و افتادن سهراب .
ب ۸۷۴ ، قب پس از این بیت آتی را افزوده
است :

ز شبگیر تا سایه گسترد هور

همی این بران آن بر این کرد زور .
ب ۸۷۵ ، (دوم) ، قب : شود تیغ پولاد بر سان موم .
ب ۸۷۶ ، قا : سرخاب ، قب و حظ : سپهدار سهراب
و آن زور (حظ + و) دست ؛ (دوم) قب :
سپهر روانش ، حظ : که چرخ بلندش .
ب ۸۷۷ ، قا و قب : غمی گشت ، حظ : گشت و ؛
(دوم) ، قا : گرفتشی ، قا ، حظ ، قب :
جنگی-نهنگ .

ب ۸۷۸ ، حظ : نبودش زمان .

ب ۸۸۰ ، در حظ و قب دویست ۸۸۶ و ۸۸۷ را بعد
از این بیت آورده است .

ب ۸۸۱ ، قب : بیچید ازان پس ، حظ : بیچید
وزان پس ، قا : بیچید و آنکه .

ب ۸۸۲ ، قب : گفت بر من نه از من .

ب ۸۸۳ ، (دوم) ، حظ : بخواری بگشت .

ب ۸۸۴ تا ۸۸۶ در قا نیست و بجای این سه بیت
سه بیت دیگر آورده است از این قرار :

نشان داده بود از پدر مادرم

نوشته بدین گونه بد بر سرم^۱

همی جستمش تا بینمش روی

چنین جان بدادم بدیدار اوی^۲

دریغا که رنجم نیامد به بر^۳

به مهر اندر آمد روانم بسر

۱ - ب ۵۵۹ و ۵۶۱ دیده شود ؛ ۲ - قب :

چنان ؛ ۳ - حظ و قب : بدین آرزوی ،

قب (در هردو مصراع) : بسر . بیت دوم

و سوم از این سه بیت را قب پس از ب ۸۸۴ ،

و فقط بیت دوم را حظ پس از ۸۸۵ نیز

درج کرده اند .

ب ۸۸۶ ، حظ و قب : تشنه شدی تو ؛ (دوم) ، بم :

بیالودی ، قب : بیالودت آن . مب دوییت

۸۸۶ و ۸۸۷ را پس از دوییت الحاقی ذیل

آورده است :

بیامد پر از خون دورخ مادرم

نشته بدین گونه بد بر سرم

همی جستمش تا بینمش روی

چنین جان بدادم به گفتار اوی

(ب ۸۹۸ دیده شود) . مضمون ابیات ۸۸۶

و ۸۸۷ در ترجمه بنداری هم نیست .

ب ۸۸۸ ، (دوم) ، قا ، حظ ، قب : و یا چون شب .

ب ۸۸۹ ، حظ : و یا چون ؛ (دوم) قا : ز روی

زمی .

ب ۸۹۰ ، قا : هم از تو بخواهد ؛ (دوم) ، حظ و

قب : که خشتست .

ب ۸۹۱ ، قا ، حظ ، قب : نامداران و ؛ (دوم) ،

حظ و قب : بگرد ترد ، قا : کسی بر دهد

ترد .

ب ۸۹۴ (دوم) ، حظ و قب : همی خواست کردن

ترا .

ب ۸۹۴ ، حظ : پیش چشمش همی . بعد از این بیت

در حظ و قب بیته علاوه است :

بیفتاد از پای و بیهوش گشت

همی بی تن و تاب و بی توش گشت

قب مصراع دوم را اول آورده و سپس

- دارد : بیفتاد از پای و خاموش گشت .
- ب ۸۹۴ ، قا و قب : چنین گفت با .
- ب ۸۹۵ ، حظ و قب : بگو تا چه داری .
- ب ۸۹۶ ، حظ و قب : گفت گر زانکه ؛ حظ و قب : بر بد خوی .
- ب ۸۹۷ ، حظ و قب : ز هر گونه بودم ترا ؛ (دوم) ، قا و حظ و قب : یکباره مهرت . قا و حظ و قب ب ۹۰۶ را بعد از این بیت آورده‌اند ، و بعد از آن ابیات ۸۹۸ و ۸۹۹ و ۹۰۰ آمده است .
- ب ۸۹۸ ، قا : آوای کوس .
- ب ۹۰۱ ، قا : کارگر گشت بیکار شد ؛ خوار شد .
- ب ۹۰۴ تا ب ۹۰۵ در قا ، حظ ، قب و مب وجود ندارد و در بنداری هم مضمون آنها نیست .
- ب ۹۰۶ در ترجمه بنداری مضمون این بیت قبل از ابیات ۸۹۸ و ۸۹۹ آمده است .
- ب ۹۰۷ ، (دوم) ، قا : همه جامه پهلوی .
- ب ۹۰۸ ، حظ و قب : گفت ای ؛ (دوم) ، قا : دلیر ستوده .
- ب ۹۰۹ (قافیه) ، قا : مو ، رو ؛ (دوم) ، قب : سری پر ز خاک و .
- ب ۹۱۰ ، حظ : همی گفت ، قا : بذتریت ؛ (دوم) ، بسم و قب : بیاید گریست ، حظ : که بر کرده خود بیاید گریست .
- ب ۹۱۲ ، قب : بیامد ز لشکر ، حظ : بیامد بسم : نامد ز لشکر بدشت ، قا : ز لشکر بیامد بدشت .
- ب ۹۱۴ ، (دوم) ، قا : پر از خاک .
- ب ۹۱۶ ، قا : چنان شد گمان‌شان ، حظ و قب : چنان بدگمانی .
- ب ۹۱۸ ، (دوم) ، قا ، قب ، حظ : برآمد زمانه یکا یك .
- ب ۹۲۰ ، قا ، حظ ، قب : وزان پس بلشکر چنین گفت . در حظ پس از این بیت این عنوان آمده است : آگاه شدن کاووس از کار سهراب .
- ب ۹۲۱ ، (دوم) ، حظ : نباید که بر ما بیاید ، قب : نباید که بر بد بیاید .
- ب ۹۲۲ ، حظ و قب : رستم جنگجوی ؛ حظ و قب : از ایران ، بسم و حظ و قب : پیش او (اوی) .
- ب ۹۲۳ ، قب : بر انبوه ؛ (دوم) حظ : نباید بدن . قا این بیت را ندارد .
- ب ۹۲۴ ، قا : سرخاب .
- ب ۹۲۵ ، قا : که کار من اندر ، حظ : چو روز من اندر ، قب : چو روز من ایدر .
- ب ۹۲۶ ، (دوم) ، قا : سوی رزم .
- ب ۹۲۷ ، قا : ز بهر من ، حظ و قب : ز بهر منند ؛ (دوم) ، قا ، حظ ، قب : سوی مرز ایران .
- ب ۹۲۸ ، حظ : بودم امید ز هر دم نوید .
- ب ۹۲۹ ، حظ : رنجی ز راه جز به تنگی ، قا ۹۲۸ و ۹۲۹ را پس و پیش آورده است .
- ب ۹۳۰ ، حظ : از خون دل و .
- ب ۹۳۱ ، حظ و قب : پر درد و جوش .
- ب ۹۳۳ (قافیه) ، قا : او ، رو .
- ب ۹۳۴ ، حظ و قب : دریده همه .
- ب ۹۳۵ ، حظ : گرفتند که این ؛ قا و حظ : دل بدین گونه .
- ب ۹۳۶ ، قا : گرامی‌تن خود ، حظ و قب : گرامی تنی را .
- ب ۹۳۷ ، (دوم) ، قا : دل آزرده گشتند بر (؟ پر) درد و جوش ، حظ و قب : نمائد آن‌زمان با سپهدار هوش .
- ب ۹۳۸ ، قا : گفت کای سرفرازان من ، فرو ماندم از کار این انجمن .
- ب ۹۳۹ ، (دوم) ، حظ : کردم امروز و ، قا : که کردیم امروز . پس از این بیت در قا چهار بیت ، و در حظ پنج بیت ، و در قب بیست بیت درج شده است که فقط سه بیت از آنها در بسم در جای دیگر هست (۱۰۲۴) ، (۱۰۲۵ ، ۱۰۲۶) و مضمون این سه بیت و چندتائی از ابیات دیگر در ترجمه بنداری هم همین‌جا یعنی پس از ب ۹۳۹ آمده است .

همه بیتهارا از روی قب نقل می‌کنم و در کنار آنها اشاره می‌کنم که هر یک را کدام نسخه دیگر نیز دارد :

(۱۰۲۴) زواره بیامد بر پیلتن^۱

دریده همه جامه و خسته تن^۲

(قا و حظ)

چورستم برادر بر آن گونه دید

بگفت آنچه از پور کشته شنید

پشیمان شدم من ز کردار خویش

بیایم مکافات از اندازه بیش

پسر را بکشتم به پیرانه سر

دریدم پی و بیخ آن نامور

دریدم جگر گاه پور جوان

بگریذ برو جمع را ناتوان

(۱۰۲۵) فرستاد تردیک هومان پیام

که شمشیر کین ماند اندر نیام

(قا و حظ)

(۱۰۲۶) نگهدار^۳ آن لشکر! کون توی

نگه کن بدیشان مگر نغنوی^۴

(قا و حظ)

که با تو مرا روز پیکار نیست

همان بیش ازین جای گفتار نیست

(حظ)

ز فعل بد خود نگفتی ورا^۵

بآتش زدی جان و دیده مرا

(قا)

برادرش را گفت پس پهلوان

که ای گرد با نام روشن روان

تو با او برو تا لب رود آب

مکن بر کسی هیچ گونه شتاب

(حظ)

بیاسخ چنین گفت هومان گرد

که بنمود سهراب را دستبرد

هجیر ستیزنده^۶ بد گمان

کرو داشت راز سبهد نهار

بما این بد از شومی او رسید

چو او تیره دل در جهان کس ندید

زواره بیامد بر پیلتن

ز هومان سخن راند وز انجمن

ز کار هجیر بد بد تژاد

که سهراب او را بدادش^۱ بیاد

تهمتن ز گفتار او خیره شد

جهان پیش چشم اندرش تیره شد

بنزد هجیر آمد از دشت کین

گریانش بگرفت وزد بر زمین

یکی خنجری آبگون برکشید

همی خواست از تن سرش را برید

بزرگان پیوش فراز آمدند

هجیر از در مرگ باز استدند.

۱ - قا : بدان انجمن ؛ ۲ - قب : دریده

برخامه و ، قا : دریده همه جامه بر خویشتن ؛

۳ - قا : نگهبان ؛ ۴ - قا : نگر نغنوی ؛

۵ - قا : مرا ، و این بیت را پس از بیت

« فرستاد تردیک هومان . . . » درج

کرده است . ۶ - شاید : که سهراب را او

بدادش .

ب ۹۴۰ ، قب : خشته جوان . قا این بیت را ندارد .

ب ۹۴۱ ، (دوم) ، قا : گودرز چون ، قب : گودرز با .

ب ۹۴۳ ، (دوم) ، قب : یکسر ز بند .

ب ۹۴۳ ، (دوم) ، حظ و قب : مگر کاین غمان .

ب ۹۴۴ ، (دوم) ، قا : ببرد تن .

ب ۹۴۵ ، قب : بزرگان ازو .

ب ۹۴۶ ، (دوم) ، حظ : گر از روی .

ب ۹۴۷ ، (دوم) ، قا : بدین ارجمند .

ب ۹۴۸ ، قب : اگر هیچ ماند بگیتی ، قا : اگر مانده

باشد مر او را ؛ (دوم) ، بم : تو بی رنج

و با او ، قب : بشادی تو با او ، حظ :

تو این رنج با او ممان .

ب ۹۴۹ ، قا : آن جوان .

ب ۹۵۰ ، در حظ و قب پس از این بیت سه بیت

الحاقی آتی مندرج است :

چو آیدش هنگام بیرون کند^۱

وزان پس ندانیم تا چون کند^۲

درازست راهش وگر کوتاهست

پراگندگانیم و گر^۲ مهرهست

ز مرگ ای سپهبد بی‌اندوه کیست

همی خوشتن را بیاید گریست

۱- حظ : کنند؛ ۲- حظ : کنند، قب :

نماند وگر سیصد اقرون کند؛ ۳- قب :

اگر .

ب ۹۵۴ ، حظ و قب : ز من سوی .

ب ۹۵۴ ، قا : کن جان ز تیمار .

ب ۹۵۵ ، حظ : ازین نوش دارو .

ب ۹۵۶ ، (دوم) ، حظ و قب : اکنون ز بی .

ب ۹۵۹ ، حظ : کاووس کان ارجمند (کذا) ؛

(دوم) ، قا : چنو پیلتن ، حظ : یل تهمتن ،

قب : کرا بیش ترد من از پیلتن . در قب

پس از این بیت آتی را آورده است :

ولیکن اگر داروی نوش من

دهم زنده ماند یل تهمتن

ب ۹۶۰ ، قا و حظ : بی گمان مر مرا، قب : بی گمان

بر مرا .

ب ۹۶۱ ، حظ : وگر یک زمان . قاب ۹۶۱ و ب ۹۶۲

را ندارد .

ب ۹۶۳ ، (دوم) ، قب : بدان برز بالا و آن ؛ حظ

و قب دو بیت ۹۶۲ و ۹۶۳ را پس و پیش

آورده‌اند .

ب ۹۶۴ ، قب : کجا باشم پیش تخت او ؛ (دوم) ،

حظ و قب : زیر فر^۳های ، قا : زیر پر^۳

های . قب دو بیت آتی را پس از این

بیت آورده است :

سخنهای سهراب بشنیده‌ای

نهمردی بزرگ جهان دیده‌ای

گر ایرانیان سر بیرم هزار

کنم زنده کاووس کی را بهدار

ب ۹۶۶ ، در مَب جنگی را تغییر داده و بدل به

حفظل کرده‌اند .

ب ۹۶۷ (قافیه) ، حظ : اوی ؛ (دوم) ، قا : تو

روشن کنی ، حظ و قب : که روشن کنی .

ب ۹۶۸ ، (دوم) ، قا و قب : جامه سازد بدان

قب : خانه سازد بدان .

ب ۹۶۹ ، قب : بر آن جامه زرنگار ، قا : بدان جامه

زرنگار ، حظ : چو ایرانیان جامه زرنگار ؛

(دوم) ، قا : سوی شهریار ، حظ و قب :

پر شهریار ، مَب : بخوایید کاید پر شهریار .

ب ۹۷۰ ، (دوم) ، قا و حظ : زود آگاه .

ب ۹۷۱ ، (دوم) ، قا و حظ : تابوت جوید .

ب ۹۷۲ ، قب : بندر جست و . قا این بیت را ندارد .

ب ۹۷۴ ، حظ : زارا نبرده ؛ (دوم) ، قا و قب :

سرافراز وز .

ب ۹۷۵ ، قا : نجوشن نه ترگ و نه رومی کلاه ،

قب : نه جوشن نه تاج و نه تخت و کلاه .

در قا پس از این بیت بترتیب ابیات ۹۸۷ ،

۹۸۸ ، ۹۸۹ می‌آید و سپس بیت اضافی

آتی .

بذرم آن گرانمایه پهلوان

چه گویم چوپرسد ز پورجوان

و بعد از آن ترتیب ابیات چنین است :

۹۷۷ ، ۹۸۴ ، ۹۸۵ ، ۹۷۶ ، ۹۷۸ ،

۹۹۰ ، ۹۹۱ ، ۹۹۲ ، ۹۹۳ ، ۹۹۴ ،

۹۹۵ ، ۹۹۸ ، ۹۹۹ الی آخر . ابیات

۹۷۹ ، ۹۸۰ ، ۹۸۱ ، ۹۸۲ ، ۹۸۳ ،

۹۸۶ ، ۹۹۶ ، ۹۹۷ در قا نیست . در مَب

ترتیب ابیات مرئیه با ترتیب نسخه بم

بکلی فرق دارد ، و سپس شماره‌های تازه‌ای

هم روی بیتها گذاشته‌اند که به ترتیب دیگری

خوانده شود ، آن نیز با نسخه ما مطابق

نیست .

ب ۹۷۶ ، قب : جوانی بکشتم .

ب ۹۷۷ ، قب : نه بیره (!) ، حظ : نبرده جهاندار ؛

(دوم) ، قا : تخمه شهریار ، قب : بمادر

هم از تخمه مازیار .

ب ۹۷۸ ، حظ : برین دودستم (!) . ابیات ۹۷۹ تا

۹۸۳ (پنج بیت) در قا محذوفست و در

حظ و قب هم وجود ندارد . در ترجمه

بنداری هم نیست .

ب ۹۸۴ ، (دوم) ، قا : چه گویم فرستم کسی درخورش .
 ب ۹۸۷ ، حظ : ابر تخمه سام ، قب : نه بر تخمه
 سام ؛ (دوم) ، قا و مب و قب : همان نام
 من نیز . حظ : همه نام من سر .
 ب ۹۸۹ ، بسم : اندرش رای سازد . متن از روی
 سایر نسخ اصلاح شد .
 ب ۹۹۱ ، قب : گاه و شهر ، قا : تخت شاه آمدش ؛
 تابوت گاه آمدش .
 ب ۹۹۲ (قافیه) ، قا : او ، رو . حظ (متن و اصلاح
 حاشیه) : از آن رو چو دیدند تابوت .
 ب ۹۹۴ ، قا : همه خیمه ، حظ و قب : دبیّه رنگ
 رنگ ؛ (دوم) ، قا و حظ و قب : تخت و
 (حظ - و) پر مایه زین پلنگ (قب :
 خدنک) .
 ب ۹۹۵ ، قا و قب : زارا جهاندار نو ، حظ : زاری
 جهاندار نو .
 ب ۹۹۶ ، حظ : آن رخ برز ، قب دو مصراع را
 جابجا کرده است .
 ب ۹۹۷ ، بسم : وز پدیرجان و ، قا ب ۹۹۶ و ب ۹۹۷
 را ندارد .
 ب ۹۹۸ ، قا : خون و بسرکرد ؛ (دوم) قب : بتن
 جامعه ، قا : کرد چاک .
 ب ۹۹۹ ، بم و مب : پهلو انان کاووس .
 ب ۱۰۰۰ ، (دوم) ، قا و حظ و قب و مب : بدرد
 (حظ : زرد) از در بند بود .
 ب ۱۰۰۱ ، قا : کلاه و بدستی .
 ب ۱۰۰۳ ، قب : همی در جهان .
 ب ۱۰۰۴ ، قا : گنج باشد ، قب : بود گرد .
 ب ۱۰۰۵ ، حظ و قب : هست ازین ، قا : اگر هست
 ازین چرخ را .
 ب ۱۰۰۶ ، (دوم) ، قب : ترد او راه .
 ب ۱۰۰۷ ، (دوم) ، حظ : ندانیم کارش ، قب : ندانم
 که فرجام این کار .
 ب ۱۰۰۸ ، (دوم) ، قب : تا آب و نی .
 ب ۱۰۰۹ ، قا : همی رفت باید بگرد ، قب : بگردش
 همه برد خواهد ؛ (دوم) ، قب : بدین خاک .
 ب ۱۰۱۱ ، قا : بدین کار .

ب ۱۰۱۲ ، (دوم) ، قا : از خاک آتش ؛ قب : و گر
 آتش اندر جهان در زنی .
 ب ۱۰۱۳ ، قا : نیاری همی . حظ ایبات ۱۰۱۱ تا
 ۱۰۱۳ را ندارد .
 ب ۱۰۱۴ (قافیه) ، حظ : اوی ، اوی .
 ب ۱۰۱۵ ، (دوم) ، قا : که آید بدست تو ؛ قا این
 بیت را بر ۱۰۱۴ مقدم آورده و میان آن
 دوبیتی الحاقی درج کرده است :
 بگفتم نماند به ترکان همی
 که ماند به تخم بزرگان همی
 ۱ - قا : بترکان نماند .
 ب ۱۰۱۶ ، (دوم) ، قا : بدین گونه تا چند .
 ب ۱۰۱۷ (دوم) ، حظ و قب : بر آن پهن .
 ب ۱۰۱۸ ، حظ : چندین زچین ، قا : بهری زچین ؛
 قا : بدل بر مدارید کین .
 ب ۱۰۱۹ ، قا : گذارد سپه را .
 ب ۱۰۲۰ ، قا : نامجو ؛ ترا زین میان انده آمد
 به رو .
 ب ۱۰۲۱ ، حظ و قب و مب : گسر ایشان بمن ؛
 (دوم) حظ و قب : و گر دود ، قا : و گر
 کرد ، مب : دم و دود . بسم : که ایشان
 اگر دود .
 ب ۱۰۲۲ ، قا : ز رنج تو شد ؛ (دوم) ، قا : از
 ایشان نخواهم . قب دوبیت ۱۰۲۱ و ۱۰۲۲
 را پس و پیش آورده است .
 ب ۱۰۲۳ در قا موجود نیست . بم : خرشید فر .
 ب ۱۰۲۴ تا ۱۰۲۶ در قا و قب و حظ اینجا ساقط
 است ولی سابقاً بعد از ب ۹۳۹ آمده بود ،
 بحاشیه بر آن بیت رجوع شود .
 ب ۱۰۲۷ ، (دوم) ، قا : به ایران شد و رستم آنجا .
 ب ۱۰۲۸ ، قا : بیاید ز راه . مب (دوم) : ز جیحون
 گذارند توران سپاه .
 ب ۱۰۲۷ و ب ۱۰۲۸ در حظ و قب نیست و ب ۱۰۲۹
 را قا و حظ و قب هیچ یک ندارند . در حظ
 بجای آنها یک بیت هست و قب بعد از این
 بیت یک بیت دیگر نیز دارد بدین قرار :
 هجیر دلاور چو آمد ز راه

چنین گفت کر پیش ره آن سپاه
 زواره بیامد سپیده دمان
 سپه راند رستم هم اندر زمان
 ۱- قب : کر پیش رفت .
 ب ۱۰۳۰ ، قا : زاولستان کشید ، قب : بسودی سوی
 زابلستان کشید ؛ (دوم) ، قا : آگاهی
 وی ، قب : آگاهی از وی . دریم در هر دو
 مصراع : رسید . در حظ پس از ب ۱۰۳۰
 این عنوان آمده است : سوک داشتن زال
 و رستم سهراب را .
 ب ۱۰۳۱ ، قب : برنج و ببرد و گداز .
 ب ۱۰۳۲ ، (دوم) ، قا : اسپ زرین لگام ، قب : از
 اسپ و بگرارد گام .
 ب ۱۰۳۳ ، (دوم) ، قا : دریده بیر .
 ب ۱۰۳۵ ، حظ : همی گفت زار .
 ب ۱۰۳۶ ، حظ : شد او در ، قب : شد اندر .
 ب ۱۰۳۵ تا ۱۰۳۷ در قا نیست .
 ب ۱۰۳۹ ، قب : بگشاد سر ، حظ : بر کند و بر کند
 سر ، قا : از ان میخ بگشاد و بر کند در ؛
 (دوم) ، قا : ترد بندر ؛ قاب ۱۰۴۰ را قبل
 از ب ۱۰۳۹ آورده است .
 ب ۱۰۴۰ ، قا : بآن نامداران ؛ (دوم) ، قا : که
 برخاست از خاک .
 ب ۱۰۴۱ ، حظ : سر و گرد و .
 ب ۱۰۴۳ ، (دوم) ، قب : آمد نهفت ، قا : ز اسپ
 اندر آمد بیخفت .
 ب ۱۰۴۴ ، حظ و قب : پوشید رویش .

ب ۱۰۴۵ ، (دوم) ، حظ : گرد آگین ، قا : ز مشک
 و ز کافورش آبین .
 ب ۱۰۴۶ ، (دوم) ، مرا جز بدین .
 ب ۱۰۴۷ ، حظ : دخمه کرد رستم ستور ؛ (دوم)
 حظ و قب : همی گشت کور ، قا : همی
 ریخت از دیدگان آب شور .
 ب ۱۰۴۹ ، بسم : ماند خواهی بر از . حظ و قب :
 خواهی دراز ، قا : هم آنجا نخواهی بماندن
 دراز ، مب : چو اینجا نخواهی تو ماندن
 دراز ؛ (دوم) ، قب : دو رنگی مساز .
 ب ۱۰۵۰ ، (دوم) ، قا : رسد با پسر ، قب : نایب
 آید پسر .
 ب ۱۰۵۲ ، (دوم) ، بم : گرد دراز ، حظ : بدین
 عمر رنج تو گردد بیاد . قب ب ۱۰۵۱ و
 ب ۱۰۵۲ را ندارد و بجای آنها این بیت
 را آورده است :
 دل اندر سرای سپنجی میند
 سپنجی نباشد بسی سودمند
 قا ب ۱۰۵۲ را ندارد ، و حظ ب ۱۰۵۳ را
 اینجا ندارد ، پس از چهارده بیت که مربوط
 باین داستان نیست در ابتدای نوحه کردن
 تهمینه آن را آورده است . قب پس از
 ۱۰۵۳ بیتی دیگر افزوده است :
 ولیکن که داند گذشت از قضا
 چنین بد قضا از خداوند ما
 مب پس از ب ۱۰۵۳ ابیات راجع به زاری
 کردن تهمینه بر مرگ سهراب را آورده
 است که بی شک همگی الحاقی است .

ذیل بر توضیحات

در مدّت قریب به يك سالی که بین ختم این نسخه و انتشار نهائی آن گذشت بعضی توضیحات درباره بعضی آیات بنظر رسید و لازم دیده شد که پیش از آن به خاطر خطور نکرده بود و یا بواسطه بحث با دوستان مطلب روشتر شد ؛ آن توضیحات را در این چند صفحه تکمیل می کنم :



ب ۳۱ ، دستکش

در بیتی از حافظ بنظر می رسد که به معنی رام و مطیع و دست آموز بکار رفته باشد :
ابروی دوست کی شود دستکش خیال من ؟ کس نزده است از این کمان تیر مراد بر هدف
(دیوان چاپ مرحوم قزوینی ، غزل ۲۹۶ ب ۴)

در داستان انتخاب رخس رستم نسخه بم بیتی دارد بدین عبارت :
سرون نرم و شیراوژن و دستکش زنج گرد و کفک افکن و گام خوش
(شاهنامه چاپ مسکو ، ج ۲ ص ۵۴ و ۵۵ ح)

نیز در داستان سیاوش آمده است :
نشست از بَرِ باره دستکش ییامد بَرِ خسرو شیرفش
(همان چاپ ، در داستان سیاوش ب ۲۴۸۸)

ب ۴۱ و ب ۱۱۲ ،

معنی اصلی و اولیّه « یارستن » همان جرأت کردن است که در پهلوی هم به کار

رفته است (یادداشت احمد تفضلی)

ب ۱۰۵ ،

داوری به هردو معنائی که در توضیحات ذکر شد در داستان رستم و اسفندیار در بیتی
جزء پیغام اسفندیار به پدر آمده است :

میان من و تو بدین داورى
کند داور داوران داورى

ب ۲۶۷ ،

نظیر این استعمال است «دست خون را بشت» در داستان سیاوش (چاپ مسکو،
ب ۲۶۵۳) :

ستاره به جنگ اندر آمد نخست زمین و زمان دست خون را بشت

و نیز در این عبارت تاریخ بیهقی (چاپ دوم قیاض) ص ۹۱۹ :

لشکری قوی از آن خوارزمشاه به هزار اسپ بود . . . و همگان غدر و مکر
در دل داشتند . . . از هزار اسپ برگشتند دست به خون شسته .

ب ۳۰۹ ، از اندیشه دل را بشوید همی ، و نیز

ب ۷۸۲ ، ز اندیشگان دل بشت

در مقایسه این دوبیت با یکدیگر شاید بهتر باشد بگوئیم که فردوسی در بیت اولی
این معنی را اراده کرده است که «دل ما را غرق اندیشه (نگرانی و بیم) می‌سازد» ؛ و در بیت
دومی این معنی را که «دل خویش را مستغرق اندیشه و نگرانی کرد» .

ب ۳۷۷ ، کوس

به معنی ضربتی که منتهی به سقوط گردد در شاهنامه بسیار به کار رفته ، از آن جمله
است این بیت در داستان سیاوش (چاپ مسکو ، ب ۲۸۹۹) :

ز رستم پیرسید پرمايه طوس که چون یافت شیر از یکی گور کوس

ب ۳۷۹ ،

در پهلوی فعل «اوزدن» به معنی کشتن است .

(یادداشت احمد تفضلی)

ب ۴۵۴ و ب ۴۵۵ ، دیده‌گاه و دیده

در داستان رستم و اسفندیار « دیده » بمعنی محلی که دیده‌بان از آنجا نگاه می‌کند
بکار رفته است (ب ۳۰۴) :

بیامد ز دیده مر او را بدید یکی باد سرد از جگر برکشید
و همچنین در ب ۳۰۷ ، اگرچه ضبط آن رضایت‌بخش نیست .

ب ۵۲۱ ، نشانه

به معنی تیر ، یا در صفت تیر ، در این بیت ناصر خسرو آمده :
بس بگرانی روی گهی سوی مسجد سوی خرابات همچو تیر نشانه
(ق ۱۸۲ ب ۱۳)

ب ۶۰۲

مراد از مصراع دوم شاید این باشد که زنده‌پیل از بیم او خویشتن را پنهان می‌کند .

ب ۶۲۵ ، برکشد از چمن بیخ سرو

از سیاق مطلب چنین استنباط می‌شود که می‌خواهد بگوید : هرگاه سرو ریشه خود را
از چمن برکشد ، یا هرگاه ریشه سرو را از چمن برکشند ، دیگر تذرو (دُرّاج ، خروس کولی)
شایسته است که هیچ گیاهی را نبوید . معانی دیگری از برای این بیت گفته‌اند که با « بیخ
برکشیدن » سازگار نیست .

ب ۷۱۰ ، گشته دیر آمدند

شاید بتوان چنین تعبیر کرد که « ملت‌درازی با هم نبرد کرده بودند » .

ب ۷۱۷ ، مُست

به معنی اندوه و رنج و غم در این بیت داستان ویس و رامین هم آمده است (گفتار
۶۵ ب ۴۰) :

من این مُست گران را با که گویم ؟ من این بیداد را داد از که جویم ؟

ب ۷۲۶

شرحی که در ضمن توضیحات بیان شده است مبتنی بر اینست که « چو می لعل کرده

به خون آب را « بخوانیم . اگر بطوری که چاپ کرده‌ام زمی ، صورت دیگری از زمین ، صواب باشد می‌توان چنین تفسیر کرد که زمین را بجای آنکه به آب ترکند به خون لعل رنگ کرده است ، والله اعلم .

ب ۷۳۴ ،

اگر حدسی که در حاشیه زده شده است صحیح باشد ، یعنی رُوْشَن را نسخه‌نویسان رُوْشَن خوانده باشند و برای استقامت وزن « که » در اوْلش افزوده و میخ را هم بدل به تیغ کرده باشند ، معنی این می‌شود که معلوم نیست فردا چه خواهد شد . در متن شاهنامه لفظ رُوْشَن Raveshn کراراً رُوْشَن Rowshan خوانده شده است و بنابراین قراءت غلط صورت بیت تغییر داده شده است .

ب ۷۴۸ ، به خون گل

شاید بتوان حدس زد که « به خونین گل » بوده است . نظیرش در داستان رستم و اشفندیار آمده است (ب ۱۰۹۷) :

چو بهمن برادرش را کشته دید زمین را پر از خون گل آغشته دید
(که در نسخه قدیم بمبی « زمین زیر او چون گل » ضبط شده است) .

ب ۷۵۶ ، عمودی خمیده

می‌توان خمیده را قیدی از برای بزد محسوب داشت و گفت که خم شد و بر برش ، یعنی بر کفش و شانه‌اش ، عمودی بزد .

ب ۷۶۵ ،

برای پساود و پَساید ب ۱۲۱ و ب ۸۳۶ ، و توضیحات براین دو بیت نیز دیده شود .

ب ۸۲۰ ،

نظیر این استعمال در داستان سیاوش ب ۱۱۵ نیز آمده :

به رستم پیرسید و بناختش برآن تخت پیروزه بنشاختش
و آقای دکتر احمد تفضلی در یادداشت خود نوشته‌اند : در پهلوی پیرسیدن با حرف اضافه او (O) به معنی به به کار می‌رود : پیرسید دانا او مینوگَ خرد ، یعنی دانا به مینوگَ خرد پیرسید .

ب ۸۳۶ ، هوش سپردن

به معنی جان دادن در این بیت هم آمده :

دو پور تو نوش آذر و مهرنوش بزاری به سگری سپردند هوش
(ب ۱۱۰۰ داستان رستم و اسفندیار)

ب ۸۳۷ ، کبر و بیر بیان

در دو بیت داستان رستم و اسفندیار نیز آمده است (ب ۹۴۱ و ب ۱۰۰۰) و از بیت
دومی معلوم می‌شود که بیر را روی کبر می‌پوشیده‌اند :

کمان آر و برگستوان آر و بیر کمند آرو و گرزگران آرو کبر
چو شد روز رستم بیوشید کبر نگهبان تن کرد بر کبر بیر

ب ۹۵۵ ، نوش دارو

آقای دکتر احمد تفضلی در یادداشت خویش نوشته‌اند که نوش از ان+اوش می‌آید
و به معنی بی‌مرگ است پس نوشدارو به اعتقاد قدما داروی بیمرگی بوده است .

*

در ختام این کتاب بر خویشتن واجب می‌شمارم که از مشاورت و معاضدت دوست
عزیز آقای دکتر علی رواقی شکرگزاری کنم که این داستان را از اول تا آخر با من خواندند
و یادداشتهای بسیاری از برای توضیح معانی ابیات و لغات به من لطف کردند . ولی مسؤول
عیوب و نقایص این کار کسی جز این بنده نیست .



ABU'L-QASIM-E FERDOWSI

THE STORY OF

RUSTAM AND SUHRAB

FROM THE SHAHNAMA

edited
with introduction
and commentary



by

MOJTABA MINOVI

Publications of
The Shâhnâma Foundation
Ministry of Culture & Arts
1973